

با شما هستم که وضع مالی‌تان خوب نیست

به این آسانی همسرم را طلاق نمی‌دهم

بازگشت یوسف به کنعان

جشـــن دانـــایی

شماره ۳۸۷۳
چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

گزارش سفر اختصاصی به چین، در هنگامه کرونا

بسم الله الرحمن الرحیم

فرا رسیدن چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ملت ایران بر شما گرامیان مبارکباد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

پس از چهار دهه...

پس از ۴ دهه، دهه فجر امسال چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب است. چون هر سال برنامه های مختلف دهه فجر برگزار می گردد. از جمله برنامه های هنری دهه فجر همچون جشنواره تئاتر، فیلم و موسیقی.

دهه فجر همچنان فرصتی است که ویژه برنامه هایی در این باره از رسانه ملی پخش شود. سخنرانیها و مراسم دیگری هم برقرار است که موضوع این مقال نیست. اما اینکه چرا همچنان باید این دهه را گرامی داشت و یا درباره آن سخن گفت جای بحث و بررسی دارد. بخصوص آنکه ممکن است عده‌ای در میان نسل جدید ضرورت ایجابی انقلاب را آنچنان که نسل دهه پنجاه احساس کرد درک و فهم و قبول نکند. گذشت ۴ دهه نسیان و فراموشی می آورد. مصائب و مشکلات پیش رو، نارضایتی و ناراحتی می آفریند. و همین گلایه از وضع موجود ما را در حسرت گذشته ای می نشاند که گمان می کنیم بهتر از حال بوده است و همه اینها باعث می شود تا ما بررسی ضرورت ایجابی انقلاب و نیز آنچه که در این دوران‌ها از پشت سر گذرانده‌ایم را بهتر بفهمیم. قدر مسلم حتی افراطی ترین طرفداران انقلاب نیز ادعا ندارند که انقلاب اسلامی به آرمانهایی که امام امت وعده‌اش را می داد و بزرگان انقلاب بر سر آن با ملت پیمان بسته بودند رسیده باشد. قدر مسلم بسیاری از آن آرمانها همچنان دست نیافتنی به نظر می رسد. کسی نمی تواند از فساد سازمان یافته، فاصله‌های عجیب و غریب طبقاتی، تورم، بیکاری، نگرانی نسبت به آینده، رانت، فساد و... دفاع کند. قرار نبود هیچ کدام از اینها وجود داشته باشد اما دارد. اما با وجود همه این مسائل و مشکلات نباید باعث شود که ما اولاً نسبت به کار بزرگی که در سال ۵۷ صورت گرفته بی انصافی کنیم. تقریباً تمامی مردمان در آن سال هم رای و هم عقیده و هم داستان با یک فهم مشترک و تحت یک رهبری مشترک و با آرمانی مشترک انقلاب بزرگی را رقم زدند که در وقت و هنگام خویش بمب خبری قرن نام گرفت. حجم وسیعی از آشفتگیها و مفسده‌ها و تحقیرهای ملی و مظالم و سوءمدیریت چاره‌ای جز قیام برای مردم باقی نگذاشته بود. آنچه که آن ملت را به پیروزی رساند وحدت کلمه، محبت با یکدیگر، دلسوزی نسبت به هم، و همداستانی و همدلی بوده است. چیزی که این روزها حداقل به قدر گذشته در میان ما دیده نمی شود. برای آنکه دریابیم مردم ما چرا باید انقلاب می کردند بد نیست خاطرات عوامل رژیم گذشته را بخوانیم نمی گویم کتابهایی را که مورخان و نویسندگان دوستدار انقلاب نوشته‌اند مورد مطالعه قرار گیرد بلکه معتقدم نسل امروز بهتر است خاطرات خود عوامل نظام گذشته را بخواند تا در دل گفته های آنان اوضاع ایران و ایرانی را دریابد. و فریب دروغهای شاخداری که این روزها در فضای مجازی درباره بهشتی نشان دادن اوضاع در زمان قبل و رژیم شاهنشاهی را نخورند و دوم آنکه همه گلایه‌ها نسبت به وضع موجود نباید دستاوردهای بزرگی که انقلاب داشته را زیر سوال ببرد. اما مساله دیگری که باید به آن پرداخت فرصت دهه فجر برای نقد خود انقلاب و چند دهه پس از انقلاب است. به هر حال به خوبی می دانیم که بخش قابل توجهی از مردم از وضعیت فعلی دل خوشی ندارند. بسیاری از آنان انقلاب را در تحقق همه اهدافش ناموفق می پندارند و هزاران گلایه از مسایل و مشکلات دارند و کاملاً هم حق دارند که گلایه از وضع موجود داشته باشند. لذا فرصتی فراهم می شود تا به نقد خودمان هم بپردازیم.

بزرگان و حاکمان و مسئولان و مقامات بنشینند و دریابند که کدام مسیرها را اشتباه رفته و در چه مقاطعی ره به خطا برده‌اند و چه خطاهایی را باید اصلاح کنند؟ کدام نقاط ضعف را بپوشانند و کدام نقاط قوت را تقویت کنند. به هر حال آفات بزرگی انقلاب را تهدید می کند که باید به خوبی آنها را شناخت و زمینه های رشد و گسترش آن را از بین برد. اینها نیاز به کارشناسی و آسیب شناسی دارد.

دنیا محل گذر است نه محل قرار ● حضرت علی (ع)

نامه‌های بی‌واسطه

روانشناسی رشد

در دانش روانشناسی جدید مفهوم عالی و ارزشمند رشد را با نمو و پیشرفت مادی یکی دانسته‌اند، در حالی که مفهوم ارزشمند رشد در کنار مفاهیم مادی سقوط عقلانی دارد هرچند که به آن اهمیت فراوان فیزیکی می‌دهند لکن از مفاهیم متافیزیکی در آن خبری نیست. درحالی که در نظرگاه قرآن مجید عوامل مؤثر در رشد عبارتند از فطرت یعنی باید بر اساس کشش خداجویی الهی باشد. فطریات سرشت اکتسابی نیست بلکه، به مقتضای روح انسانی که از باغ ملکوت است نه از عالم خاک دارای ویژگیهای زیر است: حقیقت‌جویی + گرایشهای اخلاقی مبتنی بر فضائل و اجتناب از رذائل + علاقه به جمال و زیبایی +خلاقیت و انشاء و ابداع و اختراع + عشق و پرستش. در قرآن مجید، رشد در برابر (غی) یاد شد و آنچه به نظر یک موحد قابل بیان است عبارتست از:

۱ ـ درک حقیقت و اقرار به آن یا اقرار لفظی

۲ـ عمل به آن، یعنی صرف گفتار علامت رشد نیست بلکه اقرار و عمل به حقیقت هم لازم است تا علائم رشد و بلوغ عقلی کامل شود

۳ ـ تکفیر طاغوت، لذا منافق رسوا می‌شود چه اگر به لفظ بگوید مرگ بر طاغوت، ولی عملاً در خط او باشد، او یک منافق است.

و مهمتر از همه خدامداری رکنی اساسی است.

دکتر جوادی آملی

کوچه مردها خالی شد

در آن کوچه در علی آباد شهرستان امیدیه مردانی زندگی می کردند که به معنی واقعی مرد بودند. شرافت، غیرت و مردانگی در وجودشان متبلور بود و همچنین مهربان و دلسوز بودند. آنها نسبت فامیلی با هم داشتند و با یکدیگر عهد کرده بودند که به ضعیفان و نیازمندان کمک کنند. نامهایشان چنین بود: امیر حسین، علی فتح الله، لطف الله، موسی، منوچهر و علی شیر و... این عزیزان به فاصله زمانی یکی پس از دیگری به رحمت ایزدی پیوستند و اینک سالهاست که آن کوچه از مردان غیرت خالی مانده. سکوت سنگینی کوچه را فرا گرفته و تنها صدای باد است که در آن می‌پیچد. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان آقایان **کریم و علی ملکی** در غم از دست دادن یکی از بستگان خویش سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیز برای روح آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة... ولیاً و حافظاً و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

خدایا به خاطر همه چیز شکر

خداوندا از اینکه مرا آفریدی شکر، از اینکه مرا اشرف مخلوقات آفریدی شکر. خداوند از اینکه مرا در ایران و یک مسلمان شیعه اثنی عشری قرار دادی شکر... لحظه به لحظه زندگی را دوست دارم چون تو را دوست دارم، ای ستارالعیوب از اینکه گناه کردم و آبروی مرا حفظ کردی شکر، از فهم اینکه معبودم را درک کنم، عاجزم ولی در سویدای وجودم می‌دانم که هستی، احساس می کنم بلاهای خارج از تصوری که به ما می‌رسد، به علت دوری ما از توست. خدایا می‌دانم که می‌بخشی ولی از حق خودت نه از حق مخلوقاتت! خداوندا به عزت و جلالت سوگند با تمام وجودم اعلام می کنم به خاطر رضایتت من هم می‌بخشم، هر آنکه را که حقی از من ضایع کرد، ولی آنقدر گستاخ نیستم از کسانی که حقشان را از بین بردم طلب عفو کنم. خداوندا اگر در جهنم هم بایستم، باز هم می گویم که دوستت دارم. زندگی و لذت زیبا و کوتاه است ولی هست، ولی چرا باید به خاطر کمی زیبایی و لذت، از زیبای زیبایان بگذرم. خارج از عقل است ای که هرچه را خلق کرده‌ای از نوع درجه یکش خلق کرده‌ای، ولی خیلی از مخلوقات تو نفهمیدند که چه خلق کردی، هر آنچه را که خلق کرده‌ای را دوست دارم چون تو را دوست دارم. خداوندا از تو درخواست می کنم که نگذاری در هنگام ترک مرگ حقی از مخلوقات بر گردنم بماند نه به خاطر عذاب جهنم، بل به خاطر خجالتزدگی آن روزی که با تو روبرو می‌شوم.

حاج قاسم باغستانیان

جاده‌ای که تمام نمی‌شود

جاده هفت کیلومتری روستای ساحلی رمین از توابع بندر تجاری چابهار سه سال است تمام نمی‌شود؟ جاده ساحلی رمین از دریا بزرگ چابهار تا روستای رمین که به جاده مرگ معروف شده است تصادفات زیاد و کشته و زخمی های زیادی دارد و دلیل آن به خاطر عرض کم جاده و تردد زیاد در مسیر است. لذا مسئولین مربوطه برای رفع مشکل شروع به ساخت و دو بانده کردن جاده کردند. از شروع ساخت سه سال برای این ۷ کیلومتر می گذرد اما تاکنون تکمیل و آماده نشده و هیچ مسئولی هم جوابگو نیست. نمی‌دانم قصه این قرارداد پیمانکار و اداره مسکن و راه سازی چیست؟! مسئولین مربوطه لطفاً در مورد این جاده شفاف سازی کنند و جواب افکار عمومی را بدهند.

سوالی بزرار ـ چابهار

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن دهه فجر و چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی وبویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ مرتضی محمدی ـ هشترود

مطلب ارسالی شما همکار گرامی در همین صفحه به چاپ رسیده است امیدوارم در انجام وظایف محوله در نمایندگی موسسه بزرگ اطلاعات در آن شهر موفق باشید.

❁ غلامرضا غریب زاده

بستگان بنده که برای مجله مطلب می‌نویسند و شما به آنها اشاره کردید هیچ کدام کارمند ما نیستند و پولی هم بابت مطالبشان نمی گیرند. ضمن اینکه بنده شخصاً از همکاری هر عزیزی که به صورت افتخاری بخواهد با مجله همکاری کند استقبال می کنم. همانطور که شما هم می‌دانید تنها حوزه‌ای که به هیچ عنوان پارتی برنمی دارد و اعمال نفوذ در آن بی‌معناست حوزه رسانه است. چون خود تألیف تابلوی توانایی‌های مولف است.

❁ شاهین محمدی ـ رشت

از ابراز لطف شما نسبت به بازگشایی صفحه خواندنیهای تاریخی سپاسگزارم. آقای حسن بیگی هم از ابراز لطف شما تشکر کردند. موفق و پیروز باشید.

❁ ناهید دالایی ـ تهران

نمابر شما به دستم رسید. مطلبی که درباره فصل بهار فرستاده بودید هم همین طور. انشاالله درموقع مناسب نسبت به چاپ آن اقدام خواهیم کرد. پیشنهاد شما را با دوستان تحریریه درمیان می گذارم. ضمناً امیدوارم که به جای دختر تنهای غروب از این پس امضای شما را دختر شاد صبح ببینیم.

❁ غلامعلی چریکی ـ گچساران

البته نظر شما خوانندۀ قدیمی هم محترم است اما بسیاری از خوانندگان از بازگشایی صفحه ۷۰ سال استقبال کرده‌اند از این به بعد سعی می کنیم مطالب سیاسی این صفحه را کم کنیم. ضمنا مطمئن باشید از گلایه های خوب خوانندگانمان ناراحت نمی شویم. یکی از مطالب ارسالی شما را در همین صفحه منتشر کرده‌ایم. موفق باشید.

باریکترازمو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

حالت بنده

پیرمـــردی در دامنه کوههای دمشــق، هیزم جمع می کرد و در بازار می‌فروخت تا ضروریات خویش را رفع کند. یک روز حضرت ســلیمان (ع) پیرمرد را در حالــت جمع آوری هیــزم دید، دلش برایش بسیار ســوخت و تصمیم گرفت زندگی پیرمرد را تغییر دهــد. یک نگین قیمتی به پیرمرد داد که بفروشد تا زندگی‌اش بهبود یابد. پیرمرد از حضرت ســلیمان(ع) تشکر کرد و به سوی خانه روان شد و نگین قیمتی را به همســرش نشــان داد. همسرش بسیار خوشحال شد و نگین را در نمکدانی گذاشت و یک ســاعت بعد به کلی فراموشش شد که نگین را کجا گذاشته بود. چند روز بعد زن همسایه نمک نیاز داشــت به خانه آنهــا رفت و زن نمکدان را به او داد اما زن همســایه وقتی که چشــمش به نگین افتاد نگیــن را پیش خود مخفی کرد. پیرمرد وقتی نگین را گم شــده یافت بســیار مایوس و از دست همســرش بســیار ناراحت و عصبانی شد. زن هم گریه می کرد که چــرا نگین را گم کردم. چند روز بعــد پیرمرد به طرف کوه رفت در آنجا با حضرت سلیمان (ع) روبرو شد. جریان گم شدن نگین را به حضرت ســلیمان (ع) گفت. حضرت سلیمان (ع) نگین دیگری به او داد و گفت احتیاط کن که این را هم گم نکنی. پیرمرد از حضرت سلیمان (ع) تشکر کرد و خوشــحال به سوی خانه روان شد در مسیر راه نگیــن را از جیــب خود بیرون کشــید و بالای ســنگ گذاشــت و خودش چند قدم دور نشست تا نگیــن را خوب ببیند ولذت ببــرد. در این وقت ناگهــان پرنده‌ای نگین را در نوکش گرفت و پرید. پیرمرد هرچه که دوید و هیاهو کرد فایده نداشت. پیرمرد چند روز از خانه بیرون نرفت. همســرش گفت برای خوراک چیــزی نداریم تا کی در خانه می‌نشــینی؟ پیرمرد دوباره بــه طرف کوه رفت و هیزم جمع آوری کرد که صدای حضرت سلیمان (ع) را شنید، دید که حضرت سلیمان(ع) ایستاده اســت و با حیرت بســوی او می‌نگرد. پیرمرد باز قصــه نگین را تعریف کرد که پرنــده آن را ربود. حضرت ســلیمان (ع) برایش گفت می‌دانم که تو بــه من دروغ نمی گویی اما این نگین از هر دو نگین قبلــی گرانبهاتر اســت پس آن را بگیــر و مراقب باش دوبــاره آن را گم نکنی و حتماً بفروش که در زندگی‌ات تغییری حاصل شود. پیرمرد وعده کرد که به قیمت خوب می‌فروشــد، ســپس راه خود را گرفت و به ســوی خانه حرکت کرد. خانه پیرمرد کنار دریا بود هنگامی که به لب دریا رسید خواست که کمی نفس بگیرد و نگین را از جیب خود بیرون آورد که در آب بشوید نگین از دستش لیز خورد و به دریا افتاد هرچه که کوشــش کرد و شنا کرد. چیزی بدســتش نیآمد. با ناراحتی و عجز تمام به خانه برگشــت و تا مدتها از ترس سلیمان (ع) به کوه نمی‌رفت. همسرش به او اطمینان داد صاحب نگین هر کســی هست تو را بســیار دوست دارد. اگر دوباره اورا دیدی تمام قصه را برایش بگو، من مطمئن هستم به تو چیزی نمی گوید.

پیرمــرد با ترس به طــرف کوه رفــت، هیزم را جمع آوری و به طرف خانه حرکت کرد که تخت حضرت ســلیمان (ع) را دید، پشــتاره را به زمین گذاشــت دوید و گریخت. حضرت سلیمان (ع) می‌خواست مانعش شود که فرستاده خدا جبریل امین آمد که ای ســلیمان خداوند می گوید که تو کی هستی که حالت بنده مرا تغییر می‌دهی و مرا فراموش کرده‌ای! سلیمان (ع) باسرعت به سجده رفت و از اشــتباه خود مغفرت خواست. خداوند بواسطه جبرییل به حضرت سلیمان گفت که تو حال بنده مرا نتوانســتی تغییر دهی حال ببین که من چطور تغییر می‌دهم. پیرمرد که به ســرعت بســوی روســتا روان بود با ماهیگیری روبرو شد. ماهی گیر به او گفت: ای پیرمرد من امروز بســیار ماهــی گرفتم بیا چند ماهی به تــو بدهم. پیرمرد ماهیهــا را گرفت و برایش دعــای خیر کرد و به خانه رفت. همسرش شکم ماهیها را پاره کرد و در شــکم یکی از ماهیها نگین را یافت و به شوهرش مژده داد. شــوهرش با خوشــحالی به او گفت تو ماهــی را نمک بزن مــن به کوه مــی‌روم تا هیزم بیاورم. هنگامیکه زن نام نمک را شــنید نگین اول به یادش آمد که در نمکدانی گذاشــته بود، سریع به خانه همســایه رفت وقتی که زن همســایه زن پیرمرد را دید ملتمسانه عذر خواهی کرد و گفت: نگینــت را بگیر من خطا کردم خواهش می کنم به شــوهرم چیزی نگویی چون شــخصی پاک نفس است اگر خبردار شود من را از خانه بیرون خواهد کرد. پیرمــرد در جنــگل بالای درختــی رفت که شاخه خشک را قطع کند. چشمش به نگین قیمتی در آشیانه پرنده خورد. نگیــن را گرفت به خانه آمد و زنش ماهی‌ها را پخت و شکم سیر ماهیها را خوردند. فردا پیرمرد به بازار رفت هر سه نگین را به قیمت خوبی فروخت. حضرت سلیمان (ع) تمام جریان را به چشم دید و یقین یافت که بنده، حالت بنده را نمی‌تواند تغییر دهد تا که خداوند نخواهد. به خداوند یقین و باور داشته باشید.

معصومه نجار



پرآیند داشتن، خود بینایی و پرواز زیباست

● ارسطو

نگاه زیبا



تو مطب پزشــک نشسته بودم و منتظر نوبت برای مادرم بودم.

خانمی کنارم بــود که به من گفت: چه پولی درمیارن این دکترا، فکر کن روزی پنجاه نفر رو که ویزیت کنه می‌شه...

مشغول محاســبه درآمد تقریبی پزشک بودم کــه پیرمردی از روبــرو گفت: چرا بــه این فکر نمی کنین که امشــب پنجاه نفر راحت‌تر می‌خوابن، پنجاه خانواده خیالشون آسوده‌تره.

حالم با این حرف پیرمرد جان گرفت، انگار یک دســته قوی ســفید توی ذهنم به پرواز درآمدند.

پیرمرد همچنان حرف می‌زد و عشــق می‌پراکند: هر اتومبیل گرون قیمتی که از کنارتون رد شــد نگید دزده، کلاهبرداره، الهی کوفتش بشه از کجا آورده که ما نمی‌تونیم. بگید خدارو شکر که یک نفر از هموطنام ثروتمنده، فقیر نیست، سر چهارراه گدایی نمی کنه، نوش جونش.

حال خیلی‌ها شاید عوض شد با این حرف و نگاه قشنگ پیرمرد.

وقتــی خدابخواد بزرگی آدمی رو انــدازه بگیره، متر رو به جای قدش، دور "قلبش" می گیره. خدا نگاه زیبای ما را دوست دارد.

بیژن ملاح سعید

ایران و جهان

* همزمان با آغاز دهه فجر و در آستانه چهل و یکمین سالروز پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، رهبر انقلاب اسلامی در مرقد مطهر امام خمینی(ره) حضور یافتند
* مراسم تشییع شهدای گمنام با حضور پرشور مردم در چند منطقه کشور برگزار شد
* سخنگوی شورای نگهبان: نیمی از داوطلبان مجلس تأیید صلاحیت شدند
* رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست: سالانه ۶۰ هزار هکتار جنگل بلوط زاگرس خشک می‌شود
* سوئیس: انتقال دارو به ایران با ساز و کار جدید تضمین می‌شود
* رئیس سازمان امور مالیاتی: جدای پزشکان و کلا هم باید در دفتر کار کارتخوان نصب کنند
* استاندار تهران از فراهم شدن شرایط حضور حداکثری مردم در انتخابات مجلس خبر داد
* طرح آمریکایی صهیونیستی «معامله قرن» با موج جهانی مخالفت مواجه شد
* "محمد علاوی" مأمور تشکیل دولت جدید عراق شد
* انگلیس به طور رسمی از اتحادیه اروپا خارج شد
* از سال آینده ۲۰۰ هزار مسکن برای افراد کم درآمد ساخته می‌شود
* ترامپ رییس جمهور آمریکا به آسیب دیدگی ۶۴ نظامی آمریکا در حمله موشکی سپاه اذعان کرد
* نمایندگان مجلس: حمله علیه ظریف هجمه به منافع ملی است
* طالبان هواپیمای ارتش آمریکا را در غزنی افغانستان ساقط کردند
* وزارت خارجه: دو قطبی مذاکره ـ عدم مذاکره اثر مخرب بر منافع ملی دارد
* ارتش سوریه شهر مهم خان طومان را آزاد کرد
* وزیر کشور: قاچاق سوخت ۹ میلیارد لیتر کاهش یافت
* جایگزینی موتورسیکلتهای بنزینی فرسوده با برقی آغاز شد
* عیدی بازنشستگان تأمین اجتماعی از هفته آینده پرداخت می‌شود
* درگیریها در جنوب لیبی از سر گرفته شد
* آمریکا خواستار آزادی رهبران کشمیر توسط هند شد
* ژاپن یگان فضایی تشکیل می‌دهد
* بولیوی تحت فشار آمریکا روابط خود با کوبا را قطع کرد
* چین دومین تولیدکننده تسلیحات در جهان شد
* برلوسکونی خواستار تغییر قدرت در ایتالیا شد
* نیروهای دولت قانونی لیبی بر منطقه راهبردی "ابوقرین" در شهر مصراته مسلط شدند
* ارتش سوریه حلقه محاصره تروریستها را در ادلب تنگ‌تر کرد

از جهان سیاست

جدایی بریتانیا؛ اشک‌ها و لبخندها

پویا حمدالهی

با گذشت عقربه ساعت از نیمه شب جمعه، ۳۱ ژانویه، بریتانیا رسما از اتحادیه اروپا خارج شد. این کشور اکنون وارد مرحله ۱۱ ماهه جدیدی می شود که طی آن جزئیات جدایی منافع خود از ۲۷ کشور دیگر اتحادیه اروپا را با بروکسل به مذاکره خواهد گذاشت. صدها هزار نفر از مردم این کشور جمعه شب را در خیابان‌ها به سر بردند؛ بسیاری "استقلال" از اتحادیه اروپا را جشن گرفتند و بسیاری هم مغموم خاطره ۴۷ ساله خویشاوندی با اروپا را با روشن کردن شمع گرامی داشتند.

تحقق یک خواسته مردمی

مردم بریتانیا بیش از ۳ سال پیش و در جریان یک رفراندوم به خروج از اتحادیه اروپا آری گفته بودند. رفراندومی که به برگزیت شهرت یافت و برگزیتی که نیمه شب جمعه به وقت بروکسل به انجام رسید. با وجود شادمانی و کنسرت‌های خیابانی در نزدیکی پارلمان بریتانیا در قلب لندن، در نقاط دیگری چون اسکاتلند که اکثریت ساکنان آن به ماندن در اتحادیه اروپا رای داده بودند، بسیاری با شمع روشن کردن یاد و خاطره نیم قرن همبستگی با اروپا را زنده نگه داشتند.

بوریس جانسون، نخست وزیر بریتانیا که نقش محوری در تحقق برگزیت داشت هم ساعتی قبل از یازده شب به وقت لندن در اظهاراتی به مردم کشورش وعده داد که برگزیت با ایجاد اتحاد در بریتانیا این کشور را "رو به جلو" پیش براند.

او ادامه داد: "برای بسیاری از مردم این یک لحظه اعجاب انگیز همراه با امید بود، لحظه ای که گمان می کردند هرگز فرا نخواهد رسید... و برای بسیاری دیگر این لحظه همراه با غم و اضطراب و حس از دست دادن چیزی بود... و البته برای گروه سوم که احتمالاً بزرگترین گروه هم بودند، این که بالاخره این بلاتکلیفی و تعلیق به اتمام رسید".

"من همه این احساسات را درک می کنم و کار ما در دولت این است - وظیفه من این است - که حالا کشور را گرد هم آورم تا رو به جلو حرکت کنیم." آقای جانسون که انتخابات ماه دسامبر به او و کابینه‌اش قدرت و اختیار لازم برای اجرایی کردن برگزیت را داد در پایان این پیام ویدیویی گفته: "مهم‌ترین چیز درباره امشب این است که این یک پایان نیست بلکه یک آغاز است.... لحظه‌ای برای از نو شدن و تغییر واقعی یک ملت."

لحظه تاریخی

هزاران نفر از عصر جمعه در میدان کنار

ترامپ؛ استیضاح و احتمال تبرئه

×با رای منفی اکثریت اعضای سنای آمریکا به احضار شهود یا ارائه مدارک تازه در چارچوب استیضاح رییس جمهوری این کشور، راه برای تبرئه دونالد ترامپ رییس جمهوری آمریکا باز شده است.

دموکرات‌ها امیدوار بودند چهار سناتور جمهوری‌خواه که هنوز تصمیم قطعی خود را در این زمینه نگرفته بودند، به طرح احضار شهود رای مثبت بدهند. در این صورت محاکمه برای استیضاح به طول می‌انجامید و بحث‌های بسیاری را درباره عملکرد رییس جمهوری به میان می آورد اگرچه به احتمال بسیار تغییری در نتیجه آن حاصل نمی‌شد. اما در نهایت تنها دو جمهوریخواه در این زمینه با دموکرات‌ها همراه شدند و حالا محاکمه استیضاح رییس جمهوری وارد مرحله بعدی خواهد شد. مرحله‌ای که در آن سناتورها درباره تبرئه دونالد ترامپ رای‌گیری خواهند کرد. اعضای ارشد حزب جمهوری‌خواه از بیرون کنگره، خواهان برگزاری استیضاح بدون حضور شاهد یا ارائه مدارک تازه بوده‌اند و بیش از هر چیز می‌خواستند از شهادت دادن جان بولتون، مشاور امنیت ملی سابق آقای ترامپ جلوگیری کنند.

به گزارش روزنامه نیویورک تایمز، بولتون در کتاب تازه خود نوشته است که رییس جمهوری مستقیما به او دستور داده کمک نظامی به اوکراین را در ازای به دست آوردن اطلاعات مخرب علیه جو بایدن، رقیب انتخاباتی دموکرات آقای ترامپ، به حالت تعلیق در بیاورد. شهادت بولتون درباره نقشی که در رسوایی کمک نظامی به اوکراین ایفا کرده، دفاعیه وکلای رییس جمهوری در جریان استیضاح را با مشکل جدی روبرو می کرد.

گام بعدی

بنابراین مجلس سنای آمریکا به زودی درباره تبرئه یا مجرم شناختن رییس جمهوری در خصوص دو بند اتهامی استیضاح او، رای گیری خواهند کرد. **میچ مک کانل** رهبر جمهوری‌خواه سنا در بیانیه‌ای گفته است حالا سناتورها در میان خود، و با مدیران مجلس نمایندگان و وکلای رییس جمهوری مشورت خواهند کرد تا درباره

پارلمان بریتانیا جمع شده بودند تا لحظه وقوع برگزیت را جشن بگیرند. آنها با موسیقی های وطن‌پرستانه و سخنرانی حامیان برگزیت از جمله نایجل فاراژ، ساعت‌ها پایکوبی کردند.

نایجل فاراژ در این جمع گفت: "این بزرگترین لحظه در تاریخ مدرن ملت بزرگ ماست."

همزمان، مخالفان برگزیت و حامیان اتحادیه اروپا هم با برگزاری یک راهپیمایی صمیمانه از اتحادیه اروپا خداحافظی کردند. در اسکاتلند هم که اکثریت به ماندن در اتحادیه اروپا رای داده بودند بسیاری با روشن کردن شمع یاد و خاطره ۴۷ سال اتحاد با اتحادیه اروپا را زنده نگه داشتند.این در حالی است که به طور همزمان، پرچم اتحادیه اروپا از فراز موسسات این اتحادیه در بروکسل پایین آورده شد و هیات دولت بریتانیا جلسه خود را در شهر ساندرلند برگزار کرد، جایی که به عنوان نخستین شهر بریتانیا موافقت خود با برگزیت را در سال ۲۰۱۶ اعلام کرده بود.

ساختمان نخست وزیری بریتانیا با نور تصاویر پرچم های بریتانیا و اتحادیه اروپا را به نمایش گذاشته بود و سکه ۵۰ پنسی برگزیت، وارد چرخه پولی بریتانیا شد.

در ایرلند شمالی که بسیاری به علت مشکلات مرزی این کشور با اتحادیه اروپا با برگزیت مخالفت کرده بودند اما تجمع های اعتراضی در نزدیکی مرز جمهوری ایرلند برپا شد.نیکولا استارجن، وزیر اول اسکاتلند در توییتر و دقیقا در لحظه وقوع برگزیت پرچم اتحادیه اروپا را منتشر کرد و نوشت: "اسکاتلند به عنوان یک کشور مستقل به قلب اروپا باز خواهد گشت." او هشتگی با این مضمون را هم همراه توییت خود کرد: "چراغ اسکاتلند را روشن نگه دارید". در کاردیف، مرکز ولز، مارک درکفورد، وزیر اول، گفت: "ولز که به ماندن در اتحادیه اروپا رای داده بود، به عنوان یک ملت اروپایی باقی خواهد ماند."

به پایان آمد این دفتر

از نظر کارشناسان دولت بوریس جانسون ممکن است بگوید "کار برگزیت تمام شد" ولی واقعیت این است که اکثر تصمیم‌های دشوار تازه شروع می‌شود.با فرا رسیدن این موعد در بروکسل، همه چیز عوض شد و هیچ چیز تغییر نکرد!حالا اما بریتانیا دیگر عضو اتحادیه اروپا نیست، ولی در کمتر از یک سال باید تصمیم بگیرد که چیست.البته مثل تمام "لحظات حساس" و "مقاطع کلیدی" این چند سال، لحظه برگزیت هم تغییر عمده‌ای به پا نکرد.

درست است که روی کاغذ، دیگر بریتانیا عضو اتحادیه اروپا نیست، نمایندگانش در پارلمان اروپا شغل‌شان را از دست داده‌اند و پرچمش را از نهادهای اتحادیه به پایین کشیده‌اند، ولی در عمل حداقل برای ۱۱ ماه دیگر خیلی از امور به روال قبلی ادامه پیدا می کند. تا پایان این دوره "گذار" چهار اصل بنیادی اتحادیه اروپا (آزادی جابه‌جایی کالاها، خدمات، سرمایه و نیروی کار) ادامه دارد.



این یعنی همچنان شهروندان کشورهای عضو اتحادیه اروپا می‌توانند بدون محدودیت یا نیاز به ویزا به بریتانیا مهاجرت کنند؛ چیزی که گلایه اصلی بسیاری از رأی‌دهندگان به برگزیت بود.

در کنار این، بریتانیا نه تنها باید مقررات و استانداردهای فعلی اتحادیه اروپا را رعایت کند، بلکه موظف است مصوبات اتحادیه اروپا در این مدت را هم (بدون آن که نقشی در تهیه‌شان داشته باشد) به اجرا بگذارد.در تجارت بین‌المللی هم بریتانیا همچنان مثل قبل، تابع اتحادیه اروپاست و نمی‌تواند تعرفه‌ها و سهمیه‌های واردات و صادرات به کشورهای ثالث را خودش تعیین کند.

بنابراین بریتانیا تا پایان ژوئن (پنج ماه دیگر) وقت دارد تصمیم بگیرد که می‌خواهد این دوره گذار را تمدید کند یا نه. البته دولت بوریس جانسون بندی را در لایحه توافقنامه خروج گنجانده که خودش را از چنین کاری منع کند.

در این دوره انتقالی قرار است دو طرف برای رسیدن به یک پیمان تجاری و چارچوب روابط تجاری‌شان در آینده به توافق برسند؛ و تازه از اینجاست که سختی کار آغاز می‌شود. ■

واژه شکارچی، نه تنها زیبا نیست که شرم آور و زشت است

● لقمان



گام‌های بعدی و آماده شدن برای پایان محاکمه استیضاح در روزهای آینده تصمیم بگیرند.

البته برای برکناری رییس جمهوری دو سوم اعضای سنا باید به بی کفایتی او رای مثبت بدهند، ولی جمهوری خواهان اکثریت مجلس سنا را در دست دارند و هیچ کدام از اعضای این حزب در سنا به قصد خود برای رای به برکناری آقای ترامپ اشاره‌ای نکرده‌اند.در عوض همه چشم‌ها به چند دموکراتی دوخته خواهد شد که ایالت‌هایی را با گرایش جمهوری خواه نمایندگی می کنند و تلویحا از احتمال رای خود به تبرئه رییس جمهوری صحبت کرده‌اند. هر رای مثبت دموکرات به تبرئه رییس جمهوری یک پیروزی نمادین برای رییس جمهوری خواهد بود و به احتمال زیاد ابزاری تبلیغاتی در کارزار انتخاباتی او خواهد شد.

جنگ بر سر حضور شاهدان در جلسات استیضاح در سنا یک هفته پیش با انتشار گزارش‌هایی درباره جان بولتون مشاور امنیت ملی آمریکا بالا گرفت. براساس این گزارش‌ها بولتون اطلاعاتی را درباره رسوایی بده بستان ترامپ و دولت اوکراین در اختیار دارد که می‌تواند موقعیت رییس جمهوری آمریکا را به شدت تضعیف کند.

براساس این گزارش‌ها بولتون در کتاب در دست چاپ خود نوشته است که رییس جمهوری مستقیما برنامه کسب اطلاعات از اوکراین را برای تخریب جو بایدن رقیب انتخاباتی دموکراتش هدایت و رهبری می کرده است. استدلال جمهوری خواهان در خصوص نبود شاهد با اطلاعات دست اول درباره نقش رییس جمهوری در این رسوایی، با چنین شواهدی نقش بر آب می‌شد.

با وجود این، همان احتمال اندک هم برای فراخواندن بولتون برای شهادت در سنا، با رای منفی دو سناتور جمهوری خواه از میان رفت.

در همین گیر و دار بود که سناتور لامار الکساندر از ایالت تنسی در بیانیه‌ای اعلام کرد در حالی که دموکرات‌ها به وضوح نشان داده‌اند که رییس جمهوری اقداماتی ناشایست انجام داده، نتوانسته‌اند ثابت کنند که این اقدامات در زمره اتهاماتی است که استیضاح رییس جمهوری را لازم می کند. در این بیانیه آمده است: پرسش این نیست که آیا رییس جمهوری چنین کاری کرده یا نه، پرسش اینجاست که مردم و سنای آمریکا در قبال کاری که او انجام داده چه باید بکنند. به عقیده من قانون اساسی مشخص کرده است که مردم در انتخابات ریاست جمهوری که روند آن در آیوا آغاز می‌شود، می‌توانند در این زمینه تصمیم بگیرند.

سناتور لیزا مرکوسکی از ایالت آلاسکا در پی این ماجرا در بیانیه‌ای اعلام کرد: "مجلس نمایندگان تصمیم گرفت بندهای اتهامی برای استیضاح را شتابزده و پر ایراد به سنا بفرستد. من با احتیاط نیاز به شاهدان و اسناد بیشتر را بررسی کردم تا کمبودهای این روند جبران شود اما نهایتا تصمیم گرفتم که به این طرح رای ندهم."

سناتور سوزان کالینز از ایالت مین و میت رامنی از ایالت یوتا به احضار شاهدان رای مثبت دادند.مدیران استیضاح از مجلس نمایندگان در طول این روند گفته بودند که محاکمه بدون شاهد به دادگاهی فرمایشی تبدیل خواهد شد.

این در حالی است که جان کلی رییس دفتر سابق دونالد ترامپ به یک نشریه در نیوجرسی آمریکا گفت: ترامپ تنها با یک "نیمه محاکمه" روبرو شده است! ■

سه گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

ارتباطی میان برجام و مواد مخدر

دکتر پزشکیان، نایب رئیس مجلس شورای اسلامی که سالها هم وزیر بهداشت بود و پزشک باسابقه و متخصصی هم هست و چند هفته دیگر هم از مسئولیت و سمت مهمی که در مجلس دارد، بیشتر باقی نمانده، پیشنهادی داده که کمتر کسی از مسئولان و صاحب سمتان در ایران، جرات آن را داشته یا دارند. او پیشنهاد کرده توزیع مواد مخدر میان معتادان از طریق دولت و به طور آشکار و رسمی انجام گیرد و دولت خودش متولی تهیه و توزیع مواد مخدر در کشور باشد. پیشنهادی که شاید هر کس آن را برای نخستین مرتبه بخواند یا بشنود، سخت تعجب و با پوزخندی از سر بی اعتنایی از کنارش عبور کند، ولی اگر این پیشنهاد را اندکی با صبر و تامّل مرور کنیم، شاید واکنش شنونده به این جملات، کاملاً تغییر کند. ماجرای اندوهبار مواد مخدر در ایران، دهها سال است که اجتماع ایران را می آزارد. میلیونها نفر در این سالها گرفتار شده اند و خانواده ها و فرزندان بی گناهشان را هم گرفتار کرده اند و این روزها که سختیهای اقتصادی هم بسیار شدیدتر شده اند، برای فرار از این مشکلات، تمایل عده ای هم به مصرف این مواد از آنچه در گذشته بود بیشتر شده و در کمال تعجب، ظاهراً بهای برخی از گونه های آن هم ارزانتر شده! تلاشها برای برچیدن این سفره سیاه از ایران هم، هیچ کم نبوده، صدها یا شاید هزاران نفر در این راه جان خود را از دست داده اند تا در مرزهای ایران با قاچاقچیان مبارزه کنند و اجازه ورود به کشور ندهند، میلیاردها تومان هم، هزینه تبلیغات علیه این موضوع شده و میلیاردها تومان دیگر هم، خرج شده تا کسانی که در این راه افتاده اند دستگیر و محاکمه شوند و دادگاهها به حسابشان برسند. کار به جایی رسید که حتی در بخشهایی از مرز ایران و افغانستان، دیوار مرزی با هزینه ای گزاف احداث شده تا راه رفت و آمد قاچاقچیان مواد مخدر، مسدود شود و دست آخر هم، بسیاری از این قاچاقچیان به چوبه های دار سپرده شوند تا هم، ایران از شر آنها خلاص شود و هم شاید، دیگران از این سرانجام مرگبار، عبرت بگیرند اما نتیجه این همه جانهای فدا شده و پولهای خرج شده و زحمتهای کشیده شده امروز، هیچ مطلوب مدیران و کارشناسان این بخش نیست. هم آمار معتادان ایران، همچنان میلیونی است و هم، مقدار قاچاق فراوان و سنگین و هم نیروی انتظامی و نظام دادگستری ایران، کاملاً درگیر. خانواده های بسیاری هم به دنبال اعتیاد پدر یا مادر یا فرزند خود، آرامش از کف داده اند و با صدها آسیب اجتماعی و روانی، پنجه و دست، نرم می کنند. نمایندگان همین مجلس هم، مدتی قبل، خوب فکر کردند و به این نتیجه رسیدند که مجازات اعدام را در مورد قاچاق مواد مخدر، محدودتر کنند چرا که بر خلاف آنچه تصور می شد، به حداکثر رساندن شدت مجازات قاچاق مواد مخدر در ایران، باعث کاهش قاچاق نشد، ولی خانواده های بسیاری را با معضل از دست رفتن یک عضو مهم خانواده مواجه می کرد. به نظر می رسد بسیاری در همین مجلس شورای اسلامی کنونی هم، پذیرفته اند که شیوه ای که حدود ۴۰ سال برای مبارزه و به زمین کوبیدن غول اعتیاد و قاچاق، به کار گرفته شده، دیگر به مرحله ای رسیده که نیاز به تغییری شجاعانه و جسورانه دارد. پیشنهاد نایب رئیس مجلس و وزیر اسبق بهداشت هم، از همین نوع نگاه به ماجرا، بیرون آمده و متولد شده. در حالی که اگر دولت بر اساس این پیشنهاد که می تواند در مجلس، به قانون هم تبدیل شود، خودش با تعیین فهرست معتادان، میان آنها به عنوان بیمارانی که گرفتار اعتیاد شده اند، میزانی از مواد مخدر را به عنوان بخشی از مسیر درمان آنها، توزیع کند، نتایج جالبی، به احتمال فراوان، روی خواهد داد.

اول اینکه بخش اصلی مواد مخدری که در کشور همسایه ایران، (افغانستان) تولید می شود، توسط



سبقت در مستی

در کنار اعتیاد، معضل مصرف "مشروبات الکلی" در ایران که هم مطابق قانون و هم بر اساس قواعد شرع مقدس و هم طبق، آموزه های اخلاقی ایرانیان، امر پسندیده ای نیست، همچنان باعث تاسف و شرمندگی است. اما خبری که معاون دادگستری استان اردبیل در این باره داده است، جلوه های جدیدی از این ماجرای عجیب را عیان کرده است. تصویری که شاید تا امروز، از نظر بسیاری، پنهان مانده بود و غیر علنی بودن وقوع این جرم باعث شده بود اینطور برداشت شود که مساله مصرف مشروبات الکلی در ایران، یک معضل مردانه است، در حالی که این معاون محترم دادگستری می گوید، دختران از پسران در مصرف مشروبات الکلی پیشی گرفته اند و این معضل اساسی جامعه است. اینکه دختران ایرانی، بیش از پسران مصرف کننده مشروبات الکلی شده اند، گزاره و واقعیتی است که باید مورد سنجش فراوان از سوی کارشناسان قرار گیرد و پاسخی دقیق و علمی برای علت این گرایش عجیب، یافته شود. ولی شاید در نگاه اول، یک نکته بیش از دیگر دلایل به چشم آید و آن اینکه اگر مصرف مشروب الکلی به عنوان یک سرگرمی سیاه یا یک آرام کننده کاذب، میان برخی دختران ایرانی، شایع شده، ارتباط مستقیمی با کمبود تفریحات و سرگرمیهای مفید و ارزان و در دسترس برای دختران در ایران داشته است. بسیاری تفریحات و سرگرمیهایی که به ارزانی و وفور برای پسران ایران زمین آماده شده، از دختران این دیار، به هر دلیل دور نگه داشته شده و همین نقص باعث می شود، جایگزین های کثیفی مثل



اعتراف در "آبیک"

در حالی که همچنان آلودگی هوای ماههای اخیر که نسبت به گذشته بسیار بیشتر شده، مشکوک بود و مدیران بخشهای مختلف، دلایل و علت های مختلفی برای این موجود سیاه به مردم معرفی می کنند. هفته گذشته، احتمال دقیقی داده شد که این نوع عجیب آلودگی، ارتباط فراوانی با تحریمهای آمریکا دارد و عدم فروش نفت و محصولات نفتی، مانند "مازوت"، باعث شده در نیروگاههای تولید برق ایران، از این سوخت، فراوان برای تولید برق استفاده شود و این سوخت و سوختن آن، آلودگی فراوانی در اطراف شهرهای بزرگ و کوچک ایران، ایجاد کرد. این هفته اما خوشبختانه استاندار قزوین، اعلام کرد که نیروگاه بزرگ شهید رجایی در این استان، اجبارا به تعطیلی شده، چرا که آلودگی هوای این استان در آبیک و قزوین به حدی



قاچاقچیان از ایران عبور داده شده و به مقصد اروپا حمل می‌شود تا با بهایی بسیار گرانتر به فروش برسد. ایران هم با صداقت تمام و با فدا کردن جان نیروهای نظامی خود، جلوی این قاچاق را گرفته و امنیت کشورهای اروپایی را تأمین می‌کند که در ماجرای برجام نشان دادند هیچ حاضر نیستند منافع خود را ذره‌ای فدای ایران کنند. با این تدبیر جدید اما دولت می‌تواند مسیر معینی برای ترانزیت مواد مخدر به اروپا باز کند تا از این طریق، هم مراقب این انتقال بوده و از نشت و توزیع آن در داخل کشور، جلوگیری کند و هم با نظارت بر این انتقال، از جان صدها نیروی فداکار انتظامی ایران در برابر قاچاقچیان، محافظت کند تا اروپاییان نیز نتیجه رفتار خودخواهانه و غیرصادقانه‌شان با ایران را بهتر احساس کنند. دیگر اینکه با توزیع مواد مخدر از سوی دولت، معتادان کاملا شناسایی شده و بسیار بهتر و مؤثرتر می‌توان برنامه‌ها و طرحهای اصلاحی و تربیتی و درمانی را در مورد آنها اجرا کرد و از سوی دیگر هزینه سنگینی که صرف مبارزه با قاچاق مواد مخدر می‌شود، می‌تواند در مسیر آگاه‌سازی و توانمندسازی و درمان معتادان ایران، هزینه شود. این در حالی است که شغل پلید قاچاق، فروش و توزیع مواد مخدر که در کنار خود، دهها آسیب اجتماعی دیگر هم ایجاد می‌کند از بین خواهد رفت و هزاران معتاد برای تهیه هزینه مواد، به دهها کار خلاف قانون و اخلاق، نزدیک نخواهند شد. تجربه سالها اعدام قاچاقچیان و در نهایت تغییر این قانون نشان داد که روز تغییر سیاست نظام، از برخورد سخت با مواد مخدر به مرحله "برخورد نرم" فرار رسیده، ظاهراً تنها به اندکی جرات و جسارت نیاز هست.

مشروب الکلی، جای آن را بگیرند. یک توپ ساده در یک زمین خاکی می‌تواند ساعتها، دهها پسر ایرانی را از کودکی سرگرم کند و همین دست تفریحات در بزرگسالی هم ادامه می‌یابد ولی هیچگاه معلوم نشد که جایگزین این توپ پلاستیکی برای دختران ایران، چه بوده است؟

تمام سازمانها و نهادهایی که بودجه‌ای و طرحی و افرادی را برای رسیدگی به فرهنگ جوانان ایرانی در اختیار دارند در برابر این خبر تلخی که معاون دادگستری اردبیل می‌دهند، حتماً مسئول هستند، به ویژه که وزارتی وجود دارد در ایران به نام وزارت ورزش و جوانان...

جوانانی که حالا معاون دادگستری می‌گوید، مصرف الکل میان دخترانش از پسران، در کمال ناباوری، سبقت گرفته است.

رسیده که ادامه کار این نیروگاه با سوخت مازوت، ممکن نبود و خطرات را برای سلامتی ساکنان این استان و حتی استانهای همجوار، غیرقابل تحمل می‌کرد.

این اعتراف هرچند دیر انجام شد، اما می‌تواند مژده‌ای برای آینده باشد که در سال ۱۳۹۹، سوخت مازوت و نیروگاهها، اجازه نداشته باشند، راه تنفس میلیونها ایرانی را سخت ببندند.

هشتگهای الهی و هشتگهای شیطانی

دکتر محمد مطهری

پاکی، اخلاص، ادب و اعتدال سردار سلیمانی چنان بود که در اوج انقلابیگری و جهاد، بسیاری از "نه غزه، نه لبنان" گویان را هم به بدرقه پیکر پاک کشاند و قلبها را چنان تحت تأثیر قرار داد که لقب "سردار دلها" که از قلب جامعه جوشید بیش از هر توصیف دیگری بر دلها نشست. این افتخار، حاج قاسم را بس که به عنوان بزرگترین فرمانده میدانی "جهاد اصغر"، از طرف جامعه‌ای که مبهوت نبوغ و فداکاری نظامی او بود به لقبی مرتبط با "جهاد اکبر" مفتخر شود. بگذریم از این که از این فرصت طلایی و عظیم ملی و شاید تکرارناپذیر، برای تقویت اتحاد ملی بهره‌برداری نشد.

*همان ایام با خود فکر می‌کردم که این چه حکمتی است که همبستگی خالصانه ملی و انقلابی پس از این شهادت، در زمانی اتفاق بیفتد که دو ماه بعد از آن، انتخابات در پیش است و طبق سنت مألوف، کشور به میدان جدالهای آنچنانی تبدیل می‌شود.

*جهان حقیقی به کنار، در این مدت در عالم مجازی روزانه دهها میلیون لایک، فوروارد، هشتگ، کامنت، پست و توییت ایرانی که حاوی توهین، بدگمانی، تمسخر، هتاکی، آبروبری، تهمت و جعل و قلب حقیقت است، از طرف مذهبی و غیرمذهبی و انقلابی و غیرانقلابی بوی تعفّنش به آسمان می‌رود.

*شاید یک حکمت تقدیر شهادت او پیش از انتخابات این بود که خداوند با قرار دادن آزمایشی نزدیک از نوع جهاد اکبر، به بسیاری از ما بفهماند که علیرغم اشکهایی که در چشمانمان در جریان شهادت این قهرمان یگانه حلقه زد و علیرغم اینکه قلبهایمان برای لحظات و ساعاتی رقیق شد، همچنان همان انسان سابقیم و با آدم شدن فاصله‌ها داریم.

*در این میان، داستان توییتر و هشتگ‌هایش که مسئولان و جوانان انقلابی و غیرانقلابی زیادی را درگیر کرده، شیرین‌تر است. هشتگها گاهی طوری زده می‌شود که گویی تنها هدف، این است که در رقیب تا حد ممکن سوزش ایجاد کند. هشتگ‌هایی که معمولاً یک هشتگ از طرف شیطان نیز به همراه دارد، ولی متأسفانه هشتگی نامرئی: #با_همکاری_شیطان_رجیم

*عکس قضیه را تصور کنید. آمریکا یک پیام‌رسان ایرانی (مثلاً اینتا) را فیلتر و ممنوع کرده باشد. بعد، بسیاری از مقامات آمریکایی از اعضای کنگره و سنا و کاخ سفید گرفته تا مقامات قضایی و اجرایی و کاندیداها و جوانان آمریکایی هر روز در اینتا با هم دعوا کنند و به یکدیگر کنایه بزنند!

*امروزه به یُمن هشتگها و تیترها، برای پخش کردن یک مطلب در ابعاد وسیع، دیگر به صاحب هنر بودن نیازی نیست؛ کافی است پرده‌دری را خوب بلد باشی، خوب تهمت بزنی، به دلخواه نیت‌خوانی کنی و البته تقوا هم نداشته باشی؛ مطمئن باش فوروارد کننده زیاد داری. اگر حتی گوشه‌ای از آنچه را درباره پیامدهای گناهان اجتماعی در قیامت شنیده‌ایم راست بدانیم، بدون شک در قیامت آرزو خواهیم کرد که کاش در کودکی هر دو دستمان از بازو قطع می‌شد و چنین با لمس بی‌مبالات صفحه موبایل خود را به عذابهای دهشتناک گرفتار نمی‌کردیم. دستورات صریح قرآنی که برخی مسئولان ما در سطوح مختلف، درست عکس آن را عمل می‌کنند، کم نیستند: "به بندگانم بگو که آنچه نیکوترین است بر زبان آرند". چرا؟ چون اینجاست که: "شیطان می‌خواهد در میان شما دشمنی ایجاد کند" (اسراء/۵۳). باید به شیطان رجیم تبریک گفت که در انجام مأموریت اختلاف‌افکنی در ایران عزیز چنین موفق عمل کرده و می‌کند.

*کاش در شبکه‌های اجتماعی، افرادی از هر صنف و با هر عقیده و گرایش - روحانی، کراواتی، بسیجی، پزشک، بدحجاب، انقلابی، غیرانقلابی و داخل‌نشین و خارج‌نشین - همت می‌کردند که در مقابل کسانی که هشتگ را وسیله‌ای برای اغراض نفسانی مانند کینه‌ورزی، اتهام‌زنی، عیب‌جویی، جناح‌بازی، اختلاف‌افکنی و در واقع پر کردن جیب، و حفظ یا کسب مقام و منافع می‌بینند، مطلب خود را گاه به یک "هشتگ قرآنی" ختم کنند. مثلاً مطلبی را با هشتگ #نساء_۱۳۵ منتشر و بدین نحو به خواننده یادآوری می‌کردند که در آن هنگام که این توئیت یا پست اینستاگرامی را در این موضوع سیاسی یا اجتماعی نوشتم، این دستور الهی سوره نساء را که اهل ایمان را به رعایت عدالت ولو علیه خود، والدین و نزدیکان امر می‌کند در نظر داشتم.

*چه زیباست آیه #فصلت_۳۴ که انسان را تشویق به دفع بدی با خوبی می‌کند و خاطرنشان می‌کند که گاه چنین برخوردی سبب تبدیل دشمن به دوستی صمیمی (ولیّ حمیم) می‌شود. با اگر فقط همین یک آیه #اسراء_۷ را واقعا باور داشتیم که انسان هر خوبی و بدی که انجام دهد در واقع نسبت به خودش انجام می‌دهد ایران ما اکنون به گونه‌ای دیگر بود. آیاتی که در میان ما از مسئول و غیرمسئول مهجور ند و کینه‌های شیطانی جای آنها را در قلب ما گرفته است، فراوانند. داروهای امراض روحی ما مانند #اسراء_۳۶؛ #حجرات_۱۲؛ #یس_۶۰؛ #صف_۱۰؛ #اعراف_۲۰۱؛ #آل_عمران_۱۰۳ نمونه‌های اندکی از آیات مهجور و غریبی هستند که توجه به آنان در حال و روز دینی و اخلاقی جامعه ایران از نان شب واجب‌تر است. این هشتگها که می‌توانند با هشتگ مفاهیم معادل این گونه آیات همراه شوند (تبدیل دشمن به دوست، خوب حرف بزنیم، با هم برادریم، خوبی در جواب بدی) مورد نیاز شدید جامعه ماست.

پاداش خوشرویی در برابر مؤمن بهشت است ● حضرت فاطمه زهرا (س)



زیر نظر: محمود صفادار

تادوان فارس



تادوان نام روستایی از توابع شهرستان جهرم در استان فارس است. روستای تادوان از قدیمی‌ترین روستاهای بخش خفر می‌باشد. قدمت این روستا به بیش از ۲۵۰۰ سال می‌رسد. این روستا در مسیر اصلی جاده شیراز - جهرم قرار دارد. وجود بناهای قدیمی از جمله نقاره‌خانه، حمام قدیمی روستا، خانه گبرها و پل قدیمی حکایت از قدمت طولانی روستا دارد. قلعه گبرها و نقارخانه، ساختمان‌های خرابه ای است که در شمال روستا و در تنگ تادوان قرار دارد.

جمعیت روستا حدود ۹۶۵ نفر است. این روستای جلگه‌ای از روستاهای گرمسیری محسوب می‌شود و اکثر اهالی روستا به کشاورزی و باغداری مشغول هستند. این روستا از رودخانه قره آغاج و چشمه‌های اطراف تامین می‌شود. تادوان به نخلستان‌های خرما و باغات مرکباتش معروف است.

آنطور که در کتب تاریخی نوشته شده است، این روستا در گذشته شهرتی فراوان داشته و محصولات آن به اصفهان که در آن زمان پایتخت صفویان بوده ارسال می‌شده است. آب و هوای مطبوع روستای تادوان همواره مورد توجه مسافران و خصوصاً گردشگران اروپایی بوده است و بسیاری از مردم از دیرباز برای فرار از گرمای بندرعباس به باغستان‌های این منطقه





روستای تابستان‌نشین گیلان

روستای تابستان‌نشین، روستایی کوهپایه‌ای در جنوب شهر املش، واقع در استان گیلان است. جمعیت این روستا حدود ۲۷۰ نفر است. این روستا در ارتفاع ۳۹۰ متری از سطح دریا قرار دارد و از طبیعتی بدیع و تماشایی با چشم اندازهای زیبا برخوردار است. چای کاری و دامداری، یکی از اصلی‌ترین شغلهای اهالی این روستاست و مناظر مزارع سبز چای و مراتع سرسبز برای هر بیننده‌ای لذت بخش هستند.

مسیر رسیدن به روستا از کمربندی شهر املش شروع می‌شود و به سمت دامنه کوه می‌رود. این مسیر علاوه بر املش، به روستاهای واقع در حاشیه رودخانه شلمانرود و روستاهای دیگر البرز هم دسترسی دارد. این راه زیبا و سرسبز خستگی را از تن مسافران بیرون می کند. چون حتی یک متر از مسیر تکراری نیست و همواره مجذوب مناظر زیبای آن خواهید شد. در انتهای راه به روستای تابستان‌نشین خواهید رسید. جنگلهای انبوه، هوای خنک و مطبوع و آبشار فصلی خرم دره هر ساله و بویژه در ایام گرم تابستان میزبان صدها گردشگر و مسافری است که از این منطقه دیدن می کنند.

در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که از آنجا که این روستا در بین روستاهای مناطق اطراف کمی خنک‌تر است و رطوبت کمتری در هوای آن وجود دارد، در فصل تابستان هوای مطبوع‌تری نسبت به روستاهای همجوار





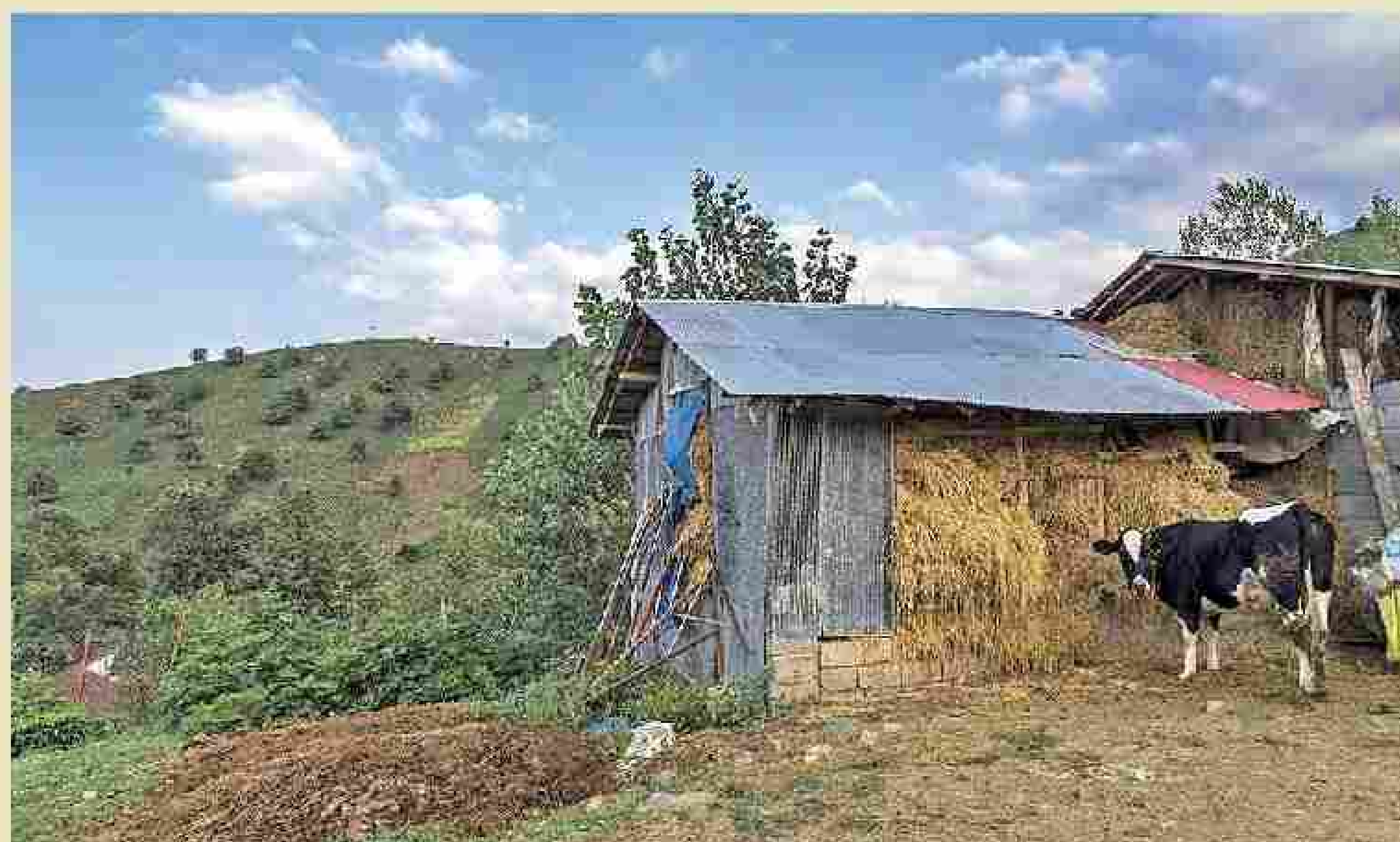
می‌آمدند. غار تادوان یکی از دیدنی‌های این منطقه است که در کنار رودخانه قره‌آقاج قرار دارد. اگر به غارنوردی علاقه دارید باید دقت داشته باشید که غارنوردی در این غار، به وسایل و تجهیزات کامل احتیاج دارد. همچنین در برخی قسمتها راه عبور به قدری باریک می‌شود که فقط افراد لاغر می‌توانند عبور کنند. غار تادوان یکی از بزرگترین غارهای ایران است. دهانه غار در ارتفاع ۲۰۰ متری از سطح رودخانه قره آقاج و ۱۲۰۰ متری سطح دریا قرار دارد. غار تادوان دارای یک دهانه است که طولش حدود ۲۰۰ متر است. این غار در ۱۲۰ کیلومتری شرق شیراز واقع شده است. دهانهٔ این غار بسیار زیبا است و ابعاد آن در حدود ۲۰×۳۰ متر می‌باشد و درون آن شعبه‌های متعددی وجود دارد. پس از عبور از راهروی ورودی و دالانی باریک در سمت چپ، تالار بسیار بزرگی نمایان می‌شود که طول آن بیش از ۶۰ متر است. عمق یکی از شعبه‌های این غار، که ظاهراً شعبه اصلی آن محسوب می‌شود، بیش از ۵۰۰ متر است و به یک باتلاق منتهی می‌گردد.



داشته و شرجی بودن هوا شدید نیست. به همین دلیل بسیاری از مردم در تابستان به این منطقه می‌آمدند و روزهای اوج گرما را در این منطقه سپری می‌کردند و به تدریج نام تابستان‌نشین به این منطقه اتلاق شد.

چشمه‌ای در ارتفاعات بالای روستا وجود دارد که آبی سرد و گوارا دارد و از اعماق جنگل در بالادست جریان دارد و بوسیله لوله کشی به روستا هدایت شده است. معمولاً گردشگران و مسافرانی که از این روستا دیدن می‌کنند از این آب که در ورودی روستا جاری است می‌نوشند و برای مصارف خانگی و آشامیدنی همراه می‌برند.

راه دسترسی به این منطقه زیبا و کوهستانی آسان و دارای جاده آسفالته است و از مرکز شهر املش، بین ۴ تا ۷ کیلومتر فاصله دارد.







میلان آذربایجان

در دامنه کوه سهند در آذربایجان شرقی، روستایی تاریخی واقع شده که میلان نام دارد. این روستا در ۲۰ کیلومتری تبریز و نزدیکی شهر اسکو قرار داشته و ترکیب منظره زیبای این ارتفاعات با باغات انبوه روستا جلوه‌ای بی‌نظیر پدید آورده است. میلان در گذشته روستای مستقلی از توابع شهرستان اسکو بود، اما امروز، بر اساس تقسیمات جدید کشوری، یکی از محلات شمالی اسکو به حساب می‌آید. همانطور که می‌دانید اسکو یکی از آبادترین بخش‌های پنج‌گانه حومه تبریز است. میلان از روستاهایی است که برخلاف بسیاری مناطق حومه‌ای دیگر، نه تنها ساکنانش از آن مهاجرت نکرده‌اند، بلکه بر جمعیت آن افزوده شده است. عمده محصولات این باغها گردو، فندق، بادام، سیب و زرد آلو است. در سالیان گذشته منبع درآمد اصلی روستائیان باغداری بوده است، ولی اواسط دهه ۷۰ به علت تغییر شرایط آب و هوایی و غالبا سرما زدن درختان، باغداری رو به افول رفته و دیگر منبع درآمد برای اهالی محسوب نمی‌شود. اما درختان سرسبز آنها همچنان پابرجا هستند و تماشایشان لذت‌بخش است.

معروف‌ترین بنای تاریخی روستا، حمام تاریخی روستاست که از آثار مربوط به اوایل دوران صفویه می‌باشد. ورودی این حمام در ضلع جنوبی قرار گرفته و با چهار پله وارد یک هشتی هشت ضلعی و از آنجا وارد راهروی شمالی سربینه می‌گردد. رعایت سلسله مراتب ورودی، دالان، سربینه و گرمخانه همچون سایر حمام‌های تاریخی در اینجا نیز وجود دارد. پوشش طاق و گنبدی روی ستون‌های سنگی با سرستون‌های مقرنس کاری سنگی از ویژگی‌های خاص این اثر است. حمام پس از هشتی و راهروی ضلع شمالی شامل یک سربینه با سقف گنبدی است که روی چهار ستون سنگی استوار گشته‌اند. فضای گرمخانه نیز سقف گنبدی زیبایی دارد. از دیگر بناهای این روستا می‌توان از مسجد جامع آن نام برد که در دهه ۷۰ بازسازی شده است. همچنین آبشار زیبایی هم در نزدیکی روستا وجود دارد.



بیداری و خیزش، بدون آگاهی، شدنی نیست

● سؤاط

ماجراهای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

با شما هستم که وضع مالی‌تان خوب نیست

داستان واقعی زندگی "آمیت آگاروال" پدر خوانده تکنولوژی و وبلاگ نویسی هندوستان

اگر این روزها فکر می‌کنید بیشتر از همیشه با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کنید، این ماجرا را بخوانید...

ایده نوشتن این ماجرا از یک سایت خارجی است که داستانهای زندگی واقعی افراد را با طرح پرسش و پاسخ، در سراسر دنیا منتشر می کند. وقتی چشمم به این داستان واقعی افتاد آنقدر از آن خوشم آمد که نتوانستم آن را با شما در میان نگذارم. با خواندن این ماجرا شما درسهای زیبایی می گیرید و در واقع نکات آموزنده زیادی در آن وجود دارد. این ماجرا یکی از بهترین ماجراهایی بوده است که در این مسیر منتشر شده و این موضوع را عنوان می کند که فرقی نمی کند در چه شرایطی هستید و چه کسی هستید چون باید به یاد داشته باشید که شما خالق زندگی خود هستید.

احساس خفگی!

من در یک خانواده با وضع مالی متوسط به دنیا آمدم. شرایط کودکی من مثل خیلی از افراد دیگر در دنیا معمولی بود. گه گداری بی‌پولی را تجربه می کردم ولی هرگز از چیزی به اسم "فقر مطلق" خبر نداشتم. مثل تمام همسن و سالهایم یک دوچرخه خوشگل داشتم و در نزدیکترین مدرسه محله‌مان درس می‌خواندم.

پدرمان سالی یک بار ما را به شهر بازی می‌برد و گهگداری هم خانوادگی به مسافرت می‌رفتیم. توی اتاقم یک پلی استیشن داشتم و یک مغازه فروش بازیهای کامپیوتری بود که مادرم هر بار نمره خوبی می گرفتم یکی برایم می‌خرید.

وقتی وارد کالج شدم تا مهندسی بخوانم. همزمان خواهرم نیز ازدواج کرد و پدرم همان سال خانه‌ای خرید و پرداخت هزینه دانشگاه من به علاوه همه چیزهایی که با هم اتفاق افتاده بود باعث شد تا بدهی سنگینی به بار بیاوریم. طوری که تا ما به خودمان آمدیم، دیدیم وامهای بانکی زنجیره وار یکی پشت دیگری روی سرمان آوار شده است و بالاخره فقر مطلق به خانه ما خزید. همه چیز آنقدر سریع اتفاق افتاده بود که حس می کردم بدون چتر نجات از یک هواپیما بیرون پریده‌ام و حالا برای اینکه جانم را نجات بدهم باید پرواز یاد بگیرم و این جدال من برای سرنوشت دو سال (بین سالهای ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰) طول کشید و اگر بخواهم خلاصه‌وار با شما حرف بزنم ماجراها اینطور رقم خورد:

در مرحله اول فهمیدم دیگر پول دانشگاه رفتن را نداریم! پس باید خودم درس می‌خواندم.

مرحله بعد هم درک کردم که پول کرایه سوار شدن به وسایل حمل و نقل عمومی را نداریم! این هم راه داشت و آن اینکه باید پیاده می‌رفتم!

پول ساندویچ، خوش گذرانی، سینما و هرچیزی که جوانها تجربه‌اش می کنند را به هیچ عنوان نداشتم! پس باید به یک وعده کوچک غذا در روز اکتفا و خدا را هم شکر می کردم!

از همه بدتر جواب به سوال پیچی‌های بانک بود که سر و کله مأمورشان هر چند وقت یک بار پیدا می‌شد. بانک مأمورهای **قل‌چماق** را می‌فرستاد دم در خانه‌مان تا هرطوری که شده مجبورمان کند بازپرداخت وامها را پرداخت کنیم. موضوع تا حدی جدی بود که حتی یک بار جلوی چشم همسایه‌ها یک کتک مفصل خوردم و مجبور شدم برای پرداخت یکی از اقساط وامها وسایل خانه و ساعت قدیمی مچی که خیلی دوستش داشتم را بفروشم. یک روز که خیلی خسته شده بودم به پدرم گفتم دیگر نمی‌خواهم درس بخوانم به هزینه هایش نمی‌ارزد. من باید کار پیدا کنم و در هزینه‌های خانواده کمک خرج باشم. پدرم هم به من پاسخ داد: پسرم بعدا زمان مناسب داری و می توانی پول در بیاوری، ولی وقت درس خواندنت حالاست و نباید آن را از دست بدهی". او ادامه داد: "شرایط سختی را سپری می کنیم ولی نگران نباش همه چیز درست می‌شود". بعد او برای من تعریف کرد وقتی فقط هجده سال داشت و وقت درس خواندنش بود برای اینکه از پس خرج خانواده پر جمعیتش بر بیاید درس را رها کرده و به سر کار رفته بود. شاید به همین دلیل بود که حالا او نمی‌خواست این اتفاق برای من هم تکرار شود.

من فقط یک پسر بیست و دو ساله بودم که در گذشته هیچ تجربه و ایده‌ای از فقر نداشتم. وقتی با دوستانم بیرون می رفتم می دیدم که برای یک گیلاس نوشیدنی راحت حتی تا صد دلار پرداخت می کنند، تولدهای لوکس می گیرند و در آرامش زندگی می کنند و تحمل شرایطم با دیدن این چیزها سخت‌تر می‌شد.

دلشکسته و خسته بودم و نمی‌دانستم چطور باید پول به دست بیاورم. از همه بدتر اینکه هنوز یک دانشجو بودم و کار دانشجویی در کشور من خیلی کم پیدا می‌شد. پس برای شرکتهای خصوصی فرم پر کردم اما رد شدم، بنابراین برای کار نیمه وقت فرم پر کردم و دوباره رد شدم، در این مرحله برای آموزش به دانش آموزان ثبت نام کردم و باز هم رد شدم واینطور بود که گویی هر دری که می‌زدم بسته می‌شد و به هر آشنایی که برای پول رو می‌زدم در را روی من می‌بست.

آنقدر بی‌پول بودم که وقتی دانشگاه می‌رفتم امکان خرید حتی یک آب معدنی نداشتم و تشنگی را تحمل می کردم، خیلی اوقات موارد اورژانسی پیش می‌آمد و من ته جیبم چند سکه بیشتر نداشتم و مسیر دانشگاه را آنقدر پیاده رفته بودم که همه من را می‌شناختند، خیلی موقع‌ها شکمم از گرسنگی صدا می‌داد، باز هم آب می‌خوردم و پول غذا را پس انداز می کردم.

من با چشمانم می‌دیدم که چطور مادر از تمام طلاها و دارایی هایش گذشت تا ما آسایش داشته باشیم، می‌دیدم که پدرم دیگر ضروری‌ترین چیزهایش را نمی خرید تا پول خرج نکند و خواهرم چطور از همه خواسته‌هایی که داشت دست کشیده بود و تنهایی در تخت خوابم اشک می ریختم.

حتماً شما هم شنیده‌اید که وقتی یک مشکل از راه می‌رسد، مشکلات دیگری را هم همراه خودش می آورد!

من سالها بود که عاشق "النا" بودم و قرار بود

بعد از اتمام تحصیلات با هم نامزد کنیم. ولی النا از اینکه من را به خانواده‌اش نشان بدهد خجالت می کشید. او من بیکار را با آن همه مشکلات دیده و حسابی ترسیده بود. در کنار تمام سختیهایی که می کشیدم، النا هم من را ترک کرد. در حالی که من همچنان دیوانه‌وار عاشقش بودم و او تنها کسی بود که می‌توانست لبخند روی لب هایم بیاورد ولی او را هم به خاطر بی‌پولی از دست دادم در حالی که می‌دانستم او نیز عاشقانه من را دوست دارد، ولی چاره دیگری نداشت وضعیت خودش بهتر از من نبود. هرچند برایش خیلی سخت بود، ولی حالا که به آن روزها فکر می کنم به تصمیمش احترام می گذارم اما این غم از بقیه دردناک تر بود چون از دست دادن عشق برای نداشتن پول خیلی سخت است. آخرین ملاقاتمان را به یاد می آوردم، باران می‌بارید و ما زیر سایه بان یک فروشگاه نشسته بودیم و بستنی می‌خوردیم. بستنی سوپرمارکتی ارزشمندترین چیزی بود که آن روزها می‌توانستم برایش بخرم و تحمل این واقعیت به حدی برایم سخت بود که هنوز هم وقتی گاهی به آن روز فکر می کنم به هم می‌ریزم.

روزهای بد آرام آرام سپری می‌شدند!


MONEY RECEIPT
Crystal Planet Solutions
Received with thanks from: Amit Banerjee
Rs. 700/-

تصویر واقعی ضمانت نامه‌ای که توسط آمیت آگاروال برای قرض گرفتن ۷۰۰ دلار پول امضا شد

همان موقعها بود که یک کار پیدا کردم. کاری که اصلا علاقه‌ای به آن نداشتم ولی اجبارا پذیرفتم و ماهها سپری شد. در حالی که یک گوشه‌ای در دلم همیشه می‌دانستم که این روزهای بد هم می گذرد. من آرزوهای بزرگی داشتم و به خاطر یک شکست موقتی نمی‌توانستم از آنها دست بکشم. از طرفی دیگر با حال و وضعیت روحی که داشتم نمی‌توانستم آن کاری که هیچ علاقه‌ای به آن نداشتم را ادامه بدهم. پس ریسک بزرگی کردم و از کار استعفا دادم!

در نامه استعفایم نوشته بودم که دیگر برای پول حاضر نیستم کار کنم چون علاقه‌ای به کار شما ندارم! خیلی زود هم با استعفای من موافقت شد و من باید خیلی سریع به سراغ کار مورد علاقه‌ام می‌رفتم که ساخت سایت اینترنتی بود. ولی مشکل اینجا بود که برای ثبت تقاضا باید ۷۰۰ دلار می‌پرداختم و من آن را هم نداشتم. یک بار



دیگر به یکی از دوستانم رو زدم و او این پول را در قبال یک ضمانت به من قرض داد.

بالاخره با هر سختی بود اولین اکانتم را ساختم، ولی موفقیت آمیز نبود و بلافاصله دومی را ساختم و آن هم موفقیت آمیز نبود. ولی من راهی نداشتم چون زندگی‌ام به این کار بستگی داشت و باید دوباره تلاش می کردم. روز و شب در اینترنت در حال تحقیق بودم. کد نویسی می‌خواندم و تلاش می کردم. خوب آن روزها را به یاد دارم. خودم را در اتاق حبس کرده بودم و فقط تحقیق می کردم.

از گرسنگی کشیدنهای زیاد در مدت آن دو سال بیست کیلو وزن کم کرده و خیلی ضعیف شده بودم. در آن روزها بود که معنی تلاش واقعی و کار سخت را فهمیدم. خوشبختانه در تلاش سومم بالاخره موفق شدم. ماه اول یک دلار درآمد داشتم، ماه دوم ۸ دلار و ماه سوم ۲۱ دلار و همین طور ماهها می گذشت و درآمد من به صورت تصاعدی بالا می‌رفت.

سراشیبی زندگی بالاخره از راه رسید!

مثل یک گدا وارد کار شده بودم و حالا چهل هزار دلار در دو سال پول درآورده بودم. درسم تمام شده بود و مدرک مهندسی‌ام را گرفته بودم و حالا در شرکت معروف "لینکدین" در پست مورد علاقه‌ام کار می کردم. شاید مدیر نبودم، شاید درآمد نجومی نداشتم و یا حتی مدرکم را از یک دانشگاه عالی نگرفته بودم، ولی همه چیز از نظرم عالی بود. خوشبخت و خوشحال بودم زیرا از صفر خودم را ساخته بودم و روح و جسمم را صرف کاری می کردم که به آن علاقه داشتم.

من حالا بعد از گذشت سالها یک فرد موفق و ثروتمند هستم. در واقع من " آمیت آگاروال" ملقب به پدر خوانده علم تکنولوژی هند هستم و هر چیزی که بخواهم برایم فراهم است. دیگر هیچ وقت زندگی گذشته‌ام تکرار نمی‌شود. درسهایی که در آن دو سال گرفته بودم به من یاد داد شخصیت صبور و آرامی داشته باشم. حالا دیگر ارزش پول را می‌دانم، چیزهای به درد نخوری که هیچ ارزشی ندارند را نمی‌خرم و با اینکه پولدارم ولی هیچ وقت پول اضافی بابت کالایی به خاطر مارک و اسمش نمی‌پردازم و از لباسی که می‌پوشم راضی و خوشحالم. من یاد گرفته‌ام شکر گذار و خوشحال باشم و از داشته هایم لذت ببرم. وقتی جایی پول اضافه‌ای خرج می کنم حس بدی دارم زیرا می‌دانم یک جای این شهر یکی به این پول به شدت احتیاج دارد و ترجیح می‌دهم آن را برای کمک به او خرج کنم و از همه مهمتر یاد گرفتم تلاش بالاخره جواب می‌دهد.

و حالا چند جمله کوتاه برای راهنمایی تمام افرادی که به نوعی دچار وضعیت من هستند:

- تا آنجایی که می‌توانید زندگی بدون وام و قرض داشته باشید و روحتان را آرام کنید
- وقتی در تصمیم مالی اشتباه می کنید در آن گیر نکنید و به راهتان ادامه بدهید زیرا گیر کردن در گذشته باعث شکست سخت‌تر می‌شود
- از وضعیتی که در آن هستید خجالت نکشید و تمام تلاش خود را برای بهتر شدن آن و خروج از آن وضعیت انجام دهید
- باطن زندگیتان را با ظاهر زندگی دیگران قیاس نکنید و از زندگی تان لذت ببرید
- فرصتهای موفقیت که در خانه شما را می‌زنند را به راحتی از دست ندهید و با دقت و درایت آنها را تبدیل به یک فرصت کنید
- شکست در هر زمینه‌ای قابل قبول است. هر کسی در زندگی‌اش شکست می‌خورد پس آن را بپذیرید و زندگی‌تان را ادامه بدهید.
- و در آخر از ته قلبم آرزو می کنم موفق باشید!



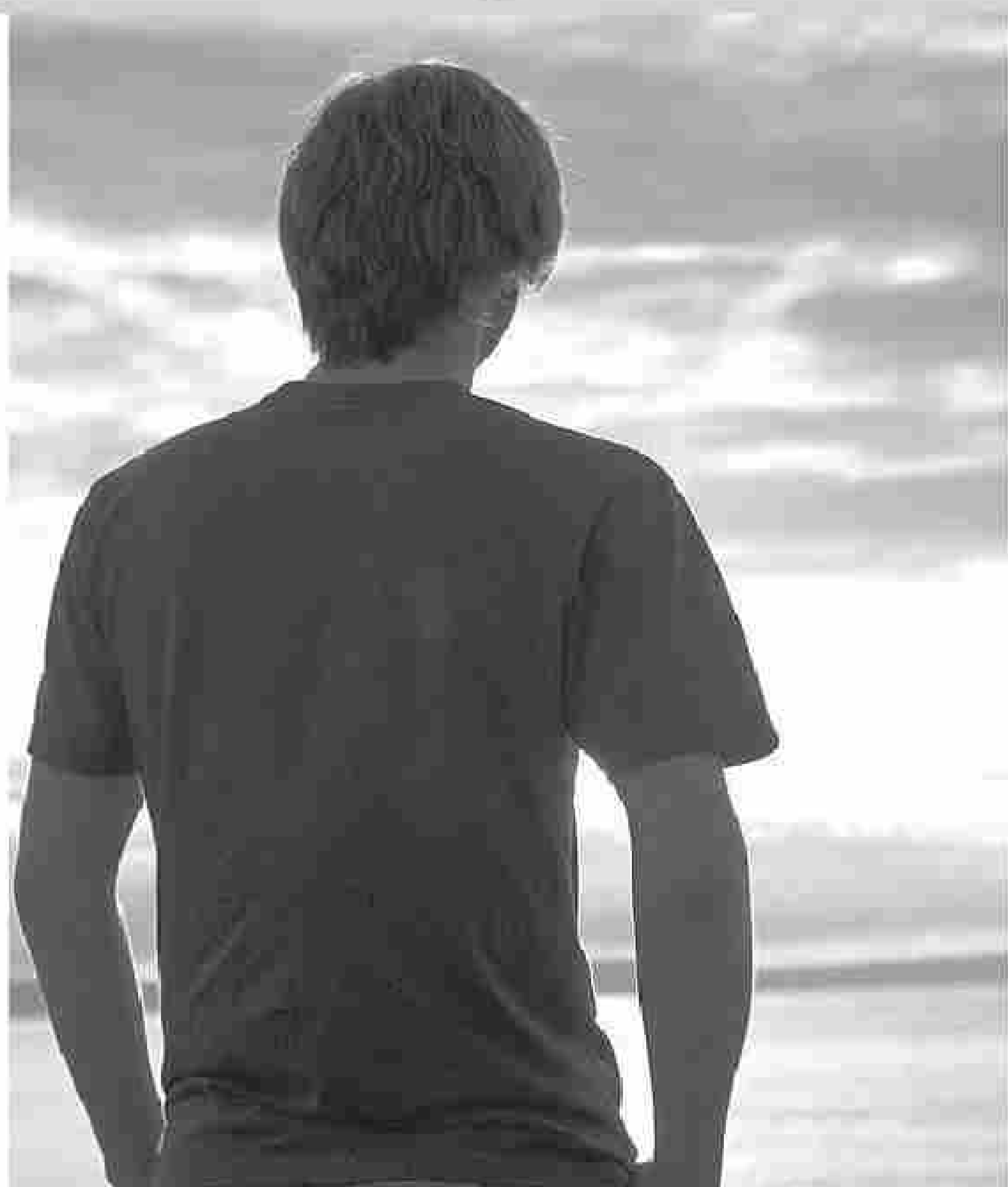
تصویر اولین چکی که به عنوان درآمد از سایتم دریافت کردم و بعد از دریافت آن ساعتها از خوشحالی گریه کردم

یادداشتن عشق و شور زندگی، دیگران نخواهند توانست شمار از پا درآورند و بر شما تأثیر بگذارند

● دی آنجلیس

محسن طیب Mohsen.ak22@gmail.com بر اساس سرگذشت: مهران

جشن دانایی



این هم از آن سوالات بی‌پاسخ تقدیر است که لااقل هزار مرتبه از خودم پرسیده‌ام که: "چرا باید شوهر عمه ۷۹ ساله پدرم ـ که به گفته خودش ـ نزدیک به شصت سال است سیگار می کشد و حداقل چهار سال است صبح تا شب با منقل و وافور سر و کار دارد همچنان زنده است، اما برادرزاده همسرش، یعنی پدر من که ورزشکار بود و سالم، در ۳۳ سالگی باید از دنیا برود؟" البته که خودم خوب می‌دانم "عمر دست خداست" و باید با تقدیر کنار آمد، هیچ وقت هم از اینکه چرا آقا نصرالله زنده است ناراحت نبودم. مخصوصاً در این چند روز اخیر که گاهی اوقات با خودم فکر می کنم اگر این پیرمرد که سال آینده باید وارد هشتاد سالگی شود، نبود، من بعد از قهر کردن از خانه مادرم، کجا را داشتم بروم؟! شاید می‌توانستم به منزل یکی از داییها و خاله‌هایم بروم، اما از آنها متنفر بودم که چرا با من همراهی نکردند و مانع ازدواج خواهرشان نشدند!... همانطور که از مادرم متنفر بودم که چرا ازدواج کرد!

وقتی پدرم مُرد من دوازده سالم بود و حالا در نوزده سالگی باید می‌نشستم و عروسی مادرم را می‌دیدم! خیلی هم تلاش کردم جلوی ازدواجش را بگیرم، حتی با شوهرش "آقا جلال" دعوا و زد و خورد هم کردم ـ یعنی من جلال را که چهل و پنج سالش بود زدم ـ ولی ناپدری‌ام که خیلی هم گردن کلفت است، روی من دست هم بلند نکرد! با این حال من باز هم مخالفتم را ادامه دادم و وقتی دیدم تمام اعضای خانواده مادرم با ازدواج او موافق هستند، آخرین تیر را شلیک کردم و گفتم:

"مامان اگه با آقا جلال ازدواج کنی دیگه منو نمی‌بینی، حتی اگه یه روز گفتن من مُردم به سراغم نیا، چون اگه شما هم بمیری من نمیام سراغت!"

بعد از خانه زدم بیرون و به منزل تنها فامیل پدری‌ام و تنها فردی که می تونستم برم پیشش یعنی همین آقا نصرالله ۷۹ ساله پناه بردم...

ساعت از پنج عصر گذشته بود و مراسم عقد تمام شده و لابد حالا همه در منزل دایی بزرگم که مهمانی خانوادگی در آنجا برقرار بود جمع بودند و برای عروسی مادرم شادی می کردند!

صدای زنگ خانه دو طبقه اما کوچک "آقا نصرالله" به گوشم رسید و پیرمرد که در طبقه دوم زندگی می کرد و طبقه اول را در اختیار من گذاشته بود، طبق معمول، خودش آیفون را جواب داد و در را باز کرد و "آقا شهریار" داخل شد؛ دوست قدیمی و رفیق صمیمی پدر مرحومم، که من دایی شهریار صدایش می کردم.

او را که دیدم با خودم فکر کردم:

"فقط همین را کم داشتم که آقا شهریار بیاید و به من طعنه بزند!"

آقا شهریار همین سه سال قبل از مادرم خواستگاری کرده بود و من که می‌دانستم مادر قبول می کند، قبل از اینکه بخواهد جوابی به شهریار بدهد، همه چیز را به هم زدم و به دایی شهریار گفتم: "خجالت بکش نامرد.... حالا می‌فهمم بابای خدا بیامرز من چقدر ساده بود که رفیق فابریکش شما بودی که حالا می‌خوای با زنش ازدواج کنی"! آن روز آقا شهریار هیچ پاسخی نداد و ماجرای ازدواج او و مادرم خوشبختانه به هم خورد.

در این سه سال هم چند مرتبه آقا شهریار را ـ که با دایی‌هایم نیز رفیق بود ـ چند مرتبه در منزلشان دیده بودم، ولی دیگر حرفی میانمان رد و بدل نشده بود و...، حالا آقا شهریار که من همیشه او را "دایی شهریار" صدا می کردم، در ساعتی که عروسی مادرم داشت برگزار می‌شد به سراغم آمده بود، لابد برای اینکه مرا مسخره کند! ولی اشتباه می کردم، دایی شهریار که حالا چهل ساله بود و هرگز هم ازدواج نکرده بود، داخل اتاق شد و من که پیش پایش بلند شدم و سلام کردم، در جوابم گفت: حالا فرض کن علیک سلام! واسه چی اینجا نشستی؟ تو تنها فرزند مادرت هستی و الان باید کنارش باشی، مگه مادر بیچاره‌ات چه گناهی کرده که نباید ازدواج کنه؟ آن زن بیچاره فقط ۳۸ سالشه! چون تو تعصب داری مادرت نباید ازدواج کنه؟ بلند شو لباس بپوش و راه بیفت برو منزل دائیت...

حرفهایش که تمام شد پوزخند زدم و گفتم: "خوشم آمد دایی شهریار... این بهترین شیوه واسه طعنه زدن بود، به جای اینکه به من طعنه بزنی که چرا اجازه ندادم مادرم زن تو بشه و حالا داره با یک غریبه‌ای که زنش رو طلاق داده ازدواج می کنه" به جای طعنه زدن داری اینطوری ضایعم می کنی...؟" دایی شهریار سیگارش را از پنجره اتاق بیرون انداخت و کاپشنش را پوشید و قبل از بیرون رفتن گفت:

ـ من فقط اومده بودم بهت بگم به عنوان تنها فرزند مادرت، حتماً باید بری به این مراسم که هم آن زن بیچاره احساس نکنه بی پناه و تنهاست، هم شوهرش متوجه باشه که داره با زنی ازدواج می کنه که تنها نیست اما...، اما این چرندیات رو که الان از زبانت شنیدم، می‌خوام یک جمله هم اضافه کنم؛ ای کاش اندازه سنّت بزرگ و باشعور بودی!"

دایی شهریار اینها را گفت و بدون خداحافظی از در زد بیرون، تا من هم آخرین جوابم را با خنده و به شوخی بگویم: "آره... شما خوبی دایی شهریار!" اما آقا شهریار که چهارشانه بود و تک و توک موهای روی شقیقه‌اش داشت خاکستری می‌شد، جوابم را که نداد هیچ، حتی به من نگاه هم نکرد و رفت...

***

هفت ماه بعد

اگر چه آقا نصرالله ـ همان شوهرعمه‌ام که هنوز و همچنان منقل‌نشین بود ـ از همان روز اولی که من به خانه‌اش آمده بودم، هیچ‌وقت با من صمیمی و حتی به من نزدیک هم نشده بود، اما حالا حتی جواب سلام مرا هم نمی‌داد! او که قبلاً و هفته‌ای یکی ـ دو بار، غذایی را که برای خودش از بیرون سفارش می‌داد، برای من هم می گرفت و به قول معروف مهمانم می کرد، این اواخر نه تنها جواب سلامم را نمی‌داد، که حتی اگر به طبقه بالا می‌رفتم تا مثلاً از او یک نان بگیرم، با اینکه همیشه در خانه‌اش نان تازه داشت، اما در پاسخم می گفت: "نانوایی تا اینجا صد متر بیشتر فاصله نداره!"

دلیـل این رفتـارش را هم می‌دانسـتم که چرا مانند بقیه اعضای فامیل، اینطور از من متنفر است! چرا که من با اینکه از همه شـنیده بودم مادرم گیر چـه گرگی افتاده و آن جلال نامرد روزی نیسـت که مادرم را کتک نزند، اما من به همه گفته بودم: "حـرف مرد اگه دو تا بشـه، مرد نیسـت! من به مامـان گفته بودم اگه با ایـن مرتیکه ازدواج کنه، من دیگه کاری باهـاش ندارم، حالا هم آنقدر بره دادگاه و بیاد تا موهاش سفید بشه!"

اینهـا را در آن هفت ماه به همـه گفته بودم: از داییها و خاله‌هایم، تا همین شـوهر عمه هفتاد و نه سـاله پدر خدابیامرزم. هر کدامشـان هم چندین مرتبه به من گفتـه بودند "به داد مادرت برس" و من هنوز و همچنان روی حرف خودم بودم و کاری به مادرم نداشـتم. آقا نصـرالله هم از دو هفته قبل که این حرفم را شـنید، دیگـر تحویلم نمی گرفت و جـواب سـلامم را نیز نمی‌داد!... سـاعت حدود ۹ صبـح بود و من که چند وقتی بود در فروشـگاه موبایل یکی از دوسـتانم مشغول به کار شده بودم. داشـتم آماده می‌شدم که بروم سر کار، که صدای زنگ خانه بلند شد و دوباره آقا نصرالله آیفون را زد و دوباره "دایی شـهریار" وارد خانه شد و باز هم به جای جواب سلام من، شروع به حرف زدن کرد:

ـ خبـر دارم، که خبـر داری، اما بـازم میگم؛ میدونی این آقا جلال چـرا هفته‌ای چند بار مادر بیچـاره‌ات رو می‌زنه؟ چون اون مرتیکه قماربازه و نـه فقط حقوق مادرت رو بـا زور ازش می گیره و تـوی "پوکر" می‌بازه، که این اواخر حتی فرش و تلویزیون و چند تا تکه طلای مادرت رو هم ازش گرفتـه و همه رو باخته! میدونم کـه میدونی، اما بـازم برات میگم؛ می‌دونی مـادرت هر روز داره بـه این وکیـل و اون دادگاه و ایـن محضر و اون بیمارسـتان میره که بتونه از جـلال نامرد طلاق بگیره، ولـی اونقدر هفت خط و "کاربلده" که همه رو می‌پیچونه تا مـادرت نتونه طلاق بگیره؛ حتی جوری مادرت رو کتک می‌زنه تا سـر و صورتش کبود نشه که "پزشک قانونی" هم تشخیص نده!

آقاشـهریار آهی کشـید و نگاهی به من انداخت، سـرم را انداختم پائین و او سیگارش را روشن کرد و ادامـه داد: "می‌دونم همه اینهـا رو، همه بهت گفتند، ولی گفتم من هم بهت بگم تا بعداً نگی که نگفتی و..."

حرفش را قطع کردم و پاسخی را که به همه می‌دادم بـه او هم گفتم: دایی شـهریار، من قبلاً به مادرم گفته بودم که اگه زن این مرتیکه بشـه دیگه کاری باهاش ندارم، از قدیم هم گفتن حرف مرد، یکیه و...

آقاشـهریار انگار همه خون بدنش به صورتش نشسـت که نگذاشت حرفم تمام شـود و ایستاد کنارم و ضربه‌ای محکم به بازویم زد و گفت:

ـ مرد؟ تو یکی از مردونگی حرف نزن که حال

*جـلال یـک
مشـت خورد و دو مشـت نثارم کرد و
بعد از اینکه مادرم سـوایمان کرد رو به او گفتم:
"همین الان میای و کارهای طلاق مادرم رو انجام
میدی، وگرنه خودم می کشمت!"

همه رو به هم می‌زنـی!... فکر کردی مردونگی به اینـه که روزی چهار سـاعت دمبل و هارتل بزنی و بـه قول امروزیها واسـه خودت "سـیس پک" درسـت کنی؟ تو اصلاً می‌فهمـی معنی مردونگی چیـه؟ مرد همین آقا نصرالله عملـی و معتاده که به خاطـر اعتیادش از همه خجالت می کشـه، اما آنقدر جوانمردتر از تو هسـتش که وقتی فهمیده اون جلال نامرد به مادرت گفته "اگر پنجاه میلیون تومان بهـم بدهی طلاقت میـدم" همین پیرمرد عملی می‌خواد بره پولی رو که توی بانک گذاشته و با سـودش زندگیش رو می گذرونه، از بانک بگیره و بده به آن جلال لاشـخور تا مادرت بیشتر از این کتک نخوره و آبروش توی در و همسایه نره!

هـر چند که قسـمت اول حرفهای آقا شـهریار برایم تکراری بود، اما صادقانه می گویم وقتی از آقا نصرالله گفت و اینکه شوهر عمه پدرم از من بیشتر به فکر مادرم بوده، احساس بی‌غیرتی کردم! ولی برای اینکه کم نیاورم پاسـخ دادم: "قبول، من بی‌غیرت، اما شـما که "آدم خوبه قصه هستی! و این چیزها رو خبر داشتی چرا به مادرم کمک نکردی؟"

آقاشـهریار سـری تکان داد و گفت:

"هنوز هم بچه‌ای! به قول سعدی:

"چو دانی و پرسی سوالت خطاست"!

آقا شـهریار این را گفت و رخ به رخم ایستاد و ادامـه داد: در همه این هفت ماه دلم می‌خواسـت برم گـردن این مرتیکه رو بشـکنم، اما چون اون کثافـت خبـر داره که مـن قبلاً قصـد ازدواج با مادرت "شـکوه" را داشتم، می‌ترسیدم اگر برم از "شکوه خانم" دفاع کنم، اون جلال حیوون حرف و حدیث دربیـاره، وگرنه مطمئن باش من اگر از تو باغیرت‌تر نباشم، بی‌غیرت‌تر هم نیستم!

سـرم را انداختم پایین، اما آقا شهریار گوشم را گرفت و با خشم گفت: "یک مرتبه دیگه هم با من اینطوری حرف بزنی دندونات رو میشکنم... حالا هم اگه دلت خواست برو به داد مادرت برس!"

شـاید فقط همـان روز نیاز به تحریک شـدن نداشتم، انگار یک مرتبه و به جای همه بی‌غیرتیهای هفت ماه گذشته‌ام خشم وجودم را پر کرده بود! از در که خواستم بزنم بیرون گفتم:

"دایی شهریار، شما هم میای؟"

آقـا شـهریار که جلوتـر از من راه افتـاده بود ماشینش را روشن کرد و من کنار دستش نشستم و ساعتی بعد، پشت در خانه مادرم بودم و صدای ضجه‌هـای مادرم و عربده‌هـای آن مرتیکه را که شـنیدم، در را شکسـتم و داخل شـدم و در حالی که آقاشـهریار به سـتون در تکیه داده بود فریاد زدم: "مامان واسه چی به این عوضی داری التماس می کنی ـ و رو به جلال فریاد را ادامه دادم ـ آشغال عوضی اومدم که بکشمت!"

جلال یک مشـت خورد و دو مشت نثارم کرد و بعد از اینکه مادرم سـوایمان کرد رو به او گفتم: "همین الان میای و کارهای طلاق مادرم رو انجام میدی، وگرنه خودم می کشمت!"

جـلال که خوب بلد بود خشـم دیگران را تحقیر کند، قهقهه‌ای زد و پاسـخ داد: "النگوهات نشـکنه بچه سوسـول" این را گفت و من دشنام و فحشهایی نثارش کردم و او هم با عصبانیت خواسـت مشـت دیگری بـه صورتم بزند که آقا شـهریار برخلاف من، با آرامش گفت: "خدا کنه این مشـت رو بزنی، چون هفت ماهه آرزو دارم گردنت رو بشکنم! فقط یک چیز یادت باشـه مرتیکه خوک صفت! شـاید "مهـران" از روی عصبانیت و عادت تهدید کرد که می کشـدت، ولی من به روح پدر همین مهران قسم می‌خورم اگه طلاق ندی، خودم می کشمت نامرد!"

مـادرم بعدها گفت: "در همه آن هفت ماه، تنها دفعه‌ای که ترس را در صورت جلال دیدم، وقتی بود که شهریار گفت می کشمت!"

***

یک سال بعد

جلال دو هفته بعـد از آن روز به محضر آمد و پای برگه طلاق مادرم را امضا کرد و جدا شـدند. هرچنـد که مادر بیچاره‌ام تاسـه، چهار ماه بعد از جدایـی، همچنان دچار مشـکلات روحی بود، اما کم کـم آن کابوس وحشـتناک را فراموش کرد و حتی یک بار هم به روی من نیاورد که چقدر در حق او بی‌معرفتی کردم! ولـی من که مدتها بود دنبال فرصتی مناسـب می گشـتم تا حرفم را در حضور هر دوی آنهـا بزنم، آن روز که "آقا نصرالله" همه فامیل را به منزلـش دعوت کرده بود تا به اصرار مادرم، برای پیرمرد ۸۰ سـاله جشن تولد بگیریم، ابتدا رفتم دسـت شـوهر عمه پدرم را بوسیدم و بعد کنار مادرم نشسـتم و رو کردم به آقا شهریار و گفتم: "آقا شهریار من همیشه مخصوصاً شما رو "دایی" صدا می کردم که شـما متوجه بشـی دلم نمی‌خواد با مادرم ازدواج کنـی... اما دیگه "دایی شهریار" صدات نمی کنم... چی صدات کنم؟"

آقاشـهریار دسـتم را گرفت و گفت: "من و تو رفیقیم مهران جان"! خاله بزرگم که همیشه دنبال ازدواج مادرم و شـهریار بود، کیک تولد پیرمرد را تعارف کرد و گفت: "مبارک باشه"!

آقـا نصـرالله هم خندیـد و راه افتـاد طبقه بالای خانه‌اش! ■

زمین زنده و پویاست، آن را باید دوست داشت

● وازیولش

از هر دری سخنی

دروغ جامعه را ناامن می کند



آیت الله العظمی جوادی آملی معتقد است:

دروغ جامعه را ناامن می کند. جامعه‌ای که دروغ می‌گوید یا به دروغ اکتفا می کند جامعه‌ای جاهل است... یک وقت است که جاهلیت، جاهلیت فرهنگی وفکری است. به یکدیگر دروغ می گویند. جامعه را ناامن می کنند. یا به دروغ بسنده می کنند. به دروغ اکتفا می کنند. روی اخبار دروغ برنامه‌ریزی می کنند. اما جامعه عقلانی جامعه علم و عقل است. از امام صادق(ع) نقل است که می‌فرمایند: جامعه‌ای که ناآرام است و فقط با مال آرام می‌شود موجب بیزاری من است... جامعه‌ای که به یکدیگر اطمینان ندارد، اگر مدیونند گفتند این دین را می‌دهیم حرفش طمانینه‌آور نیست. تا مالی را گرو نگذارد طلبکار آرام نمی‌شود. رهن در چنین جامعه‌ای ارزشی بیش از قول و عهد خود فرد پیدا می کند. امام صادق(ع) می‌فرماید از چنین جامعه‌ای بیزار است. تنها مساله در گیریهای نظامی نیست که جامعه را ناامن می کند. خبری دروغ منتشر می‌شود. بعد بلافاصله تکذیب می‌شود و یا بعد توضیح می‌دهند. همه اینها مسئولیت الهی دارد اینطور نیست که رفتن به جهنم کار سهل و آسانی باشد. می‌فرمایند دروغ نگویید تا بر شما ثابت نشده است نقل نکنید. اینکه بعد تکذیب کنید آسیب رساندن به اعصاب و آرامش و حق مسلم جامعه است.

۱۸ ماه انتظار برای کارت ملی

سخنگوی سازمان ثبت احوال کشور گفت تاکنون ۴۶ میلیون و ۳۱۲ هزار قطعه کارت هوشمند ملی صادر شده و تنها ۹ میلیون و سیصد هزار نفر در نوبت گرفتن کارت هوشمند ملی هستند.

شما وقتی این مطلب را می‌خوانید پیش خودتان فکر می کنید که خوب بنده‌های خدا از حدود ۵۶ میلیون کارت، ۴۶ میلیون آن را صادر کرده‌اند و دیگر چیزی نمانده و لذا انتقادی بر آنان وارد نیست. اما اگر بدانید که این ۹ میلیون و چند صد



هزار نفر باقی‌مانده چه زمانی برای دریافت کارت ثبت نام کرده و هنوز کارت خود را نگرفته‌اند حسابی تعجب خواهید کرد. بحث بر سر یک ماه و دو ماه و شش ماه نیست. بلکه اکثر آنان بیش از یک سال و نیم است که منتظر دریافت کارت ملی خود هستند و از آن جالبتر اینکه سازمان ثبت احوال که خودش کوتاهی کرده و نتوانسته کارت ملی جدید برایشان صادر کند در حرکتی عجیب و اعصاب خرد کن کارتهای قبلی را بی‌اعتبار خوانده و ملت مظلوم هم باید در کنار کارت ملی قبلی فاقد اعتبار یک برگه رسید کاغذی کوچک را که هر لحظه ممکن است گم یا پاره شود همراه خود داشته باشند تا به جای کارت ارائه دهند!

حالا جناب رئیس امیدواری داده‌اند که قرار است تا پایان سال چاپخانه دولتی ۹ میلیون کارت صادر کرده و به آنان تحویل دهد تا آنها هم به مردم بدهند. آن هم در حالیکه بیش از یک ماه و نیم بیشتر تا پایان سال زمان نداریم. حالا باید منتظر ماند و دید که این وعده عملی می‌شود و یا مثل بسیاری از مواعید دولتمردان توخالی از کار درمی آید.

مقایسه نرخ تورم

هفته قبل ایسنا گزارشی مقایسه‌ای درباره نرخ تورم در ایران و برخی کشورهای جهان منتشر کرده که بر اساس آمار ارائه شده پس از ونزوئلا که نرخ تورم چندصد درصدی دارد، زیمبابوه با تورم ۱۴۸ درصدی، سودان جنوبی با نرخ ۷۲ درصدی و آرژانتین با نرخ تورم ۵۳ درصدی بیشترین نرخ تورم را در جهان داشته‌اند و ایران با تورم ۳۴ درصدی در زمره ده کشور برتر در زمینه داشتن تورم بالاست. بر اساس این گزارش، چین ۲/۵، روسیه ۳، سوئیس یک، انگلیس ۲/۴، فرانسه ۲/۱ و آمریکا ۲/۴ درصد تورم داشته‌اند و در بین همسایگان ایران نیز، ترکیه ۱۵/۵، سوریه ۲۵، پاکستان ۹/۸، افغانستان ۱/۸، عربستان ۱/۵ و امارات، قطر و عراق کمتر از یک درصد تورم داشته‌اند.

تا دلتان بخواهد قانون نوشته‌ایم

خانم لعیا جنیدی معاون حقوقی رییس جمهور اخیرا در یک سخنرانی به نکته جالبی اشاره کرده است:

در طول صد سال گذشته با نزدیک به یازده هزار عنوان قانون گزاری مواجه هستیم و شناخت نسبت این قوانین با یکدیگر به معضل تبدیل شده است به شکلی که نمی‌دانیم کدام قانون متروک، منتفی



یا تداخل با قوانین دیگر دارد که در نهایت همه اینها از نظام قانون گزاری ما یک ملقمه درست کرده است. حتی اگر یک مقام اجرایی در سطح استان یا ملی یا محلی بخواهد از قانون پاسداری کرده و وفادار به آن باشد تشخیص قانونی که باید عملی شود برای او بسیار سخت و سنگین شده است. بعد از صد سال قانون نویسی نسبت آن با مقررات نویسی مشخص نیست. اما با وجود این همه قانون و علیرغم اینکه مدام از حوزه تنقیح صحبت می‌شود اما سخت به محصول آن نزدیک می‌شویم. این مساله نیازمند آسیب‌شناسی است که چرا موفق نمی‌شویم.

یکی از آسیبها نبود تعامل کافی بین سه قوه و نهادهای حکومتی است. در نظام سیاسی و اجرایی هم این مشکل وجود دارد و مساله فقط قوانین مجلس و یا مصوبات هیئت وزیران نیست بلکه مقدار زیادی مقررات گذاری داریم که در نهادهای متفاوت و مختلف انجام می گیرد که نسبت و روابط آنها هم روشن نیست. سیاستهای کلی نظام قانون‌گذاری به حدود صلاحیت و اختیارات این نهادهاست اما به دلیل حجم بالایی از مقررات که توسط این نهادها تولید می‌شود نیاز به کارهای اساسی‌تری داریم و همین همکاری قوای سه گانه و نهادها را ضروری می کند.

کاری کنیم ورزشکاران برگردند

در پی مهاجرت چندتن از قهرمانان المپیک و جهانی و چهره‌های شاخص ورزشی که این روزها حسابی نقل محافل شده است، **دکتر رضا صالحی امیری** رئیس کمیته بین‌المللی المپیک اما موضعی متفاوت دراین رابطه اتخاذ کرده و توصیه کرده که نباید با این افراد مانند دشمن برخورد کرد. بخشی از حرفهای این مقام مسوول را می‌خوانید:



مهاجرت چیز جدیدی نیست و پنج دهه با شدت و ضعف صورت گرفته است. مهاجرت هم می‌تواند فرصت باشد و هم تهدید. در همه کشورها مهاجرت وجود دارد.لذا باید از تحلیلهای شخصی و عکس‌العملهای شتاب زده و احساسی که لطمات جبران‌ناپذیری دارند پرهیز کنیم و نباید دچار انحراف تحلیل شویم... خوشبختانه هیچکدام از ورزشکاران مهاجرت کننده ما رویکرد سیاسی ندارند. اما می‌توانند ابزار سیاسی دیگران شوند. ورزش در آخرین سطح مهاجران کشور قرار دارد که حدود ۲۰ نفرهستند و ما باید زمینه بازگشت تک تک آنها به کشور را فراهم کنیم و راه بازگشت آنها را نبندیم. باید این پدیده را در سطحی که هست مطالعه کنیم.لذا باید از هرگونه برخورد افشاگرانه، تخریبی و انتقام جویانه در مورد ورزشکاران پرهیز کرد. امید است با تشکیل کمیته کارشناسی و تخصصی مهاجرت ورزشکاران در وزارت ورزش و جوانان بتوانیم این پدیده را تحلیل و از مهاجرتها جلوگیری کنیم.

خسارتی که می‌توانست ثروت باشد

سیلابی که در منطقه جنوب شرق کشور بیش از سه هزار میلیارد تومان خسارت وارد آورد می‌توانست در صورت نگهداری این حجم آب هزاران میلیارد تومان ثروت به بار آورد.

اگر این حجم آب وارد منطقه سیستان می‌شد آن هم بر اثر بارش در شمال استان، البته چنان نعمتی تنها با سیراب کردن تالاب هامون به بار می‌آورد که تا سالها آثار آن پابر جا می‌ماند چرا که این تالاب به تنهایی قدرت جذب چند میلیارد مکعب آب را در خود داراست اما در حاشیه خلیج فارس بارید و زیرساختهای استان هم قدرت جذب آن را نداشت. گرچه علیرغم این خسارتها سیراب کردن دشت وسیع منطقه می‌تواند نوید روزهای خوب را بدهد اما اگر ساخت سدهای «**شهری کور و کهیر**» تمام شده بود باز اوضاع بهتری می‌داشتیم. چرا که سد کهیر، به تنهایی ظرفیت ۳۱۰ میلیون مترمکعبی را داشت و شهری کور هم بالای صد میلیون مترمکعب از این آب را می‌توانست در پشت خود ذخیره کند.

اما سدهای موجود از جمله **سد پیشین** که بر روی رودخانه سرباز بسته شده ظرفیتی بیش از ۱۷۰ میلیون مترمکعب را ندارد و سدهای **خیرآباد** نیکشهر بر روی رودخانه کشیک یا **شی کلک** در منطقه دشتیاری ظرفیتهای کمی در حد ۲۷ و ۱۰ میلیون مترمکعب دارند و سد **زیردان** که از رود **کاجو** و سرشاخه‌های فصلی قصرقند تغذیه می‌شود، گرچه ظرفیت خوبی در حد ۲۰۰ میلیون مترمکعب دارد اما در کنترل سیل اخیر نقش برجسته‌ای نداشته و چندان در مسیر سیلاب قرار نداشته است. نکته مهم اما عدم لایروبی مسیر رودخانه‌ها و نیز عدم توجه به تقویت چاه نیمه‌ها و آبخوان داری و ظرفیت‌سازی برای کنترل و هدایت روان آبها بوده است.



نباید وجهه فرودگاه را خراب کنیم



فرودگاههای پکن و هنگ کنگ شلوغترین فرودگاههای جهان هستند که روزانه حتی ۵ میلیون مسافر را جابجا می‌کنند.فرودگاه دبی نیز از جمله شلوغترین فرودگاههای دنیاست و پس از آن فرودگاه فرانکفورت بیشترین شلوغی را دارد.

اما یکی از دلایل این میزان استقبال جدای مسائل تجاری و توریستی، قوانین و مقررات جذّابی است که اغلب ایجاد جاذبه می‌کند. در این مورد بد نیست به مطلبی که تابناک انتشار داده توجه کنیم:

یکی از کارمندان فرودگاهی هنگ کنگ در حالی که گزارش روزانه از رفت و آمد و فضای فرودگاه را به چند خبرنگار می‌داد به شکل ناگهانی و غیرمنتظره مورد ضرب و شتم یک مسافر عصبانی قرار گرفت و به شکل عجیبی هیچ واکنشی به آن مسافر نشان نداد و مسافر مذکور تنها به دلیل آسیبهایی که به او وارد کرده بود بازداشت شد.

پس از اینکه کارمند از جایش برخاست و مورد معاینات پزشکی قرار گرفت با حالتی که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده به ادامه مصاحبه با آن خبرنگار پرداخت. کارمند فرودگاه هنگ کنگ در پاسخ به این اتفاق اعلام کرد که ما به عنوان کارمندان یکی از بزرگترین فرودگاههای دنیا نه حق داریم جواب پرخاشها و تندیهای یک مسافر را بدهیم و نه حق داریم با او برخورد فیزیکی داشته باشیم، این قانون است که تصمیم می گیرد و ما نباید وجهه فرودگاه را خراب کنیم.



۵۸ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

دولت و حقوق شهروندی

در ادامه رئیس دولت سوگند می‌خورد که خود را وقف خدمت به مردم و اعتلای کشور و ترویج دین و اخلاق، پشتیبانی از حق و گسترش عدالت سازد و از هرگونه خودکامگی بپرهیزد، این سوگند سنگین با تأکید بر وقف خود برای این امور، امر ساده‌ای نیست که به راحتی بتوان از آن در دادگاه عدل الهی گذشت، حقوق تک تک افراد ملت و شهروندان داخل و خارج کشور در این سوگندها نهفته است و مدعی‌العموم که خداوند است روز حسابرسی، از آنها حسابرسی خواهد کرد، سوگند در پیشگاه خداوند بر قرآن مجید برای وقف کردن خود به خدمت به مردم یعنی در دوران ریاست جمهوری، اعضای دولت خواب راحت نداشته باشند و شبانه روز یا در حال خدمت به مردم باشند و یا در فکر خدمت و خدمت به مردم ووقف کردن برای آن با حزب بازی و جناح بندی، گماردن هم جناحی خود به مسئولیت و امارت بر مردم چنانچه فاقد صلاحیت اخلاقی، علمی و عملی باشد و یا محروم کردن مردم از خدمت یک خدمتگزار عالم و عامل به دلیل هم حزبی نبودن و به جرم نبودن در لیست خودی و عدم فعالیت در ستاد انتخاباتی با سوگند یاد شده کاملاً مغایر است، پشتیبانی از حق، گسترش عدالت، ترویج دین، اعتلای کشور و در نهایت خدمت به مردم تماماً با خودکامگی ناسازگار است و محروم کردن بخش قابل توجهی از خدمتگزاران به مردم به جرم حزبی نبودن و البته جناحی نبودن و یا آن طرفی بودن و این طرفی نبودن ضایع کردن حقوق شهروندی است که برای احقاق آن سوگند خورده و وظیفه بر عهده گرفته است، اتفاق ناگواری که متأسفانه دولت این جناح و یا آن جناح ندارد و هر که آمد همان راه را رفت و مردم را از خدمت بخشی از خادمان بی‌ادعا محروم کرد و افرادی را به خدمت گمارد که نه صلاحیت داشته‌اند و نه همت خدمت و متأسفانه یا منجر به هدر رفت سرمایه هنگفتی از کشور شده و یا سرمایه عظیمی از اموال مردم را به غارت برده‌اند. رئیس جمهور سوگند می‌خورد که امانت مردم را که قدرت تصمیم‌سازی، تصمیم گیری، امارت و ریاست بر مردم است که در حقیقت امانت بزرگ برای خدمت به آحاد جامعه است، همچون امینی پارسا و فداکار نگاهداری و مراقبت کند و آن را در کمال امانت داری به رئیس جمهور بعد از خود بدهد، حقوقی عظیم و سنگین و طاقت‌فرسا از شهروندان در این سوگندها نهفته است که با عملکرد جاری مقامات سازگاری ندارد...

ادامه دارد

یک خانواده خوشحال چیزی جز یک بهشت زودرس نیست • برنارد شاو

مترجم: نیلوفر یوسفی

دنیای ناشناخته ما

رازهای سر به مهر!

در دنیایی که ما زندگی می کنیم رازهای سر به مهر زیادی وجود دارد. اتفاق‌هایی که هیچ وقت حتی دلیلی برای آنها پیدا نشده است. از روش ساخت اهرام ثلاثه مصر و یا مثلث برمودا که بگذریم رازهای دیگری نیز در دنیا وجود دارد که هیچ دلیل منطقی و یا علمی برای آنها وجود ندارد. گاهی پیش آمده که فردی پیدا شده و ادعا می کند از گذشته به آینده سفر کرده و دلایل محکمی هم برای آن دارد و یا اتفاقی طبیعی که هیچ توضیحی برای آنها وجود ندارد. البته خواندن این طور موارد برای ذهن کنجکاو بشر همیشه جالب بوده است و به همین دلیل در این شماره گوشه ای از این رازهای سر به مهر را برای شما خوانندگان عزیز مهیا کرده‌ایم.

شعله عجیب

آبشار شعله ابدی در حفاظت گاه شیل کریک واقع در پارک ریچ چستنات در غرب نیویورک قرار دارد. غار کوچکی هم در پایین و پای آبشار به چشم می خورد که محل انتشار گاز طبیعی است و باعث روشن ماندن یک شعله کوچک می‌شود. جالب آن است که تقریبا در تمام طول سال می‌توان این آتش کوچک را مشاهده کرد. هرچند این شعله گاهی در طی سال خاموش می‌شود، اما خودبه‌خود و بر حسب اتفاق دوباره روشن می‌شود. با همه اینها، ابهامات زیادی درباره نحوه انتشار این گاز وجود دارد و همین موضوع سبب شده است تا نام این مکان در فهرست راز آلودترین مکان های دنیا قرار گیرد.



مرموزترین شاه دنیا!

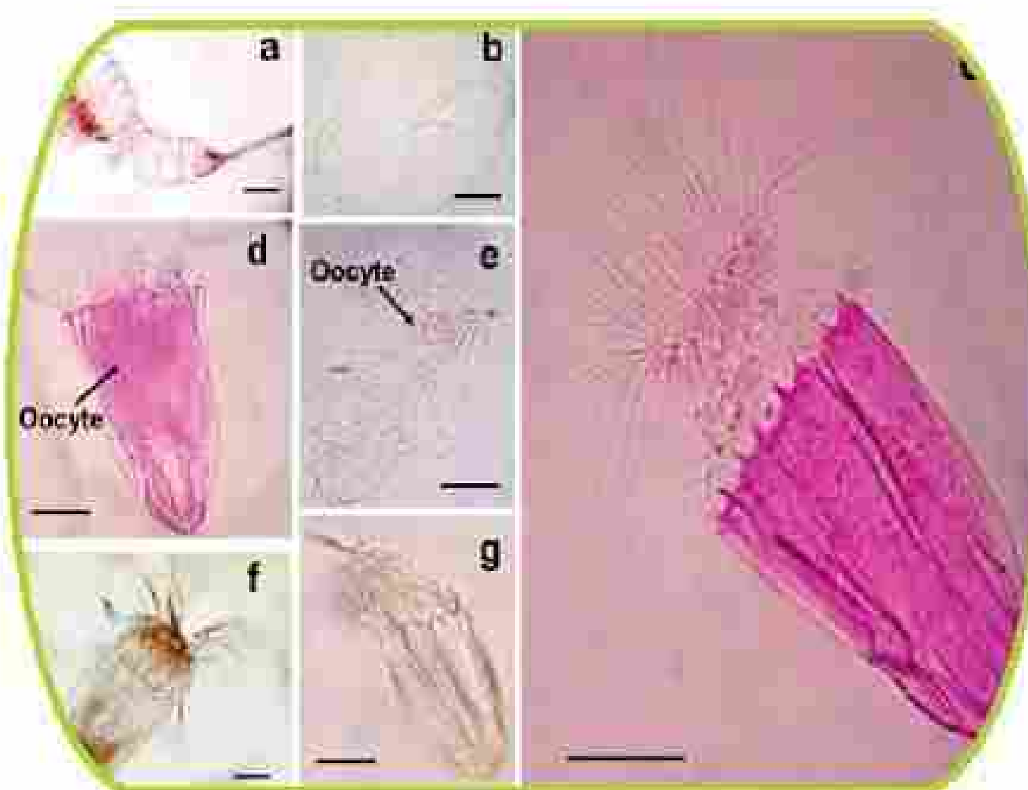


پیتر یکم واقعی نبود! این داستان درباره "تزار تقلبی" بعد از بازگشت او از اروپا شایع شد. صورت اصلاح شده و لباسهای سبک اروپایی او مردم را نگران کرده بود که شاید اروپا زده شده است البته مردم متوجه تغییراتی در ظاهر او شده بودند چون قد او بلندتر شده بود و پیرتر به نظر می رسید.

برخی هم مدعی شدند که او دیگر به رسم و رسومات روسی علاقه ای نشان نمی دهد و نمی‌تواند به زبان مادری‌اش نامه بنویسد.

بر طبق این نظریه بود که تزار واقعی دستگیر و در یک قلعه نظامی محبوس شد.

زندگی بدون اکسیژن!



همه می‌دانیم که تمام موجودات زمین به گونه‌ای به کمک اکسیژن به زندگی خود ادامه می‌دهند و آن را تولید یا مصرف می کنند. به همین علت زمانی که اولین موجودات کاملا بی‌نیاز به اکسیژن در اعماق دریای مدیترانه کشف شد، همه در بهت و حیرت فرو رفتند. درست است که برخی از باکتری‌ها و سایر ارگانیسم‌های ساده می‌توانند بدون اکسیژن زنده بمانند، اما اولین بار است که این پدیده درباره موجودات پیچیده و چند سلولی دیده می‌شود.

این موجودات تازه کشف‌شده، از دسته سپردارتباران هستند؛ دسته‌ای از حیوانات ریز که قبلا برای زندگی نیازمند اکسیژن بودند؛ اما نهایتا با کاهش سطح اکسیژن و جایگزین شدن آن با نمک به شرایط جدید عادت کردند. این در حالی است که قبلا هیچ موجود پیچیده‌ای که بتواند در محیط عاری از اکسیژن زندگی کند شناخته نشده بود و بشر درباره تاریخ تکامل آنها اطلاعات زیادی در دست نداشت. اما تحقیقات گسترده می‌تواند اطلاعات بیشتری درباره زندگی دریایی قبل از اینکه اقیانوس‌ها هم اکسیژن به دست بیاورند، (چیزی در حدود ۶۰۰ میلیون سال پیش) در اختیار ما قرار بدهد ولی در حال حاضر این نوع جانداران به صورت راز ناشناخته باقی مانده‌اند.

مهاجران عجیب "رونوک"



در قرن شانزدهم میلادی فردی به نام "سر والتر رالی" در مأموریتی به دستور ملکه الیزابت اول به ساحلی در شرق آمریکا رفت تا به وضعیت مهاجران انگلیسی رسیدگی کند. بین سالهای ۱۵۸۵ تا ۱۵۸۷ یعنی در طی دو سال، دو گروه از مهاجران در دو منطقه جای گرفتند و یک مستعمره برای زندگی تشکیل دادند. بعد از مدتی یکی از گروهها به جنگ با قبایل بومی آمریکا رفت و پس از مدتی وقتی مواد غذایی آنها تمام شد و دیگر سلاحی برای جنگیدن نداشتند دوباره به انگلستان بازگشتند.

گروه دوم سیاست صلح را در پیش گرفتند و با بومیان طرح دوستی ریختند. ولی این سیاست نیز نتیجه ای نداشت و بسیاری از آنان به دست بومیان کشته شدند. سر انجام تصمیم بر این شد که این گروه فردی به نام "جان وایت" را برای کمک به انگلستان بفرستند. در آن هنگام جمعیتی بالغ بر صد و بیست نفر که در آن منطقه ساکن بودند منتظر کمکهای وایت ماندند. همینطور هم شد و وایت خیلی سریع به انگلیس رفت ولی وقتی بازگشت با صحنه عجیبی رو به رو شد.

هیچ اثری از افراد مهاجر و یا محل زندگی آنها وجود نداشت. جالب اینجاست که حتی هیچ اثری از کمپهای سابق آنها هم نبود. در سالهای متوالی جستجوهای زیادی برای پیدا کردن کوچکترین اثری از جنگ و یا باز مانده های محل زندگی آنها انجام شد ولی هیچ کدام به نتیجه ای نرسید. این گروه به نام "مهاجران مستعمره ناپدید شده" نام گرفتند و هنوز کسی خبری از آنها ندارد!

مرد بالدار



در بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۷ در ویرجینیای جنوبی در کشور آمریکا گزارش‌های متعددی از مشاهده موجودی عجیب به پلیس داده می شد. در این یک سال گزارشها بسیار زیادتر هم شده بود و این موجود عجیب تا سال ۲۰۰۷ دیگر در ویرجینیا دیده نشد تا اینکه دوباره در سال ۲۰۱۸ سر و کله‌اش پیدا شد.

مجدداً افراد زیادی در این سال این موجود عجیب را دیدند و جالب اینجاست همه آنها می گفتند که این موجود سر ندارد و چشمان بزرگ و قرمزش روی سینه‌اش قرار دارد. افراد زیادی تاکنون به پلیس گزارش داده‌اند که مرد بالدار را دیده‌اند ولی هیچکسی موفق نشده عکسی از آن بگیرد.

در راستای موجودات عجیبی که هیچ وقت کسی موفق به تصویر برداری از آنها نشده است، مردم آمریکای لاتین معتقدند حیوانی عجیب و تیزپا در کشورشان وجود دارد که ال "چوپکارا" به معنی (مکنده خون بز) نام دارد. مشاهده این موجود در موارد بسیار زیادی در آمریکای لاتین گزارش شده است. این موجود چیزی شبیه سگ یا پلنگ است که زبانی دراز نوک تیز و دندان‌های بزرگی دارد. بر اساس گفته‌های شاهدین این موجود سنگین وزن با جثه ای بسیار کوچک است که یک ردیف فلس شبیه دایناسورها از پشت گردن تا محل در آمدن دم روی بدنش دارد. این نام لاتین به این دلیل روی این موجود گذاشته شده است که به گفته شاهدان این موجود بزها را می کشد و خون آنها را می مکد و وقتی محل را ترک می کند بویی شبیه به بوی گوگرد از خودش باقی می گذارد و در هنگام احساس خطر چشمانش قرمز شده و می درخشد. موجودی که در سال ۲۰۱۸ هم مشخص نشد از کدام دنیا آمده است!



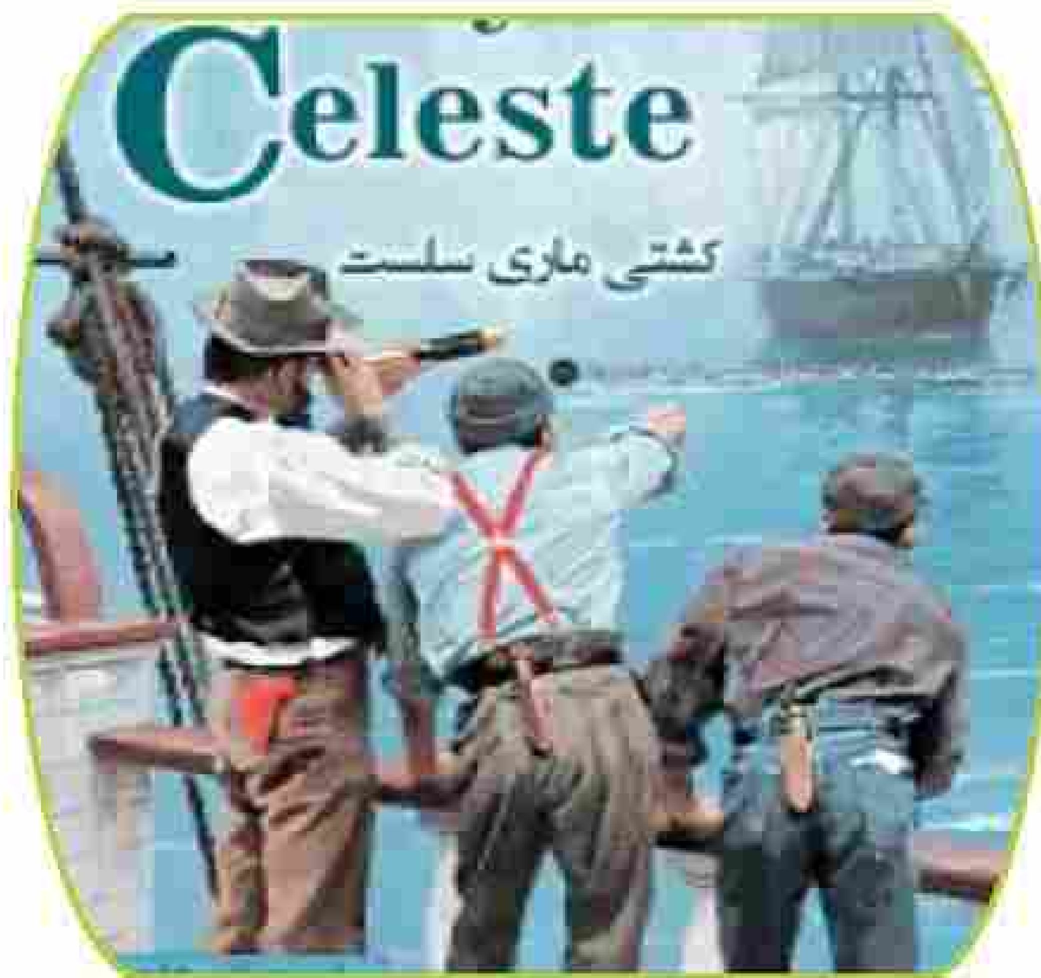
راز کنت سن ژرمن



در طول تاریخ افراد زیادی ادعا کرده‌اند که موفق شده‌اند در زمان سفر کنند و از آینده آمده‌اند. یکی از این موارد فردی به نام "کنت سن ژرمن" بود. او نجیب زاده‌ای ماجراجو، مخترع، دانشمند آماتور، نوازنده ویولون و آهنگساز بود و در هر کاری اطلاعات خاصی داشت و در کل فردی اسرار آمیز بود. او در زمینه علم کیمیا گری مهارت های خاصی داشت که از زمان خودش جلوتر بود و مردم او را مرد شگفت انگیز صدا می‌زدند. اما در نهایت هیچکسی نفهمید او از کجا پیدایش شده است و در آخر او بدون اینکه هیچ رد پایی از خودش به جا بگذارد دوباره ناپدید شد. بعدا سازمانی اسرار آمیز و پنهانی تشکیل شد و او را الگوی خود قرار داد.

جالب اینکه در همین سال ۲۰۱۷ هم فردی پیدا شده است که ادعا می کند کنت سن ژرمن است. بعد از این ادعا تحقیقاتی در مورد هویت او انجام شد، ولی هنوز به جایی نرسیده است.

کشتی ماری سلست



کشتی ماری سلست در سال ۱۸۶۰ در "نووا اسکوتیا" به آب انداخته شد. نام اولیه این کشتی "آمازون" و طول آن ۱۰۳ فوت بود و ۲۸۰ تن وزن داشت. به مدت ده سال ماری سلست پشت سر هم گرفتار حوادث متعددی شد و این کشتی صاحبان مختلفی پیدا کرد تا این که سرانجام در یک حراجی در نیویورک به قیمت سه هزار دلار فروخته شد.

صاحب جدید، تعمیرات اساسی روی آن انجام داد و با نام جدید "ماری سلست" آن را به آب انداخت. کاپیتان جدید بنجامین بریگز ۳۷ ساله بود که به همراه همسر و تنها دخترش و به اتفاق خدمه سوار کشتی شد و در نوامبر ۱۸۷۲ به سمت ایتالیا راه افتاد. اما هیچ یک از سرنشینان کشتی هرگز دوباره دیده نشدند. مدتی بعد کشتی سرگردان در اقیانوس پیدا شد و هیچ اثری از خدمه‌اش در آن دیده نمی‌شد و تمام مدارک به جز گزارشات روزانه کاپیتان ناپدید شده بود. اوایل سال ۱۸۷۳ دو قایق نجات در اسپانیا به ساحل نشستند. در یکی از آنها جسد یک نفر به همراه پرچم آمریکا بود و در دیگری جسد پنج نفر دیده می‌شد. برخی معتقدند این اجساد بقایای سرنشینان ماری سلست بودند، ولی حقیقت این است که هویت این اجساد هیچ وقت کشف نشد.

کتاب وینچ



کتاب وینیچ کتابی دست‌نویس متعلق به قرون وسطی است که مشخص نیست با چه خط و زبانی نوشته شده است. بیش از صد سال است که بسیاری از افراد در سرتاسر دنیا برای شکستن کد این دست نوشته تلاش کردند ولی هیچکدام موفق به فهمیدن آن نشدند! تصاویری که در ورق‌های باقیمانده از این کتاب دیده می‌شود نشان می‌دهد که کتاب در زمینه داروسازی و درمان بیماری‌ها، ستاره‌شناسی و علوم رمز آمیز و پنهانی می‌باشد.

هواپیما ربای عجیب!

دی بی کوپر یا دن کوپر نام مستعاری است که به یک هواپیما ربا داده شده است. دن کوپر در تاریخ ۲۴ نوامبر سال ۱۹۷۱ یک هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ را ربود و پس از دریافت ۲۰۰ هزار دلار در حالی که هواپیما روی اقیانوس آرام پرواز می کرد از آن پایین پرید.

هیچکسی نمی داند چرا کوپر این تصمیم را گرفت و یا اینکه او از این پرش جان سالم به در برد یا خیر؟... ولی در سال ۱۹۸۰ یک پسر بچه هشت ساله ۵۸۰۰ دلار اسکناس بیست دلاری خیس را در ساحل رودخانه کلمبیا پیدا کرد که شماره سریال آنها با شماره سریال پولهایی که به کوپر داده شده یکی بود. این اتفاق باعث شد از این به بعد در هواپیماها ردیاب فلزی بگذارند.



مشاور

معامله وکیل بعد از فوت موکل

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: مادرم در سال ۹۳ فوت کرد. او در زمان وفات یک باب آپارتمان داشت. یکی از برادرانم در زمان حیات مادرم وکالت‌نامه رسمی برای انجام کلیه تشریفات راجع به معامله بر ملک مزبور و انتقال رسمی آن را از او گرفته بود. پس از چند سال که از فوت مادرم گذشته بود متوجه شدیم که آپارتمان توسط برادرم و با استناد به همان وکالت‌نامه به شخص دیگری فروخته شده است. وقتی بیشتر این موضوع را پیگیری کردیم فهمیدیم که شخص خریدار هم آپارتمان را به شخص سومی فروخته و او اکنون در همان جا ساکن شده است. من و دو خواهر دیگرم که وارثین مادرم محسوب می‌شدیم ریالی از بابت این آپارتمان از برادرم دریافت نکردیم. او حتی با ما مشورت هم نکرد و ما همگی از قضیه فروش آپارتمان مادرم بی اطلاع بودیم. اینک نمی‌دانیم که چگونه باید از تضییع حق خود در خصوص این خانه ممانعت کنیم. آیا برادرم حق داشته که خانه مادری را بدون اجازه ما به فروش برساند و پول آن را در جیب خودش بگذارد؟ این کار قانونی است؟ تکلیف بقیه ورثه چه می‌شود؟

کاظم. پ- بیرجند

غیرقانونی و باطل است

پاسخ: اگر فروش ملک توسط برادرتان در زمان حیات مادر صورت گرفته باشد این عمل قانونی و صحیح است و شما نمی‌توانید ادعایی داشته باشید. زیرا مادرتان در زمان حیات حق هرگونه تصمیم گیری در خصوص ملک خود را داشته و اختیار آن را به برادرتان داده است. اما چنانچه فروش ملک بعد از فوت مادرتان صورت گرفته باشد در هر حالت غیرقانونی بوده و معاملات انجام شده محکوم به بطلان است. زیرا وکالت داده شده از سوی آن مرحومه به پسرش با فوت او باطل و فسخ شده است (ماده ۶۷۸ قانون مدنی). بنابراین با زوال این وکالت، برادر شما سِمت قانونی خود را از دست داده و حق هیچ گونه دخل و تصرفی در ملک نداشته است. به هیچ نحوی. مگر به عنوان یکی از ورثه و با داشتن اختیار و مجوز از طرف همه آنها. با عنایت به این مطالب ضرورت دارد با مراجعه به دفترخانه اسناد رسمی که سند را تنظیم کرده و آن را از نام مادرتان به نام دیگری نموده است تحقیق شود که معامله اول میان برادر شما و خریدار اولیه در چه تاریخی صورت گرفته و مستند آن چه بوده است؟ اگر تاریخ معامله بعد از تاریخ فوت مادرتان باشد این معامله باطل بوده و توسط دادگاه حقوقی می‌توان تقاضای ابطال معامله و ابطال سند رسمی صادره و ابطال سند مالکیت ملک را نمود. معاملات بعدی بر این ملک نیز قابل ابطال است. هر تعداد که باشد. بدین ترتیب لازم است آگاهی کاملی نسبت به معاملات انجام شده کسب کنید. از جمله اینکه مشخصات طرفین هر معامله (انتقال دهنده و انتقال گیرنده) و شماره و تاریخ سند رسمی تنظیمی را کشف کنید. سپس در یک دادخواست کلیه متعاملین را طرف دعوی قرار داده و ابطال کلیه معاملات و تمامی سندهای رسمی (با ذکر مشخصات دقیق سند) را از دادگاه حقوقی خواستار شوید. محکمه به موضوع رسیدگی کرده و در صورتی که معامله اوّل بر ملک مادرتان پس از فوت او و با استناد به وکالت نامه باشد کلیه معاملات و اسناد رسمی صادره را ابطال خواهد کرد. در مرحله بعد می‌توانید خلع ید متصرفین از ملک مزبور را از دادگاه تقاضا کنید. یادآوری می‌شود که برای هرگونه اقدامی در این خصوص تهیه گواهی حصر وراثت مادرتان ضروری است.

قوانین عجیب حقوقی!

- در برمه دسترسی به اینترنت غیرقانونی است. اگر فردی با اتهام داشتن مودم دستگیر شود، به زندان محکوم می‌شود.
- در طول جنگ جهانی اول هر سربازی که به همجنس بازی متهم می‌شد، اعدام می‌شد.
- در زمان حکومت طالبان در افغانستان، پوشیدن جوراب سفید برای زنان به علت تحریک آمیز بودن آن برای مردان ممنوع بود. در ضمن مأموران پلیس دستور داشتند پنجره خانه‌ها را با رنگ سیاه بپوشانند تا زنان حاضر در خانه‌ها دیده نشوند.
- در ۲۴ ایالت آمریکا ضعف جنسی عامل اصلی طلاق است.
- در ایالت میسوری بخش سنت لوئیس، هنوز هم نجات دادن زنان با لباس خواب، برای مأموران آتش نشانی ممنوع است.
- در انگلستان، سر لاشه هر نهنگی که پیدا شود متعلق به پادشاه است و دم آن متعلق به ملکه.
- در فرانسه صدا زدن خوک با نام ناپلئون ممنوع است.
- در ویکتوریای استرالیا پوشیدن شلوارک‌های صورتی تحریک آمیز در غروبهای شنبه ممنوع است.
- در ویکتوریای استرالیا، تنها متخصصان برق اجازه تعویض لامپ برق را دارند.
- در انگلستان چسباندن برعکس تمبر حاوی عکس ملکه، نشانگر خیانت و پیمان شکنی با سلطنت است.
- در ورمونت، زنان تنها با اجازه کتبی همسرانشان حق استفاده از دندان مصنوعی را دارند.
- در واشنگتن، وانمود کردن به داشتن خانواده پولدار ممنوع است.

حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

روانشناسی
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

عصر ژوراستیک تنگدستی

این ساقه‌طلایی که رفیق دوران گرسنگی و تنگدستی آدم است، زمان دانشجویی ما هم وجود داشت. اسمش دیجستیو بود. می گفتند با یک بسته‌اش یک هفته می‌شود سیر ماند. زندگی دانشجویی حال و هوای خودش را دارد. معمولا دانشجوها پول و پله‌ای ندارند که غذایی گرون‌تر از فلافل بخورند. کتاب و جزوه و فتوکپی هم گرون است پس مجبور می‌شود غذای روح هم نخورد. شارژ سیمکارت و هزینه رفت و آمد را هم رویش بگذارید تا ببینید آقاپسر دانشجویی که شغل ندارد، آقازاده هم نیست، چقدر خوشحال می‌شود وقتی می‌بیند از بالا دستور رسیده که امسال هرکس ولنتاین بفروشد و بخرد مجرم است. این خبر برای او بسی عالی است چون خرس و شوکولات نخریدنش را می‌اندازد گردن دولت و مجبور نمی‌شود بگوید ای یار مگر خبر نداری که شام و ناهار من ساقه‌طلایی است پس انتظار نداشته باش برایت خرس و شوکولات مرسی و نوتلای اصل خارجی بخرم آنهم تو مملکتی که نخ دندون رو می‌فروشن صد هزار تومن. دانشجوها و آحاد ملت یادشان باشد که در دوران ژوراستیکِ تنگدستی هستیم و به یک لنگ و یک کف دست نان بسازیم و حرف حافظ را گوش نکنیم:

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی / کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را



به داد صوفیانی‌ها برسید



یکی از خوانندگان مجله دست تظلم به دامان اطلاعات هفتگی زده و چندین دادنامه و عکس فرستاده و گفته «اداره اوقاف شهر صوفیان روی زمین‌های کشاورزی و خانه‌های مردم انگشت گذاشته و ادعا کرده همگی جزو مال اوقاف است و باید اجاره بدهید. قبلا آقایی به اسم (۰۰۰) قصد داشته زمین‌های شهر را به اسم خودش کند ولی نتوانسته و آخرش اعلام کرده که من این زمین‌ها را به اوقاف می دهم. حالا براساس همین موضوع اوقاف قصد تملّک زمین‌ها را دارد.» ایشان از تجمع اهالی صوفیان هم عکس‌هایی فرستاده که یکی از آنها را می‌بینید. بگوسیب از زمین و خانه و اینجور چیزها سر درنمی آورد ولی آنقدر می داند که با کلاهبرداری نمی‌شود زمین‌ها و خانه‌های یک شهر را تملک کرد چون مردم سند و قباله و بنچاق و قولنامه و شورای شهر دارند و به این مفتی‌ها هم نیست یک فراهانی بیاید و سر صوفیانی‌ها کلاه بگذارد و چون نتواند خودش تملک کند، آنها را به اوقاف بدهد اوقاف هم بدون بررسی و تحقیق، بگوید اوکی این شهر مال اوقاف است. بگوسیب طبق خواسته این خواننده مجله مشکل آنها را مطرح کرد با این امید که مسؤولان آن را ببینند و مشکل صوفیانی‌ها حل شود. آمین.

سکوت بهترین تحقیر است

نشاید که نامت نهند آدمی



«پسرم چرا دمپایی‌هاتو پات نکردی و گرفتی دستت؟» «چون خراب میشه!» مهم نیست پایش خراب شود. دمپایی مهم‌تر است. اینها رستم‌های یک دست اسلحه‌اند. همین لباس تنها لباس آنهاست. خیلی‌ها همین جامه ژنده و دمپایی را هم ندارند. بسی بی‌بضاعت و درویشند. مرام هم دارند و اگر یک لقمه داشته باشند و همسایه آنها هیچ داشته باشد، لقمه را نصف می کنند و با هم می‌خورند نتیجه می گیریم که اینها انسانند چون حیوانات غذای خود را تقسیم نمی کنند فقط انسان است که دلش نمی آید خودش بخورد و بپوشد گرین کارت هم داشته باشد ولی همنوعش که همطنش هم هست، نخورد و نپوشد گرین کارت هم نداشته باشد. حالا می‌توانیم پرتقال‌فروش را پیدا کنیم. او همان کسی است که کیف دنیا را می کند و دلش برای بچه‌های پابتی نمی‌سوزد. حاضر است برای سگش کاپشن دو میلیونی و کفش پونصد تومنی بخرد و او را هر ماه به دکتر ببرد و هزینه‌هایی برای ویتامین و غذایش کند ولی حاضر نیست ماهی دویست تومان برای یک بچه مستمند خرج کند. سعدی هم موافق است که به اینها بگوییم «تو کز محنت دیگران بی‌غمی/نشاید که نامت نهند آدمی؟» درحقیقت کسانی که باید جمع کنند از این کشور بروند، همین آدم‌نمایان هستند. وقتی بروند و برنگردند، این وطن وطن بشود.

دزد جواهرات و تابلو نقاشی

مهدی اصغری



فکـرش را هم نمی‌کرد برفـی که تا همین چند لحظه پیش دانه دانه روی زمین می‌افتاد و بیشتر شبیه شـوخی آسمان با زمین بود تا باریدن برف، به این زودی چنان شدتی بگیرد که حتی تا چند متر آن‌طرف‌تر را هم نشـود دید! لحظه‌ای مردد مانـد که آیا درِ زیرپله را قفل کرده اسـت یا نه؟! برفی که با شدت خودش را به طلق موتورسـیکلت می‌کوبید، مانع از آن بود که "**اژدر**" بتواند حواسش را جمع کند. شـاید بهتر بـود که طمع نمی‌کرد و راهی را که با "**نادر**" شـروع کرده بود با او به پایان می‌رساند. نمی‌دانست نادر چقدر از قصـه‌ای را که او در ذهنش می‌پروراند، باور خواهـدکـرد.

نمی‌دانست از کجای راه تصمیم گرفته بود که کلاهی سـر نادر بگذارد که جبران تمامی کلاه‌هایی باشد که نادر سر او گذاشته بود. شاید از همان لحظه‌ای که نقشه سرقت از طلافروشی را در سر می‌پروراندند، اژدر تصمیم گرفته بود که اگر طلاها را به چنگ آوردند، داغ ثروتمند شـدن را بر دل نادر بگذارد. خودشان هم باور نمی‌کردند که نقشه‌شـان به دلخواه جلو برود. بیشتر موفقیت نقشـه را هم مدیون اطلاعاتی بودند که نادر بدسـت آورده بود. نادر مدتی بود که برای اژدر کار می‌کرد. اژدر زیر پله‌ای اجاره کرده بـود و در آنجا لوازم سـاختمانی مثل مته برقی کنده کاری سـاختمان را که از پدرش به ارث برده بـود اجاره می‌داد. کاری که بیشتر سرپوشی بود برای کارهای دیگرش مثل فروش مواد مخدر.

او که شـمّ بالایی در کارهای خلاف داشت، یک روز متوجه شـد که نـادر دور و بر مغازه لوکس فروشـی روبروی زیرپله او می‌چرخد. حرکات او را زیر نظـر گرفت. نادر موتورش را چنـد کوچه بالاتر پارک کرد و بعد از اینکه صندوق مغازه لوکس فروشـی را خالی کرد، با سرعت به سـمت موتورش دوید ولی متوجه شد که باد لاستیک موتورش خالی شده است. این اژدر بود که با یک برنامه حسـاب شده با موتورش جلو او سبز شد و او را از معرکه بیرون کشید و با گرفتن نصف جنس به سرقت رفته، دوستی آنها با هم شروع شد.

قرار گذاشتند که بعد از این باهم کار کنند و هـر چه بـه چنگ می‌آورند نصـف کنند. نـادر پیش اژدر مشـغول به کار شـد تا در همان زیرپله نقشه‌هایشـان را برنامه‌ریزی و اجـرا کنند. گاهی هم برای اینکه کسـی به آنها شـک نکنـد کاری می‌گرفتند و یکی دو روز کار می‌کردنـد. بارها با هـم به جاهای مختلف دسـتبرد می‌زدند و در ظاهر هر چه به دسـت می‌آوردند نصـف می‌کردند ولی مدتـی بود اژدر متوجه شـده بـود که نادر تمامی جنس‌های مسـروقه را رو نمی‌کند و گاهی که بار درسـت و حسـابی به دستشان می‌افتـد، بدون اینکه بـه اژدر اطلاع بدهد مقداری از آن را برای خودش برمـی‌دارد.

اژدر منتظـر زمانی بود کـه این کار نادر را بتواند جبـران کند تا اینکه یک روز نادر که با یکی از مته‌های برقی در جایی مشـغول بکار بود شـنید که بخاطر تردد زیـاد در خیابان، قرار اسـت که چند شب در خیابان مشهوری که در آنجا مشغول به کار بودند، کنده کاری برای پروژه‌ای انجام شـود و صبحها روی آنجا را بـا ورقه‌های آهنی بپوشـانند. نادر به اژدر پیشـنهاد کرد کـه وقتی کنـده‌کاری به جلو سـاختمان طلافروشی رسید، آنها با برنامه‌ای دقیق از سر و صدای ماشین آلات کنده کاری اسـتفاد کرده و به طلافروشی دستبرد بزنند. در ابتدا این کار بسیار مشکل به نظر می‌رسید ولی نـادر با دقت در کانال کشـیهای خیابان متوجه شـده بود که یکی از کانال‌ها درست از زیر طلافروشی رد شده است.

با اینکه خیلی از نقشـه خودشـان مطمئن نبودند، در روزی که کار کنده کاری از کنار سـاختمان طلافروشی دور شـده بود، آنها بـا اسـتفاده از صدای دسـتگاه‌ها، از یکی از ورودی‌های کانال وارد شـده و خودشان را به زیر سـاختمان رسانده بودند. صدا آنقدر زیاد بود که کسـی متوجه اسـتفاده آنها از مته برقی نشـده بـود و خیلـی راحت زیر سـاختمان را خالی کرده و وارد طلافروشی شـدند. ولی با ورود آنها آژیر طلافروشی به صدا درآمـده و آنها را غافلگیر کرده بود. با سـرعت زیاد، طلاهایی را که می‌شـد جمع کـرد، داخل کیسـه‌ای ریخته و بـا عجله از آنجـا گریختـه بودند. با دو موتورسـیکلت مجزا آمده بودند کـه اگر برای یکی از آنها اتفاقی‌افتاد،دیگـری‌بتوانـدفـرارکنـد.

اژدر طلاها را داخل کاپشـنش گذاشـته و روی موتور سوار شده و به سرعت دور شد. سر خیابان که رسیدند خودشان را روبروی ماشین پلیس دیدند و هر کدام از سمتی متواری شدند. اژدر بعـد از مدتی تعقیب و گریز خودش را از معرکه خارج کرده و گریخت. حالا که از نادر جدا شده بود و طلاها هم دست او بود، تصمیم گرفت که تمامی زرنگ‌بازی‌های نادر را یکجا جبران کند و طلاها را برای خودش بردارد.

به سـمت زیرپله پیچید و وقتی مطمئن شد که کسـی در تعقیب او نیسـت، درِ زیرپله را

باز کرد و وارد شد. طلاها را از زیر کاپشنش بیرون کشید و تابلو نقاشی روی دیوار را برداشت. تابلو، تنها ترین شیء زیبای آن مغازه بود. با اینکه از دو سال گذشته روی دیوار بود و به ندرت تمیز شده بود ولی هنوز زیبایی‌اش را داشت. تابلو را دو سال پیش وقتی که هنوز با نادر آشنا نشده بود، همراه چند تکه طلا و مقداری پول، از یک خانه سرقت کرده بود. ابتدا فکر می کرد تابلو قیمتی باشد ولی وقتی آن را چند جا نشان داده بود، فهمیده بود که قیمت چندانی ندارد و آن را روی دیوار، جایی که طاقچه کوچکی زیرش بود، گذاشته بود و گاهی به عنوان مخفیگاه از آن استفاده می کرد؛ مخفیگاهی که حتی نادر هم از آن بی‌خبر بود.

طلاها را داخل مخفیگاه گذاشت و تابلو را با دقت روی آن نصب کرد. باید هر چه زودتر و قبل از آنکه سر و کله نادر پیدا می‌شد، از آنجا دور می‌شد. تصمیم گرفته بود به نادر بگوید که پلیس او را در گوشه‌ای گیر انداخته و او هم برای اینکه گیر نیفتد، طلاها را از کاپشن بیرون آورده و در کوچه‌ای خلوت داخل جوی آب انداخته است. بعداً می‌توانستند با نادر رفته و دنبال طلاها بگردند؛ طلاهایی که هر گز پیدا نمی‌شد!

در زیرپله را با عجله قفل کرد. هر لحظه ممکن بود نادر برسد. موتورش را سوار شد و راه افتاد. باید چند ساعتی خودش را گم و گور می کرد تا نادر باور کند که او در حال تعقیب و گریز بوده است.

حالا در برفی که داشت به طوفان تبدیل می‌شد با سرعت از مغازه دور می‌شد ولی از همین حالا فکرهای عجیب و غریب به سراغش آمده بود؛ آیا نادر حرف او را باور خواهد کرد و به راحتی قبول خواهد کرد که طلاها را از دست داده‌اند؟ حتی نگران بود که نکند نادر در این مدت از مخفیگاه او باخبر شده باشد و وقتی زودتر از او رسید، به مخفیگاه سرک بکشد. به همه چیز مشکوک بود؛ حتی لحظه‌ای شک کرد که در را بسته است یا نه. این فکرهای مختلف او را تا آنجا کشید که تصمیم گرفت به مغازه برگردد و طلاها را از آنجا خارج کرده و به جای دیگری منتقل کند. با همان سرعتی که داشت، دور زد تا برگردد، چرخ عقبی موتورسیکلت سُر خورد و او تعادلش را از دست داد. با مهارتی که در موتورسواری داشت، موتور را کنترل کرد ولی در همان لحظه به چیزی برخورد کرد و صدای ناله‌ای شنید. موتور واژگون شد و او روی برف کشیده شد. حال و روز خودش را

تصمیم گرفته بود به نادر بگوید که پلیس او را در گوشه‌ای گیر انداخته و او هم برای اینکه گیر نیفتد، طلاها را از کاپشن بیرون آورده و در کوچه‌ای خلوت داخل جوی آب انداخته است. بعداً می‌توانستند با نادر رفته و دنبال طلاها بگردند؛ طلاهایی که هرگز پیدا نمی‌شد!

نمی‌دانست. دستش را سپر سرش کرده بود تا آسیب نبیند. با تنه درختی که در مسیرش بود برخورد کرد و بدنش را درد فرا گرفت. باید بلند می‌شد و از آنجا دور می‌شد. با زور و با تکیه بر درخت بلند شد. بدنش کوفته شده بود ولی آسیب جدی ندیده بود. موتورش سرقتی بود و می‌توانست با خیال راحت آنجا رها کند و برود؛ کسی نمی‌توانست ردش را بگیرد. دلش می‌خواست هر چه زودتر از آنجا دور شود ولی در همین لحظه شخصی را با لباس نظامی روبروی خودش دید...

***

سروانی که نیم ساعت قبل او را با خود به داخل کلانتری برده بود، در حال گزارش به رئیس کلانتری بود:

–جناب سرهنگ، با سرعت به کیوسک نگهبانی برخورد کرده. جوری به نگهبان بیچاره زده بود که ده پانزده دقیقه بیهوش بود. بچه‌ها سریع رسوندنش بیمارستان. خدا رو شکر خطر جدی تهدیدش نمی کنه...

رئیس کلانتری چیزی روی کاغذ نوشت و تحویل سروان داد: فعلاً ببریدش بازداشتگاه تا تعیین تکلیف بشه.

اژدر خودش را هر لحظه دورتر از طلاها احساس می کرد. می‌دانست که اگر چند روز نباشد، نادر هر سوراخی را دنبال طلاها خواهد گشت و حتماً پیدا خواهد کرد. خیلی زود نقشه‌ای را در ذهنش آماده کرده و رو به رئیس کلانتری کرد:

–جناب سرهنگ منم باید حتماً به مغازه‌م برگردم. الان هم داشتم همونجا می‌رفتم که خوردم زمین. من بچه‌م بیماری خاص داره و داروهاش تو مغازه‌ست. اگه اجازه بدین داروها رو به دستش برسونم.

سرهنگ کمی فکر کرد:

–جناب سروان، به همراه یکی دو نفر از بچه‌ها ایشون رو همراهی کنید تا داروها رو به دست خانواده‌شون برسونن.

سروان با دو نفر از سربازان کلانتری او را سوار ماشین کرده و راه افتادند. برف همچنان در حال باریدن بود. به زیرپله که رسیدند، اژدر قفل را باز کرد و وارد شد. سروان هم همراه او داخل شد. اژدر چراغ را روشن نکرد تا طلاها دیده نشود. نور کمرنگی از بیرون به داخل می‌تابید. اژدر سریع طلاها را داخل کاپشنش گذاشت و تابلو را دوباره سرجایش گذاشت. سروان خودش را با تعجب به تابلو نزدیک کرد و با دقت به آن چشم دوخت. باورش نمی‌شد؛ تابلویی که روی دیوار زیرپله بود، همان تابلویی بود که دو سال پیش، از منزل او به سرقت رفته بود. تابلو را به خوبی می‌شناخت چرا که همسرش آن را کشیده بود و امضایش هم گوشه تابلو جا خوش کرده بود.

–چه تابلو زیبایی. کار خودتونه؟

اژدر به تابلو و سروان نگاه کرد: بله. هر وقت فرصت کنم کار هنری هم می کنم.

سروان که عصبانی شده بود، یقه کاپشن او را گرفت.

–پس این امضایی هم که زیر تابلو هست کار جنابعالیه؟

در اثر کشیده شدنِ کاپشن، طلاها از زیر کاپشن روی زمین افتاد. صدای فلز توجه سروان را جلب کرد. کیسه را باز کرد؛ زیر نور کم، طلاها برق میزد.

–پس می‌خوای دارو ببری واسه بچه‌ت؟!

راه بیفت ببینم عوضی. باهات خیلی کار دارم.

اژدر برگشت و پا به فرار گذاشت. سربازها می‌خواستند او را تعقیب کنند ولی سروان جلو آنها را گرفت. اژدر چند متر بیشتر نرفته بود که درد دوباره کل بدنش را فرا گرفت و ایستاد؛ انگار فراموش کرده بود که ساعتی پیش زمین خورده و مصدوم شده است و نمی‌تواند فرار کند.

وقتی به کلانتری برگشتند تحویل افسر تجسس داده شد و خیلی طول نکشید که به دزدی از طلافروشی و خانه سروان و چند دزدی دیگر اعتراف کرد.

وقتی او را از کلانتری بیرون می‌بردند، دستبند به دست از کنار سروان و رئیس کلانتری گذشت. سروان داشت به چرخش روزگار فکر می کرد و اینکه چطور دزد با پای خودش او را پای تابلو سرقت شده برده است. یاد جمله‌ای افتاد که همسرش بعد از سرقت منزلشان و در اوج ناراحتی او گفته بود:

–به خدایی اون بالاست که حواسش به همه چی هست. اگه صلاح بدونه بَرِشون می‌گردونه.

لبخند زد و به آسمانی چشم دوخت که برف را با مهربانی فرو می‌ریخت.

بر آزندگان، آزادی و میهن خویش را استایش می کنند ●لیبو



صحبتهای جذاب و خواندنی حاج محمدرضا طالقانی-۲

همه تیمهای آن دوره قهرمان جهان شدند

هفته گذشته قسمت نخست گفتگوی اختصاصی ما با حاج محمدرضا طالقانی را خواندید و اینک ادامه این مصاحبه که در دفتر مجله صورت گرفت پیش روی شماست.

*** حاج آقا بعد از ۱۲ بهمن چه کردید؟**

*چند روزی در مدرسه رفاه بودیم در خدمت امام و حاج احمد آقا و بعد رخصت گرفتم و رفتم دنبال کار خودم.

***چقدر مسئولیت سختی بود. حفاظت از امام در آن شلوغی و با وجود خطرات احتمالی...**

* همین طور است. شما اگر صحنه‌ها را در تلویزیون ببینید متوجه می‌شوید من چه جوری بودم و چقدر عصبانی بودم. خدا خیلی کمک کرد.

***بله واقعاً خدا خیلی کمک کرد. داشتید می‌گفتید.**

* بله. بعد از آن و پیروزی انقلاب من رفتم سالن هفتم تیر البته آقای بازرگان محبت داشتند و به من فرمودند برو در استانداری هرمزگان.

***واقعاً مهندس بازرگان به شما این پیشنهاد را داد؟**

* بله، خوب ما بچه محل بودیم. البته ایشان گفت برو آنجا در استانداری کار کن. گفتم من ورزشی هستم. این کاره نیستم. بعد گفت برو پیش آقای شاه حسینی که مسئول ورزش شده بودند. آقای شاه حسینی هم قبول کردند. منتهی من گفتم من ورزشی هستم. قهرمان تیم ملی بودم و پست مدیریتی به درد من نمی‌خورد. به شوخی گفتند که کشتی که دیگر تمام شده برو به کارت برس. برو کار کن. گفتم کجا؟ گفت برو کمیته المپیک.. خلاصه توافق کردیم که به جای این کارها بروم سالن هفت تیر و مسئول آنجا باشم که بتوانم کار مفیدی انجام دهم. من هم رفتم آنجا و شروع کردم به کار کردن. حالا سالن که اسمش محمدرضا شاه بود در جریان انقلاب آتش گرفته و سوخته بود. بازسازی آنجا را شروع کردیم. با کمک همین مردم و جالب اینکه همه کارها را هم مردمی و مجانی انجام می‌دادیم. دوباره تمام سالن را تعمیر و رنگ آمیزی کردیم. چند رشته در آنجا راه‌اندازی کردم. بسکتبال، والیبال، کشتی، پینگ پنگ... حتی استخر آنجا را درست کردم و رشته شنا راه انداختیم. حتی کتابخانه درست کردیم. ضمناً در زمان سرپرستی سالن هفت تیر خاطره‌ای هم از حاج آقا دعایی دارم. خوب سالن ما هم کنار موسسه اطلاعات بود. خوب من آنجا همه کاری می‌کردم. حتی شستن دستشویی‌ها و... یکی از روزها که دم در نشسته بودم سید محمود دعایی رد می‌شد. تا مرا دید گفت پهلوون کجایی؟ به هر حال من خیلی آقای دعایی را دوست دارم به خاطر تواضعی که دارد و سلامتی که دارد. خلاصه تا مرا دید گفت پهلوون کجایی؟ چرا پیش ما نمی‌آیی؟ گفتم: کجا؟ گفت بیا پیش ما، دفتر آقا جماران... آقای توسلی سراغت را می‌گیرد. حتی خود آقا سراغت را می‌گیرد. گفتم: آقا، من می‌خواهم ازدواج کنم و آقا عقد کند.

گفت خیلی خب. بیا برویم هر وقت آماده‌ای...

من دیدم ای دل غافل، حالا هنوز دختری زیر سر ندارم. خلاصه گذشت و یک هفته بعد یک روز آمدند دم سالن در زدند و گفتند خب پهلوون چه کار کردی؟ من صحبت کردم و هماهنگ شده است خلاصه ایشون محبت کردند و ما چند روز بعد رفتیم عقد پیش امام که امام و حاج احمد آقا آنجا هم خیلی محبت کردند و به حاج خانم گفتند مراقب ایشون باشید چون ما خیلی دوستش داریم...خلاصه این هم لطف آقای دعایی بود که البته بعد هم هر جایی همدیگر رو دیدیم به بنده محبت داشتند. به هر حال چند وقتی مسوول سالن هفت تیر بودم و بعد با حفظ سمت رفتم سر کار خودم در راه آهن چون کارمند آنجا بودم. اول شدم مسئول تیم، بعد شدم مدیرعامل، بعد رفتم شدم مسئول ورزشی زندان و بعد مسئول تربیت بدنی زندان. بعد که کشتی جان گرفت رفتم فدراسیون کشتی. شدم دبیر فدراسیون و بعد نایب رئیس و بعد هم رئیس فدراسیون و بعد هم شدم نایب رئیس فدراسیون کشتی آسیا... تا اینکه حسادت دوباره گل کرد و از فدراسیون خداحافظی کردم و رفتم مکه. از آنجا که آمدم دوباره آقای مهرعلیزاده از من دعوت کرد که دوباره چهار سالی در فدراسیون کشتی بودم که در آن زمان تمام تیمهای ما قهرمان آسیا و قهرمان جهان بودند. یعنی برای اولین و آخرین بار در تاریخ کشتی است که در یک دوره تمام تیمهای کشتی قهرمان جهان می‌شوند. از نونهالان بگیرید تا نوجوانان و جوانان و امید و بزرگسالان... همه هم به خاطر عشق وافری که همیشه داشته و دارم. چند سالی هم در این مسئولیت بودم تا اینکه مجدداً مجبور شدم خداحافظی کنم و مدتی به کارم در حج پرداختم و مجدداً در کشتی پهلوانی مسئول شدم که مجدداً تیم را به قهرمانی جهان رساندیم و بعد که قرار بود برای ریاست فدراسیون رأی گیری صورت گیرد خوردیم به قانون بازنشستگی و گفتند تو نمی‌توانی ثبت‌نام کنی و...

*** آقای طالقانی انتقادی به شما بود و آن اینکه می‌گفتند پرستیژ ریاست را رعایت نمی‌کنید. مثلاً هر عنوان‌داری در کشتی می‌آمد شما میز خودتان را به او تعارف می‌کردید و در این زمینه قاطعیت نداشتید و پاسخ منتقدان را هم نمی‌دادید.**

*انتقاد که به من زیاد بود. چون حسادت زیاد بود. پول که نبود تنها عشق کار می‌کرد. من به همین خاطر همه چیز را به جان می‌خریدم تا کار پیش برود. من وقتی رفتم فدراسیون پشت میز رئیس قبلی یعنی آقای صنعتکاران ننشستم. همیشه دم در می‌نشستم و هر کس هم می‌پرسید می‌گفتم همین جا خوب است چون همیشه آماده‌ام که اگر بیرونم کردند راحت بروم. ولی کار می‌کردم. ضمن اینکه من هیچ وقت از انتقاد ناراحت نشدم. تا به حال هم به هیچ خبرنگاری توصیه نکرده‌ام که درباره‌ام تبلیغ کنند. افتخارم این است که در خدمت مردم باشم.

***تا جایی که به یاد دارم شما خیلی هم لنگ بودجه فدراسیون نبودید.**

* درست است. چون هر چه می‌خواستم از مردم می‌خواستم و آنها هم آنقدر محبت داشتند که رویم را زمین نمی‌انداختند. بودجه فدراسیون در زمان من ۶۶۰ میلیون تومان بود. با همین بودجه ۳۷ تیم را به ۳۷ مسابقه بین‌المللی و خارجی فرستادم و همگی هم قهرمان جهان شدند.

***وقتی از فدراسیون رفتید یادتان می‌آید که فدراسیون چقدر بدهکاری داشت؟**

*نه تنها بدهکاری نداشتیم بلکه دغدغه‌ای هم برای رئیس بعدی نگذاشتیم و رقم خوبی هم در حساب فدراسیون باقی گذاشتیم. علت همین مراجعه به مردم بود. مثلاً از جمله انتقادهایی که می‌شد اینکه اینجا شده کمیته امداد و موسسه خیریه و نه فدراسیون کشتی. خوب اگر ما به کشتی

❊خدا را شکر همیشه به خدا و به امام حسین و چهارده معصوم تکیه داشته‌ام و همیشه هم از عنایت آنان برخوردار بوده‌ام. بد نیست این را هم بگویم که در حال حاضر که مثلاً کاری ندارم مثل قبل که مسئولیت داشتم روزی ۱۸ ساعت کار می‌کنم. یکی از روزنامه‌ها نوشته بود محمدرضا طالقانی پرکارترین بیکار کشور...

نمی‌رسیدیم پس چطور همه تیمهای ما قهرمان جهان می‌شدند؟ علت این حرفها هم این بود که دوستان نمی‌دانستند که کشتی در ایران با هر ورزش دیگری فرق می‌کند. اینجا باید مردانگی و جوانمردی و روحیه ایثار و گذشت و روحیه پهلوانی موج بزند. اسم ما کشتی است با مرام پهلوانی عجین شده است. اگر من در کشتی فقط کار کشتی انجام بدهم که به درد نمی‌خورد. پیشکسوتان در دوره ما به کشتی آمدند. قبلاً کاملاً غریب بودند. در آنها انگیزه ایجاد کردیم. لباس دادیم مسابقه صورت دادیم. تمرین، مسابقه جهانی، بین‌المللی و... هدف من این بود که همه دیده شوند. همه به ورزش رو بیاورند. به همین خاطر بود که در دوره خدمت بنده همه تیمهای کشتی در ردههای مختلف حتی پیشکسوتان، حتی ارتش قهرمان دنیا شدند. ما با ۱۹ نفر که کارمند فدراسیون بودند با حداقل هزینه جاری و پرسنلی، و بدون بدهی این همه قهرمانی آوردیم و همه اینها محصول عشق است. ما روزی ۱۸ ساعت کار می‌کردیم. از نقد و گلایه و بد و بیراه هم دلسرد نمی‌شدیم.

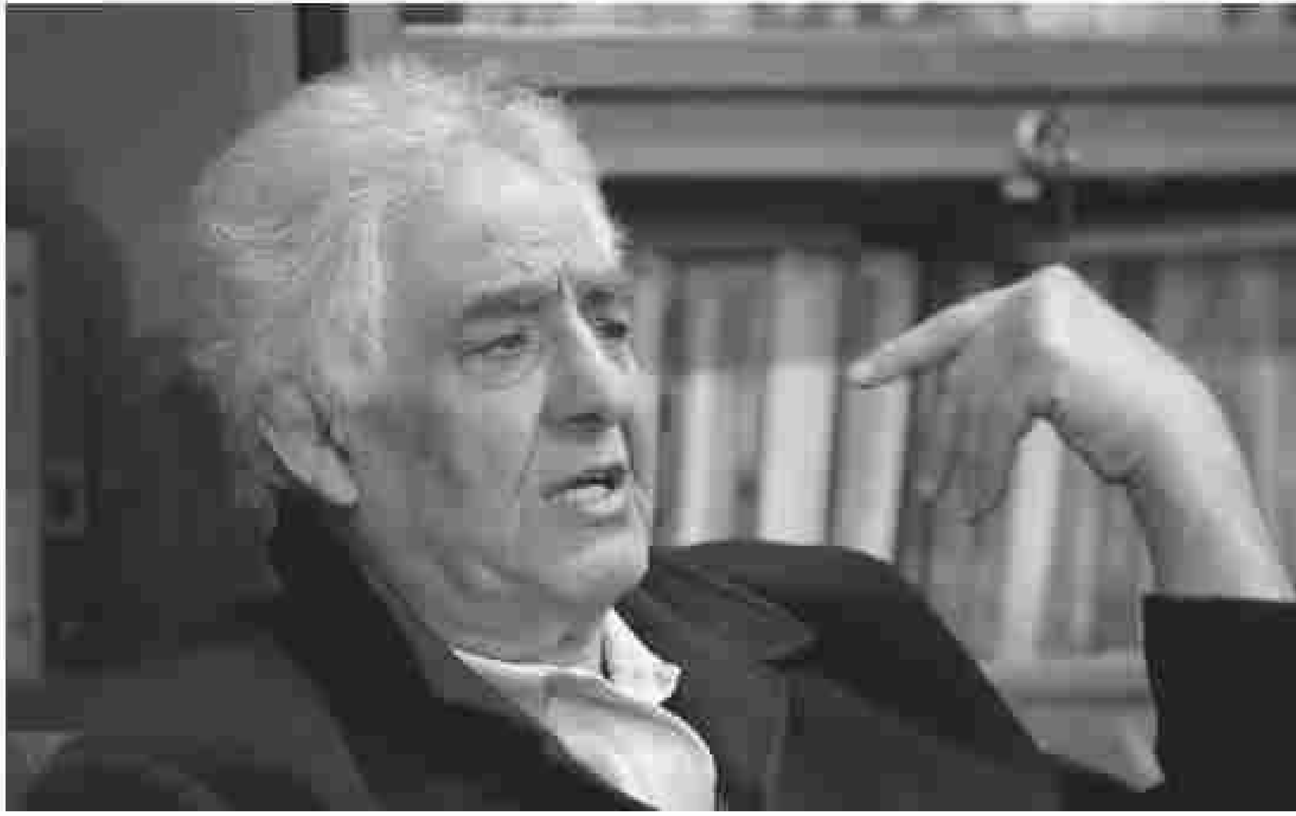
❊آقای طالقانی، حالا برسیم به کارهای خیریه‌ای که انجام می‌دهید. اینها را برای اینکه تعریف از خود حساب شود نمی‌پرسیم و شما هم این دید را نداشته باشید. بیان این حرفها و طرح این مباحث لازم است تا الگو شود و ما در حال حاضر بسیار محتاج ترویج روحیه گذشت و انجام کارهای خیر و کمک به همدیگر هستیم.

❊ خوشحالم که این را پرسیدید. بد نیست اشاره کنم که پدرم از بچگی در کارهای خیریه بود. یادم می‌آید پدرم همان زمان فکر می‌کنم ۵۵، ۶۰ سال پیش اگر در کوچه‌ای، زیر گذری آدمی را می‌دید که گوشه خیابان خوابیده پتویی می‌آورد و رویش می‌انداخت. پدرم همیشه می‌گفت سعی کن مدیون کسی نباشی. الان که من خدمت شما هستم ممکن است بدهی معنوی به این و آن زیاد داشته باشم اما یک ریال بدهی به هیچکس یا هیچ بانکی ندارم. همیشه هم در زندگی روی پای خودم ایستادم... سعی کردم کارهای خیر زیاد انجام دهم. مردم هم خیلی به من محبت دارند. منتهی بگذارید گلایه‌ای هم بکنم. من در هر روز بیست سی نامه دارم. تلفن هم که لحظه‌ای قطع نمی‌شود اما ظرفیت من حقیر هم محدود است. مثلاً امروز نامه‌ای به من دادند که طالقانی، تو جهان پهلوانی، پسرم دو ماه است که از خانه رفته، دخترم را شوهرش بیرون کرده، خودم هم شبها خانه این و آن می‌خوابم و بیکارم. زنم بیمارستان است. حتی در پرند و پردیس هم نمی‌توانم خانه کرایه کنم... خلاصه دیدم ده تا کار از من می‌خواهد. از پیدا کردن کار برای پسرش تا پیدا کردن خانه و مخارج بیمارستان و... زنگ زدم که شرمنده‌ام من نمی‌توانم به همه این کارها برسم با تعجب گفت یعنی چه؟ تو با این همه دبدبه و کبکبه چطور نمی‌توانی... گفتم عزیز من، مگر به من مثلاً جهان پهلوان ارگانی یا جایی بودجه می‌دهد. من هم در حد بضاعتم می‌توانم خدمت کنم. خلاصه این مساله حسابی دارد اذیتم می‌کند که توقعات زیاد شده، مشکلات مردم هم زیاد شده و من بسیاری وقتها شرمنده می‌شوم و این حسابی اذیتم می‌کند. هر روز چند شماره کارت برایم پیامک می‌شود و وقتی نمی‌توانم به همه آنها جواب بدهم گلایه شروع می‌شود که پس این همه ادعا نکن و... و این همه حرف از پهلوانی نزن... این مساله حسابی دارد اذیتم می‌کند. ببینید الان متأسفانه سالم زندگی کردن سخت شده است. بنده تا حال سی و هفت سال مدیریت کردم اما شاید باور نکنید دریافتی من یک میلیون و نهصد هزار تومان است، چون قبل از بیست سال بازنشسته شدم و این به خاطر اینکه وقتی می‌خواستم بروم فدراسیون کشتی خودم از راه آهن استعفا دادم تا از دو جا حقوق نگیرم. البته ناراضی هم نیستم و به این آبرو که خدا به من داده افتخار می‌کنم و شکرگزار هستم. زندگی خوبی هم دارم. از لطف و عنایت مردم هم هر چه بگویم کم است. شاید باورتان نشود تا حالا صدها جهیزیه کامل تهیه کرده‌ایم و به نوعروسان نیازمند داده‌ایم. همه اینها را هم مردم داده‌اند. همین الان پشت ماشین دو تا قالیچه دست بافت هست که باید بروم و به یک خانواده خیلی آبرومند که دختر دم بخت دارد بدهم. آنقدر این کارها لذت دارد که تا آن را حس و لمس نکنید متوجه آن نمی‌شوید. خدا را شکر همیشه به خدا و به امام حسین و چهارده معصوم تکیه داشته‌ام و همیشه هم از عنایت آنان برخوردار بوده‌ام. بد نیست این را هم بگویم که در حال حاضر که مثلاً کاری ندارم مثل قبل که مسئولیت داشتم روزی ۱۸ ساعت کار می‌کنم. یکی از روزنامه‌ها نوشته بود محمدرضا طالقانی پر کارترین بیکار کشور...

❊خانواده از اینکه خیلی وقتها در سفر هستید و این طرف و آن طرف، ناراحت نیستند؟

❊ اوایل چرا ولی حالا هم عادت کرده‌اند و هم خودشان جذب این فعالیتهای خیریه شده‌اند.

❊چند فرزند دارید؟



- خداوند به من دو دختر عنایت کرده به نام زینب و فاطمه که شاکرم از خدا.

❊اخوان چه می‌کنند؟

❊ ۴ نفر از برادران در آمریکا زندگی می‌کنند اما من جایی را غیر از ایران نمی‌توانم تحمل کنم و عشقم اینجاست و پیمانم با اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله. و افتخارم زندگی با مردم است. از اینکه واسطه‌ای هستم برای رفع گرفتاری مردم نیازمند... لذت می‌برم و حتی منتظر تشکر هم نیستم. همین که می‌بینم رو انداختیم و خانواده‌ای از قصاص گذشت کرده، یا با خرید جهیزیه لبخندی روی صورت دختر مظلومی نشسته یا بدهکاری از زندان خلاص شده و یا هزینه عمل محتاجی جور شده لذت می‌بریم و همه اینها محبت و بزرگواری مردم و افراد خیّر و نیکوکاری است که خیلی از آنها ناشناس هستند.

❊به عنوان حسن ختام اوضاع کشتی کشور را چطور می‌بینید، ارتباطی با دوستان دارید؟

- راستش الان مقداری همه چیز ما به همدیگر می‌آید. کشتی ما هم شده مثل فرهنگ، اخلاق و اقتصادمان... به هر حال زیاد هم نمی‌شود از بچه‌ها انتظار داشت. این دوستان سه چهار ماه بیشتر نیست که سرکار آمده‌اند و اول کار هستند و انصاف نیست که درباره عملکردشان قضاوت کنم. باید کمک کرد. خودم در حال حاضر آقای دبیر و آقای وزیر محبت کردند و به عنوان عضو هیئت رئیسه هفته‌ای یکی دو بار برای مشورت خدمت دوستان می‌رسم و اگر کاری هم از دستم بربیاید دریغ ندارم اما کشتی نیاز به حمایت دارد و به فدراسیون باید کمک کرد. چقدر آقای دبیر و دیگران پیش این و آن بروند برای گرفتن کمک، باید بودجه بدهند که بتوانند کمک کنند. الان هزینه‌ها سنگین است. هفته پیش که می‌خواستند یک تیم برای مسابقه بفرستند فقط ۹۰۰ میلیون پول بلیط آنها شده بود. سخت است.

❊آقای طالقانی جلسه خوبی بود. بخصوص اینکه در این ایام یاد روزهای عجیب و زیبای ورود امام و استقبال بی‌نظیر آن روز و حوادث انقلاب هم زنده شد و به هر حال صحبتهای خوبی هم مطرح شد که از شما متشکریم.

❊ من هم بسیار ممنونم که چنین فرصتی فراهم شد.

هر گاه در طلب چیزی بر آمدی بلند همت باش •حضرت علی(ع)

بازگشت یوسف به کنعان

کورش کاشانی

سال ۱۳۴۷ بود. درست وسط زمستان. برف سنگینی آمده بود و تبریز یک دست سفید شده بود. هفت سالی بود که آمده بودم تبریز تا با خانواده دایی احمد زندگی کنم. وقتی پدرم فوت کرد ما بچه‌ها مجبور شدیم از هم جدا شویم. مادرم همسر دوم پدرم بود و بسیار جوان بود که بیوه شد. چهلم پدرم که گذشت عموهایم جمع شدند و برای آینده ما بچه‌ها تصمیم گرفتند. قرار شد من را به تبریز بفرستند تا با دایی احمد که در واقع دایی پدرم بود زندگی کنم. دایی و همسرش پیر بودند و بچه‌هایشان را به سرانجام رسانده بودند.



آنها قبول کردند که از من نگهداری کنند. من آن موقع ده سال داشتم. خواهر کوچکم هشت ساله بود و یکی از عمه‌هایم مسوولیت آن را به عهده گرفت و برادر سه ساله‌ام همراه مادرم به سنندج رفت تا با خانواده مادرم زندگی کند.

مادرم هم دو سال بعد ازدواج کرد و برادرم را از او گرفتند و یکی دیگر از بزرگهای خانواده از او سرپرستی کرد. در خانه دایی احمد به من بد نمی‌گذشت. اما همیشه دلتنگ مادرم بودم. خانه دایی احمد سوت و کور بود. همبازی نداشتم. زن دایی که حوصله سر و کله زدن با من را نداشت برای همین همیشه همه جا ساکت و آرام بود. تا این که بعد از هفت سال در آن شب سرد و برفی صدای در خانه بلند شد. دایی عبایش را پوشید و رفت در را باز کرد. صدای سلام و احوالپرسی بلند شد. زن دایی مرا فرستاد توی آشپزخانه تا زیر سماور را روشن کنم. مهمان بی‌موقعی بود.

داشتم چای را دم می کردم که دایی صدایم زد. رفتم توی اتاق. چند مرد بلند قامت دور تا دور اتاق نشسته بودند و دو زن با لباسهای کردی هم همراه آنها بود. تا وارد شدم یکی از زنها به طرفم آمد و پرید صورتم را بوسید. بوی مادرم را می‌داد ولی بعد از هفت سال چیز زیادی از چهره مادرم در خاطرم نمانده بود. زن دایی که مرا گیج و منگ دید گفت اینها فامیل تو هستند. داییها و خاله‌ها.

چیزی توی دلم آب شد. بوی مادرم سرم را مست کرده بود. چشم چشم کردم. شاید مادرم هم کنار آنها بود ولی نه. نیامده بود.

آن شب حرفها برایم معنایی نداشت. از رفتن من به سنندج می گفتند. از شرط و شروطها. نمی‌دانستم چه خبر است. روزهای بعد تازه فهمیدم که چند وقتی است یکی از دایی‌هایم مدام برای دایی احمد نامه می‌نویسد و مرا برای پسرش خواستگاری کرده. دایی گفته بود باید اول بیایید و دختر و پسر همدیگر را ببینند و وقتی پسندیدند راجع به بقیه‌اش صحبت می کنیم.

بله آمده بودند تا مرا با خودشان ببرند سنندج. ندیده و نشناخته مرا برای پسرشان که هنوز سرباز بود و کار و کاسبی هم نداشت خواستگاری کرده بودند. دایی احمد دو دل بود. خاله‌هایم التماس

به این آسانی همسرم را طلاق نمی‌دهم

راشین مختاری

زندگی من و مرضیه رو به راه بود. مثل بقیه آدمها سرمان توی لاک خودمان بود. با خوب و بد زندگی‌مان می‌ساختیم. من یک کارمند ساده بودم که وقتی بازنشسته شدم با ارثیه پدری‌ام خانه‌ای در یکی از روستاهای اطراف تهران خریدم و زندگی ییلاقی برای خودمان ساختیم. آخر هفته‌ها دوست و آشناها می آمدند پیش ما... هوای خوب و خانه حیاط‌دار و فرار از سر و صدای شهر همه را می کشید به طرف خانه ما... ظهر جمعه که می‌شد ماشینها ردیف می‌شدند و هر کس با قابلمه غذایش می آمد و من از دیدن مهمانها همیشه خوشحال می‌شدم. فکر می کردم بهترین زندگی را برای خودم انتخاب کرده‌ام. دختر و پسرم اما تهران مانده بودند. می رفتند



سر کار و مشغول بودند. تا این که برای دخترم خواستگاری پیدا شد و ما تصمیم گرفتیم او را شوهر بدهیم. از همان موقع گرفتاریها شروع شد. آشنایی ما با خانواده دامادم بلای خانمان سوزی بود که همه زندگی ما را به هم ریخت... دخترم خیلی ساده و بی‌ادعا بود برای همین عروسی‌اش را در همان خانه خودمان گرفتیم و با یک جهیزیه ساده رفت سر خانه و زندگی‌اش... دامادم هم یک پسر سر به زیر و مومن و اهل کار بود. دیگر از خدا چه می‌خواستم؟ غافل بودم که مراوده ما با این خانواده این عاقبت را داشته باشد. آخر هفته‌ها خانواده دامادم می آمدند پیش ما و چند باری هم ما را به خانه‌شان در تهران دعوت کردند. کم کم رابطه همسرم با مادر دامادم نزدیک و نزدیک‌تر شد. آن زن بلای زندگی ما بود. خیلی زود متوجه شدم این زن به همه دنیا و عالم و آدم بدبین است و از همه بدتر به مردها به شدت بدگمان است. برای همین شوهرش با هیچ کس ارتباطی نداشت و همه امورات زندگی را سپرده بود به همسرش. طوری که برای خریدن نان هم از او صلاح و مشورت می گرفت. بعدها فهمیدم که بیچاره برای حفظ زندگی‌اش چاره‌ای جز این نداشته و ندارد... اما مثل خوره افتاد به جان زندگی ما... شروع کرد

به بدگمان کردن همسرم نسبت به من... اوایل به حرفهایش می‌خندیدم ولی غافل از این بودم که همسرم کم کم داشت باور می کرد که من در همه زندگی به او دروغ گفته‌ام... منیر خانم مادر دامادم توی گوش مرضیه می‌خواند که چه معنی دارد شوهرت با همکارهای سابقش مرتب در تماس است؟ مخصوصاً بعضی از همکارهایی که سی سال با آنها زیر یک سقف کار کرده بودم زن بودند. حالا آنها هم بازنشسته شده بودند و نوه‌هایشان را بزرگ می کردند. گهگداری تماس می گرفتند و حال و احوال می کردند ما دیگر بعد از سی سال همکار نبودیم مثل یک خانواده بودیم. سالی یکی دو بار هم دور هم جمع می‌شدیم. یک بار که من همه همکارهایمان را به خانه‌ام دعوت کردم شروع یک دعوای مفصل بین من و مرضیه بود. منیر خانم به مرضیه گفته بود من با یکی از این همکارهای خانمم زیادی گرم می گیرم و خدا می‌داند در همه این سالها که همکار بودیم چه رابطه‌ای با هم داشتیم... حرفهای مرضیه برخورنده بود. تا مدتها نمی‌دانستم این حرفها از کجا آب می‌خورد تا بالاخره فهمیدم همه چیز زیر سر منیر خانم است. یک روز رفتم خانه‌شان و در حضور شوهرش از او خواهش کردم که این افکار

چیزی توی دلم آب شد. بوی مادرم سرم را مست کرده بود. چشم چشم کردم. شاید مادرم هم کنار آنها بود ولی نه. نیامده بود

می کردند. می گفتند پیش خودمان باشد بهتر است تا نصیب غریبه شود.

نمی‌دانستم کدام یکی از آن مردها خواستگار من بود. آن شب در همهمه اتاق و قربان صدقه‌های خاله‌ها حسابی منگ بودم. دست آخر دایی احمد صدایم زد و گفت: "آمده‌اند که تو را ببرند سنندج. اینجوری نزدیک مادرت هم هستی. بالاخره یک دختر مادر احتیاج دارد. من و زن دایی‌ات خیلی پیریم، فردا روزی شوهر می کنی بچه دار می‌شوی و بی‌مادری و بی‌پدری روزگار را برایت سخت می‌کند. اما در عوض اگر با آنها بروی از پوست و استخوان خودشان هستی و اعتبار داری." سرم پایین بود. همین که اسم مادرم آمده بود دلم به شور افتاده بود. فکر این که دوباره او را می‌بینم خیلی خوشحالم کرده بود. برای همین جواب بله را دادم.

در همان تبریز یک چادر سفیدسرم کردند و رفتیم محضر و به عقد پسردایی‌ام در آمدم، در حالی که حتی به درستی صورتش را هم ندیده بودم. فقط حس می کردم خیلی بلند قد است و مثل مادرم یک خال در پیشانی دارد.

در همان زمستان سخت مرا به سنندج بردند. در خانه خاله ماندم تا بهار که عروسی کردیم. مادرم همان نزدیکیها بود. با بچه‌های قد و نیم قدش و همسرش زندگی می کرد. سرمست این وصلت شده بودم چون مرا به مادرم رسانده بود. زندگی‌ام با جوانمرد یک زندگی ساده بود. اما همین که مادرم را مدام می‌دیدم انگار دنیا را به من داده بودند. مادرم هم دوباره زنده شده بود. می گفت حالا باید فکر چاره‌ای کنم تا خواهر و برادرت را هم بیاورم اینجا. چند سال بعد دوباره خاله‌ها و دایی‌هایم را به خواستگاری خواهرم فرستاد تا او را به عقد یکی دیگر از پسر داییها در بیاورند. و به سال نکشید که برادرم هم آمد پیش ما.

مادرم می گفت همه سالهایی که او را از فرزندانش دور کرده بودند به فکر راهی بوده که آنها را دوباره دور هم جمع کند. حالا همه ما پیر شده‌ایم. مادرم از دنیا رفته ولی ما خواهر و برادرها همراه بچه‌ها و نوه‌هایمان کنار هم هستیم. همیشه فکر می کنم ازدواجهای ما تنها یک وصلت ساده نبود. بازگشت یوسف به کنعان بود.

تلفنش را به همسر من نشان داده بود و تعداد دفعاتی که به او زنگ زده بودم را نشان داده بود. دیگر بیش از این یک نفر نمی‌توانست مکر و حیله به کار ببرد

مسموم را به زنم منتقل نکند. گفتم مرضیه زن ساده‌ای است این همه سال کنار هم زندگی کردیم و هیچ وقت نسبت به هم بدگمان نبودیم.

فکر می کردم این هشدار من کار را تمام کرده، ولی نه، تازه بازی داشت شروع می‌شد. منیر خانم روز بعد به من زنگ زد و گفت هیچ تقصیری ندارد و خود مرضیه سر حرف را باز کرده و درد دل این همه سالش را به او گفته... باورم نمی‌شد. تلفن را که قطع کردم یکی دو ساعت به فکر فرو رفتم و هر چه دو دوتا چهار تا کردم دیدم این حرفها مال مرضیه‌ای که من می‌شناسم نیست. دوباره به منیر خانم تلفن کردم و..

خلاصه گفتگوهای تلفنی ما چند باری تکرار شد و ناگهان فهمیدم در چه دامی افتادم. به مرضیه گفته بود من نگاه ناپاک به او دارم. تلفنش را به همسر من نشان داده بود و تعداد دفعاتی که به او زنگ زده بودم را نشان داده بود. دیگر بیش از این یک نفر نمی‌توانست مکر و حیله به کار ببرد. مرضیه بعد از این همه سال قهر کرد و رفت خانه برادرش... همه ماجرا را برای برادرش تعریف کردم. او هم با من هم عقیده بود که باید از این زن بیمار دوری کرد. اما حرف و حدیثها به دختر و دامادم هم کشیده شده بود. یک عده حرفهای مرا باور می کردند و یک عده هم نه... از این بی آبرویی بدتر نمی‌شد. به مرضیه گفتم یا برمی گردی خانه و دیگر این زن را نمی‌بینی یا گفته باشم که من آبرویم را از سر و همسر بیشتر دوست دارم.

مرضیه با تهدید من به خانه برگشت ولی منیر خانم ول کن نبود. کاری کرده بود که مرضیه رفته بود به خانه یکی از همکارهای قدیمی من و از او سوال و جواب کرده بود. زن بیچاره به من تلفن کرد و کلی گله داشت که این رفتار اصلاً شایسته نیست و او هم نگران آبروی خودش بود.

دیگر طاقت نیاوردم و به مرضیه گفتم بازی تمام شد. دیگر حق نداری بدون اجازه من پایت را از خانه بیرون بگذاری. همین شد که دوباره قهر کرد و رفت خانه برادرش... به هفته نکشید و گفت طلاق می‌خواهد. شوکه شدم. برادرش گفت آنقدر مصر است که رفته وکیل هم گرفته. حق و حقوقش را هم می‌خواست.

تازه فهمیدم چه بلایی سر زندگی‌ام آمده... من که به این آسانی همسرم را طلاق نمی‌دهم ولی امروز نوبت اول دادگاهمان است. می‌خواهم هرطور شده از همین راه او را برگردانم سر خانه و زندگی‌اش و خدا می‌داند چقدر در دلم باعث و بانی این تلخکامی‌ها را نفرین کرده‌ام.

شکوفه های زندگی


مهرو رفیع — یاسین عباس نژاد و کیارش خلیلی


ساغر حیدری — بیتا دوستی


امیررضا آزین — امیر علی آزین



آرش ابراهیمی — هیراد قاسم زاده


آوا جنتی — مهرسا سطوت

فهمیدن همیشه بهتر از آموختن است

● لوبون



از: مصطفی گلیاری



گوشی تو نذار تو حالت هواپیما، سقوط می کنه

کار بد هفته: قشنگ نبود که آقای روحانی کشور افغانستان رو مسخره کرد و اطرافیانش هر هر خندیدن. خوبه که آقای روحانی توجه کنن که افغانستان از نظر رشد اقتصادی و فرهنگی و مطبوعات چندان دست کمی از دولت آقای روحانی نداره اگه بهتر نباشه که نیست.

سوال هفته: پلیس ایران به پلیس بین المللی سفارش کرده تتلو رو بگیرن. **السؤال:** نمیشه به پلیس اینترپل سفارش کنین امثال خاوری‌ها رو هم بگیرن؟ راستی مگه اون خانوم نگفته بود هر کی با عقاید ما و روشهای ما حال نمی کنه جمع کنه بره؟ پس جریان چیه که هر کی جمع می کنه میره، فوشش میدن و اگه بتونن می گیرنش؟ بالاخره جمع کنیم بریم یا تقسیم می کنین پولا روبین ملت؟ چی؟ آها فهمیدم. نباید پامو از گلیمم درازتر کنم و تو کار بچه‌های بالا دخالت نکنم؟ افتاد. چشم! تا کسی مستقیم می خوره؟

پلیس امنیت عمومی ماهشهر گفته فروش و تبلیغ واسه ولنتاین ممنوعه... چرا بعضیا حتی یه چیکه خوشی رو به دل ما نمی‌بینن؟

حرف حساب: دولت دو برابر بودجه سالانه‌شو پیشخور کرده با این حساب هر بچه‌ای که متولد میشه ده میلیون تومن بدهکاره.

اینی که وعده میدن که بحرانهای ما بدون تغییرات اساسی حل خواهند شد، احتمالاً طرف دزده و واسه دزدی بیشتر داره زمان می‌خره.

انگار خدا ما رو گذاشته تو ژانر وحشت: صبح هواپیما، غروب زلزله، شب خدا به خیر کنه!

یه چیز جالب: معاون عمرانی تهرون گفت حالا فهمیدیم چرا شاخص آلودگی هوا هی میره بالا، نگو که یه جیگرکی سیار هست که کنار دستگاههای سنجش آلودگی بساط می کنه و دود منقلش دستگاه رو گول میزنه.

یکی می گفت شما هی بگین ما خوزستانیا خالی‌بندیم. آقا باور کن یه هواپیما سر کوچه ما پارک کرده بود.

قصه هفته: یادش به خیر. تو روستای ما یه قوچعلی بود که ده تا پسر داشت. همه‌شون خیلی پر زور بودن. هر وقت کدخدا یه کار بدی داشت، می گفت بفرستین دنبال قوچعلی و پسراش. هر وقتم جشنی سوری چیزی بود، می گفتن قوچعلی اینا رو دعوت نکنین چون هم زیادن هم خیلی می‌خورن. حالا حکایت ماست. هر وقت باهامون کار دارن، ما رو صدا می کنن هر وقت خرشون از پل گذشت، ما رو فراموش می کنن. وقت راهپیمایی و رای دادن میشیم ملت فرهیخته، وقت تقسیم پول و اختلاس و شغل و وام میشیم قوچعلی و پسراش. شایدم بشیم اغتشاشگر!

خبر بی‌حساب کتاب: سخنگوی آموزش و پرورش تهرون گفته: "معلم خصوصی در خانه‌ها غیرقانونی است!" چرا؟ من چه بدونم!

تو ورزشگاهها یه پوسترهایی از کیمیا علیزاده زده بودن واسه تبلیغ حجاب... حالا گفتن جمعش کنن.

طرف از شیلنگ توالت آب می خورد امروز ماسک زده میگه طرف من نیاین. بدنم حساسه از تون کرونا می گیرم.

اینایی که به سوپ قورباغه میگن اه اه پیف پیف، خودشون واسه گرفتن جادوی مهر و محبت و عزیز شدن تو دل شوهر و مادرشوور، پودر ناخون گرگ و ناموس کفتار و دندون نیش سگ می‌خورن.

گوشیمو گذاشتم رو حالت هواپیما یهو دچار نقص فنی شد از دستم افتاد. /اگه دنبال یه کار نون و آبدارین، صافکاری هواپیما رو بورسه. هل دادن هواپیما و از گل در آوردنش هم رو بورسه.

پشت سر هر انسان موفق یه پدر پولدار واستاده. نوشته واسه سفید شدن زانوتون کره بادوم زمینی و عسل به زانوتون بمالین. داداش ما صبونه نون و پنیر فتا می‌خوریم کره بادوم زمینی و عسل بمالیم به زانومون؟ کارد به خوره به اون زانو!

خبر خوش هفته: مدیر عامل بهشت زهرا گفته: "یکی از نیازهای مدیریت بحران توجه به فضای آماده برای دفن در حجم بالاست. در مدیریت جدید شهرداری تهران آماده سازی ۲۵هزار قبر در دستور کار قرار گرفته است". زین پس نگران نباشید. برامون در حجم بالا قبر ساختن.

رئیس اورژانس کشور: بیماری کرونا را نمی‌توان از مردم پنهان کرد... راس میگه. مگه اختلاسه که بشه قایمش کرد. /میگن نمیشه جلو اومدن کرونا رو گرفت. سوالم اینه: چرا منی که قورمه سبزی و فسنجون می‌خورم، باید با ویروسی کشته شم که یه نفر اونور دنیا به خاطر خوردن خفاش و سوسک و سگ و مار تولیدش کرده؟

دلگرمی: از کرونا می‌ترسین؟ بابا بیخیال! یه ماه دیگه تو جاده‌های نوروزی بیشتر از جنگ جهانی با پراید کشته می‌دیم.

تشخیص ویروس کرونا تو کشور ما مثل رؤیت هلال اول ماهه. همسایه‌های شمالی و جنوبی و غربی و شرقی ایران رؤیتش کردن ولی هنوز خودمون رؤیتش نفرمودیم. /وزیر بهداشت فرمود ویروس کرونا رو جدی بگیرین. فکر کنم منظورش اینه هر وقت کرونا رو دیدیم، بهش اخم کنیم یا هر وقت اسمش اومد بگیم غلط کرده.

آموزش زبان انگلیسی: Car not R

المعنی: کار عار نیست.

فلسفی: یه ساعت بعد از اینکه مردیم و خاکمون کردن، مردم سر ناهار ختم به فکر اینن که نوشابه‌شون زرد باشه یا سیاه. به خاطر همچین مردمی زندگی نکن. واسه دل خودت زندگی کن.

بیت:
تا زنده‌ای بخور که چو رفتی از این جهان
وراّث می‌خورند و تو را لعن می کنند

یه فیلم دیدم که گزارشگر رفته بود میمند فارس با کشاورز نمونه‌ای که همه محصولشو سرما زده بود، مصاحبه کنه. ازش پرسید چه خواسته‌ای داری تا به گوش مسؤولین برسونیم؟ کشاورزه زد زیر خنده. ده بار فیلمبرداری رو کات کردن و دوباره ازش پرسیدن. اونم هر بار از خنده غش کرد. به نظر شما مشکل رو به مسؤولین خبر دادن اینقدر خنده داره؟

یه ایرانی در سال ۲۰۰۲ از سوئد پناهندگی گرفت ضمناً گفت فلجه. سال ۲۰۰۶ شهروند سوئد شد و چون معلول بود، نزدیک به شونزده میلیون کرون از صندوق بیمه سوئد پول گرفت. یهو معلوم شد طرف کلک زده و فلج نیست. جون هرچی و هر کی که قبولش دارین آبروی ملت و کشورتون رو نبرین.

هروقت کسی گفت:

"نه به جان تو بحث پولش اصلا مطرح نیست"، بدون که اتفاقاً بحث پولش مطرحه.

نسل گودزیلا: یه فیلم دیدم یه دختر بچه دبستانی یه ماژیک دستش بود. فکر کردم می خواد معادله‌ای فرمولی چیزی بنویسه. دیدم داره آموزش میده که چطور با ماژیک وسیله‌ای بسازیم که واسه خط چشم کشیدن مناسب باشه.



ماست برای گوارش خوب است؟

ماست یکی از محصولات تهیه شده از شیر تخمیر شده است. این محصول لبنی حاوی باکتری‌های زنده‌ای است که امتیاز مهمی برای هضم غذا محسوب می‌شوند.

مقابله با مشکلات هضم

با گذشت زمان، کارآیی آنزیمی که باعث هضم لاکتوز می‌شود، قندی که در شیر وجود دارد، کم و کمتر می‌شود. به همین دلیل است که بسیاری از افراد بزرگسال و مسن برای هضم شیر مشکل دارند. و در نتیجه مصرف این محصول (شیر) برای بزرگسالان همراه برخی مشکلات نظیر دردهای شکمی، گاز، نفخ و حتی اسهال خواهد بود.
بنابراین توصیه می‌شود که این افراد به مصرف ماست روی آورند. در واقع، مصرف لبنیات باعث بروز این مشکلات نمی‌شود. این پدیده به حضور باکتری‌هایی نسبت داده می‌شود که به محض ورود به روده توسط بخشی از لاکتوز در فرآیند تخمیر روده‌ای مصرف می‌شوند. از سوی دیگر، ساختار ماست سرعت هضم و گوارش را افزایش می‌دهد و به آنزیم‌ها، برای انجام مأموریت گوارش زمان بیشتری می‌دهد.
توجه داشته باشید که باکتری‌ها، که پروبیوتیک هم نامیده می‌شوند، در موارد اسهال به جای شیر خصوصاً برای کودکان توصیه می‌شود. با کاهش خطرات سوءتغذیه، معالجه سریع‌تر خواهد بود.

ارزش غذایی بالا

ماست خواص غذایی بیشمار دیگری هم دارد. سرشار از پروتئین است، ضمناً کلسیم، فسفر و ریبوفلاوین (ویتامین B۲ که برای تبدیل مواد غذایی به انرژی ضروری است) هم دارد.

جذب کننده

علاوه بر طعم لذیذ و ساختار خوشایند، تازگی ماست هم بسیار جذب کننده است.
برای تناسب اندام، ماست طبیعی و نه شیرین را در الویت قرار دهید. البته، ماست باید در چارچوب تغذیه‌ای متنوع و متعادل قرار گیرد.





قابل توجه دیابتی‌ها

در این مطلب شما را با بهترین گزینه‌های گیاهی برای کنترل قند خون دیابتی‌ها آشنا خواهیم کرد. انتخاب سبزیجات کم کربوهیدرات یک گام هوشمند در کنترل قند خون مبتلایان به دیابت نوع ۲ است. این نوع سبزیجات حاوی ویتامین ها، مواد معدنی و فیبر و در عین حال کم کالری هستند. بهترین گزینه‌های گیاهی برای کنترل قند خون دیابتی‌ها از این قرار است:

گل کلم: این نوع سبزی سرشار از ویتامین ث، فیبر، پتاسیم و فولات است. به علاوه مصرف روزانه ۱۲۲ گرم از این سبزی در روز تا ۱۴ درصد خطر ابتلا به دیابت نوع دو را کاهش می‌دهد.

مارچوبه: این گیاه نیز در هر فنجان تنها ۲۷ کالری و ۵ گرم کربوهیدرات دارد و سرشار از ویتامین‌های آ و کا است. هنگام خرید مارچوبه تلاش کنید ساقه‌های سبز روشن آن را انتخاب کنید. مصرف منظم مارچوبه سبب کنترل میزان قند خون و افزایش تولید انسولین در بدن می‌شود.

اسفناج: این سبزی کم کربوهیدرات انتخاب عاقلانه‌ای برای مبتلایان به دیابت نوع دو و حاوی فولات، بتاکاروتن و ویتامین کا است. محققان حتی اعلام کرده‌اند که رژیم غذایی سرشار از سبزیجات برگ سبز تیره مانند اسفناج خطر ابتلا به دیابت را تا حدود زیادی کاهش می‌دهد.

گوجه فرنگی: حاوی ویتامین ث و یک منبع عالی از ویتامین آ و پتاسیم محسوب می‌شود. هر فنجان آب گوجه فرنگی تنها ۳۲ کیلو کالری دارد. گوجه فرنگی حاوی لیکوپن و آنتی اکسیدان‌های قوی است که در برابر بیماری‌های قلبی، سرطان پروستات و ...محافظت ایجاد می کند ضمن این که برای دیابتی‌ها یک خوراکی کم کربوهیدرات است.

کلم بروکلی: علاوه بر این که کربوهیدرات کمی دارد، سرشار از ویتامین‌های آ، ث و کا، فیبر و آهن است.

خیار: یک فنجان خیار خرد شده تنها ۵ گرم کربوهیدارت دارد و شما در صورتی که مبتلا به دیابت باشید، بدون هیچ گونه نگرانی می‌توانید مقادیر زیادی از آن را مصرف کنید. خیار یک منبع عالی از ویتامین کا، پتاسیم و ویتامین ث نیز محسوب می‌شود.

کلم: خوردن کلم یک راه ارزان برای اضافه کردن ویتامین‌های کا و ث به رژیم غذایی است البته به علاوه آنتی اکسیدان ها، فیبر، منگنز و ویتامین ب ۶.

کلم بروکسل: این نوع کلم نیز سرشار از ویتامین آ، ث و فولات و فیبر است و محققان بر این باورند که علاوه بر فوایدش برای دیابتی ها، می‌تواند برخی سرطان‌ها را دفع کند.

آگاهی، تنها راه رسیدن به آزادیست
● ابن سینا

بازگشت...

زهرا نظریان آزاد ـ تهران

سرگشتگی و ملال مبهم و پنهان و نوعی افسردگی دیرپا و کتمان شده و گریز از جشن و شادیهای دورهمی، درونمایه "بازگشت..." نوشته "زهرا نظریان آزاد" است. این نویسنده خوش قریحه در بیشتر داستانهایش به بحرانهای به ظاهر ناشناخته و غالباًنهانی در روانشناختی سلسله‌ای از مناسبات آدمها می‌پردازد و تلاش برای غلبه بر پیچیدگی و بیهودگی این بحرانها را هنرمندانه باز آفرینی می کند.

دلم یک دفتر می‌خواهد از جنس حباب که هر چه درد دارم در آن بنویسم و دفتر حبابی با یک پلک بر هم زدن بترکد و تمام غصه‌هایم ذره‌های ریزی شوند در هوا، گویی هرگز نبوده‌اند. تیک تاک ساعت روی میز گوشه اتاق حالم را بدتر می کند و یادآور این است که امروز هم به سرعت روزها، ماهها و سالهای گذشته به اتمام می‌رسد و باز هم من تنهاتر از قبل به زندگی یکنواختم ادامه می‌دهم. نمی‌دانم امشب چه بلایی بر سرم آمده که باز هم خاطرات تمام این سالها مثل سربازهای منظم یک گارد جلوی چشمانم و در مغزم رژه می‌روند. در دست هر سرباز تفنگی پر است و با هر گوروم گوروم پاهایشان یک گلوله در قلبم خالی می کنند. نگاهم به نایلون بزرگ حاوی انارهای ریز و درشت می‌افتد که منتظرند کسی با اشتیاق آنها را بشکافد...انار دانه کردن را خیلی دوست دارم؛ خیلی... این کار از سالها قبل، از وقتی به یاد دارم به من آرامش می‌دهد و البته وقتی انار را دانه می کنم فکر می کنم، خیلی هم فکر می کنم. آخر سر وقتی به خودم می آیم که ظرفم پر شده از دانه‌های سرخ و خوش رنگ و من می‌مانم با ذهنی مملو از فکرهای جوراجور؛ مثل یک سمساری قدیمی که همه چیز در آن پیدا می‌شود. همه چیز دور سرم می‌چرخد. مثل وقتی که سوار چرخ فلک می‌شدم و از بالا پایین را نگاه می کردم اما الان باید بالا را نگاه کنم. حالا من پایین مانده‌ام و آن روزها بالا و سرم گیج می رود. دانه‌های انار را در سبد بزرگی می‌ریزم و می‌شویم، ظرف بلوری بزرگی را که از چند سال پیش در ویترین فقط خاک می‌خورد و گاهی تمیز می‌شود و دوباره به جایش برمی گردد، برمی‌دارم. نمی‌دانم چه حسی دارم، حسی شاید مثل حس روز کارنامه گرفتن که وقتی نمره‌های خوبت را می‌بینی، خوشحال می‌شوی ولی پیش خودت فکر می کنی شاید لیاقتم در حد گرفتن این نمره‌ها نبوده. یک باره به دلم عطر سالها پیش پاشیده می‌شود. شروع می کنم به دانه کردن انارهای سرخ و آبدار. سارا، خواهرم باز برای یلدا برنامه چیده. همیشه از طرف خودش برنامه‌ریزی می کند و من کلافه و عصبی به دنبال دو پسر بچه شلوغ که پله‌های سه طبقه خانه پدری را بالا و پایین می کنند راه می‌افتم و در آخر این من هستم که بدون آنکه چیزی از یلدا بفهمم خسته و با غر زدن به سارا و بقیه خواهر و برادرها، خانه پدری را ترک می کنم و باز هم این برنامه ادامه دارد تا شب ژانویه که چند سال پشت سر هم برادرم و ساناز از لندن به ایران می‌آمدند و مراسمی را که ساناز باید پیش مادرش برگزار می کرد اینجا برایش می گرفتیم و همزمان با همسر برادرم تلفنی در تماس بودیم. از همان شب یلدا، سارا برنامه‌اش را می‌ریخت، برای آن که یک نفر درخت کریسمس بخرد، یکی دیگر کیک و یک نفر جوراب آویزان کند به درخت و بقیه کادوهایشان را داخل جورابها بگذارند. حال و حوصله‌اش را نداشتم. هیچ وقت این را درک نکردم که بین آن همه شلوغی و سر و صدای بچه‌ها سارا چطور با ذوق این کارها را می کرد. همیشه در مقابل اخم و تخمهای من می گفت که زیادی سخت می گیرم و همیشه این روزها را نخواهیم داشت و من در دل می گفتم خدا کند... با خنده‌هایی که برایم از ناسزا بدتر بود می‌گفت: "روزی می‌رسد که من دیگه نیستم‌ها..."با پوزخند می گفتم: "تو با این خونسردیت از همه ما بیشتر عمر می کنی!" و بعد دوباره و چند باره این مراسم تکرار می‌شد. شب چهارشنبه سوری، شب عید بزرگ و عیدهای دیگر و تولدهایی که با هزینه خودش و به جان خریدن درد سرهایش، در خانه پدری برگزار می کرد و... پدر فرتوت شده بود و دیابت دیگر از مادر چیزی باقی نگذاشته بود. گاهی می گفت روزها را می‌شمارد تا تمام شوند و راحت شود و هر بار که این حرف را می زد من گویی قالب تهی می کردم. قدر نمی‌دانستم و نمی‌دانستم که قرار است حرفهای سارا درست از آب در بیایید و من با حسرت روزهایی را بخورم که در راه پله‌ها خسته و کوفته دنبال بچه‌های شلوغ خودم و خواهر و برادرهایم بودم، حسرت روزهایی که دلگیر می‌شدم از ناله‌های پدر و مادرم، حسرت روزهایی که مادر با زبان بی‌زبانی از ما می‌خواست ساعات این دورهمی‌ها را کمتر کنیم و آنها را به حال خودشان بگذاریم، حسرت روزهایی که ناخنهای پدرم را کوتاه می کردم و دستمالی که

حق انتخاب



عباس عابدساوجی ـ "اندیشه" کرج

"عباس عابد ساوجی" نویسنده مجرب و پرکار و فروتن با پشتوانه وسعت دید و خلاقیت هنرمندانه‌اش مضمونها و موضوعهای گوناگون و متنوعی از زندگی را برمی گزیند و در قالب داستانهایی گیرا و تفکر برانگیز می‌پروراند. "حق انتخاب" که مانند بسیاری از داستانهای او ناظر بر واقعیتهای زندگی است به رغم ایجاز و فشردگی روایت، در ذهن خواننده و مخاطب گسترش می یابد و ماندگار می‌شود.

معلوم بود که حرفهای ناگفته زیادی دارد و قلک دلش پر شده و جایی برای خرج کردنش ندارد. چانه، دستها و ستون فقراتش می‌لرزید. نوک عصا را به زمین تکیه داده و دستها را روی خمیدگی آن به هم گره زده بود. برق چشمهایش تیزی سابق را نداشت تا آدم را بترساند. نگاهش مات و بی فروغ بود.

پچ‌پچ تلخی از بین دندان‌های مصنوعی‌اش بیرون می‌جهید. نمی‌شد فهمید با خودش است یا با یکی از چند نفری که انگار کم و بیش مانند خودش بودند و روی چمن لمیده بودند. دو نفر مهره‌های شطرنج را به جان هم انداخته بودند. بقیه هر از چند گاه روی کشته شدن نفرات یکی از آنها اعتراض یا تأیید می کردند.

لابلای کلمات جویده و آسیاب شده‌اش، این را متوجه شدم که می گفت: "زخم تن گوسفندان، از تیزی دندان گرگ نیست؛ از خویشی سگ گله با گرگ است و از خواب قیلوله چوپان به علت اعتمادی پوچ که به سگ گله دارد."

پلک چشم را بالا داد و زل زد به من. حالتی داشت که مطمئن نبودم روی حرفش با من باشد. زیر لب زمزمه کرد: "حق با آنهاست..."

پرسیدم: "حق با کیست؟"

بدون توجه به سوالم ادامه داد: "می گویند: خوب تربیت نشدیم. درس نخواندیم و نتوانستیم در جامعه خودی نشان دهیم...". فکر کردم با خودش حرف می زند. مجله‌ای را که تازه از باجه مطبوعات خریده بودم ورق می‌زدم. طی یک هفته قیمت آن ۳۰ درصد گران شده بود.

همیشه کنار تختش بود را نمدار کنم... هیچ وقت ان روزها نفهمیدم که چرا هر بار من یا بقیه سری به آنها می‌زدیم، چرا هنوز درست ننشسته بودیم که از ما می‌خواست دستمالش را نمدار کنیم که مثلاً صورتش را تمیز کند. بعدها فهمیدم آنقدر دلتنگ بچه‌های همیشه گرفتارش می‌شد که به محض دیدن ما اشک در چشمان مهربانش حلقه می‌زد. او حتی دلش نمی‌آمد ما اشکهایش را ببینیم و می‌خواست اشکهایش را به بهانه تمیز کردن صورتش زیر دستمال نمدارش پنهان کند. دیگر نفسهای آخر اعصابم بود... چند روز مانده بود به شب یلدا که تصمیم گرفتم آن سال را در خانه خودم بمانم، پدر و مادر همسرم سالها بود که فوت کرده بودند. او مشتاق‌تر از من بود که در چنین مراسمی به خانه پدرم برویم و همیشه می‌گفت: "قدر اینو بدون که بزرگتر داری و میشه دور اونا جمع بشیم." سال اول سارا باز تلفن پشت تلفن کرد که حتماً بیایید. ولی وقتی من بی‌توجه به بهانه‌های بچه‌هایم که مشتاق رفتن بودند و بدون اهمیت دادن به اصرار همسرم در "مراسم"های بعدی هم در خانه ماندن را ترجیح دادم و او هم اصراری نکرد. سالها گذشت حضورم کمرنگ شد، سالی یک بار برای عید دیدنی و هرچند سال یک بار برای جشن عروسی و مراسمهای واجب می‌دیدمشان. بچه‌ها همیشه از آن سالها به عنوان بهترین سالهای عمرشان یاد می‌کردند. به فاصله یک سال هم پدر و هم مادر برای همیشه رفتند و من دیگر حتی بهانه‌ای هم برای آن حضور سالی چند بار مختصر را هم نداشتم. تا اینکه وقتی جواب آزمایشم را به دکتر نشان دادم و او علت مریضیهای پی در پی من را سرطان کبد تشخیص داد، دلم پایین ریخت. یک لحظه دلم تمام آن خستگیها را خواست، تمام آن برنامه‌ریزیهای سارا، تمام آه و ناله‌های مادر و اشکهای یواشکی پدر، تمام شلوغی آن روزهای بچه‌ها که الان فقط برای ناهار و شام می‌بینمشان. نه به این فکر کردم که قرار است چطور درمانم را شروع کنم و نه اصلا به نتیجه‌اش فکر می‌کردم. دکتر مشغول حرف زدن بود که پرسیدم: "دکتر امروز چندمه؟" نگاهی متعجب به من کرد و تقویم روی میزش را به طرفم برگرداند و زیر لب گفت: "بیست و هفتم..." سه روز به یلدا مانده بود



و این برایم نشانه خوبی بود. از مطب که خارج شدم، گوشی تلفنم را برداشتم و به سارا تلفن کردم. متعجب و هراسان پرسید: "چیزی شده؟" و من وقتی از او خواستم مثل سالهای پیش برنامه‌ریزی کند و این یلدا همه به خانه من بیایند. من من کرد و گفت: "خوب، راستش... تو چند ساله از برنامه ما بی خبری... بعد از بابا اینا ما خونه داداش جمع می‌شیم اگه دوست داشتی بیا..." سرم را بلند می‌کنم. نمی‌دانم چه وقت است که دانه کردن انارها تمام شده و همسرم بالای سرم ایستاده: "دیدم انار دون می کنی، مزاحم خلوتت نشدم فقط دوست داشتم نگاهت کنم. پاشو خریدها رو با هم جابه جا کنیم."

_علی تو فکر می کنی بیان؟

_میان، من بهت قول می‌دم.

دستانم یخ کرده. تپش قلبم بالا رفته، به ساعت نگاه می کنم یک ربع به هشت است میز چیده‌ام و شامم آماده است. بچه‌ها که الان بزرگ شده‌اند هنوز باور نمی کنند مهمان داشته باشیم. سکوت همه جای خانه را گرفته. با شنیدن صدای زنگ از جا می‌پرند. دکمه آیفون را می‌زنم و جماعتی که چند سال است یک جا ندیده‌ام وارد می‌شود و برادرها با نوه و داماد و عروس همه با همهمه سکوت مرگبار را می‌شکنند. سارا جلوتر از همه وارد می‌شود و انداز ه تمام این سالها دوری بغلم می کند و خواهر بزرگم اشکهایش را با گوشه شالش پاک می کند، فرصت سلام کردن نمی‌دهم در آغوش می کشمش و دستش را می‌بوسم. از کیفش زیرانداز چهل تکه‌ای را که آن سالها، شب یلدا روی کرسی نمادینی که سارا با کمک او درست می کرد، پهن می کردیم و انار و هندوانه را روی آن برمی‌داشتیم و می‌خوردیم، به دستم می‌دهد. جای مادر خالیست و همینطور جای پدر. خودم را به تراس می‌رسانم و زیرانداز را بو می کنم و روی صورتم می‌فشارم. سرم را بالا می‌کنم: "خدایا، قول دادم بهت باهات عهد کردم که اگر این فاصله بشکنه منم زندگی کنم... واقعاً زندگی کنم... خدایا شکر می کنم به درگاهت"

صاحب دل مهربان در پیچ و خمهای زندگی درمانده نخواهد شد

● نایلتون

عصبانی بودم به مسئول باجه روزنامه فروشی اعتراض کردم.

گفت: "پدر آمرزیده! فکر می کنی من چاپشون می کنم که سر من داد می‌زنی؟!"

مشغول خواندن مطلبی شدم با عنوان "حق انتخاب" نوشته بود: "غرور باعث می‌شود به فراموشی و خود بزرگ‌بینی مبتلا شوی. اگر چنین شدی آینه را روبروی خودت بگذار و با خودت حرف بزن. اگر ضبط کنی دوباره گوش کنی بهتر است، چون همان حرفهایی را خواهی شنید که خودت گفته‌ای. فکر کن اگر شخص دیگری چنان حرفهایی می‌زد، چه حالی به تو دست می‌داد؟" تیزی چیزی را در کتف چپم احساس کردم. با نوک عصا شانه‌ام را بعقب هل می‌داد. گفت: "چغندر! با تو حرف می‌زدم! می‌ترسی مجله پر بزنه؟ یا دلت به حال پولی می‌سوزه که سوخت شده؟"

گفتم: "ببخشید. فکر کردم با خودتون حرف می‌زنید. چون وقتی از شما سؤال کردم که حق با کیست؟ جواب ندادید."

_بچه‌های خودم را می گفتم. حق با آنهاست!

_مگه چی میگن؟

_می گن، مقصر من هستم که چند سال بالای سرشون نبودم، می گن در تربیتشون کوتاهی کردم...پرسیدم: "کجا بودید که بالای سرشون نبودید؟"

گفت: "جنگ...!"

خواستم چیزی بگویم که راه افتاد. از پشت سر نگاهش کردم. نوک عصا را تق ـ تق ـ تق روی سنگفرش پیاده رو می کوبید. پای راستش را بلند می کرد و می‌پراند و جلو می گذاشت. پای چپش می‌لنگید. صدای کشیده شدن پاشنه پای چپش را روی سنگفرش پیاده‌رو می‌شنیدم. ادامه مطلب در مجله را خواندم. نوشته بود: "هنرپیشه درجه یکی که همه از او امضا و عکس یادگاری می گرفتند و حق انتخاب داشت، جز در نقش اول بازی در هیچ نقشی را قبول نمی کرد. زمانی می‌رسد که برای بازی در نقش چهارم و پنجم هم انتظار می کشد اما کسی سراغش را نمی‌گیرد، چون حق انتخاب از او گرفته شده. کاری از دستش بر نمی آید و چاره‌ای جز تحمل ندارد. در بازی سنگ کاغذ قیچی، همیشه سنگ می‌شود! این هم بد نیست، اگر بازی‌اش ندهند چه می کند؟"

بهاره پورعالی

گوبولی مرغ



گوبولی مرغ یکی از غذاهای سنتی و بسیار خوشمزه بندر لنگه است که در این شماره با طرز تهیه آن آشنا می شوید.

طرز تهیه گوبولی

در ابتدا مرغ را به همراه چوب دارچین، دانه هل و فلفل سیاه، برگ بو، نمک و زردچوبه آب پز می کنیم. سپس پیازها را به همراه ادویه گوبولی در همان ظرفی که می‌خواهیم برنج را دم کنید تفت دهید. بعد برنجی را که در آب خیسانده اید را به همراه کمی آب داخل مواد پیاز ریخته و سرخش کنید (حدود ۱ دقیقه) سپس آب مرغ را اضافه کنید به اندازه‌ای که نیم سانت بالاتر از برنج باشد. و با حرارت کم اجازه دهید آب برنج تبخیر شده و سپس برنج را دم کنید.

در این مرحله برای مواد کنار برنج، ابتدا پیاز را تفت داده و رب گوجه به همراه تمام ادویه‌ها به شکل پودری را سرخ کنید. سپس نخود آب پز و سیب زمینی سرخ شده را نیز به مواد اضافه کنید و در آخر مرغ را به همراه ادویه گوبولی سرخ کنید و کنار ظرف بگذارید. نوش جان

مواد لازم:

- سینه مرغ .... ۱ تکه
- ران مرغ .... ۱ تکه
- برنج .... ۱ کیلو
- سیب‌زمینی خلال شده .... ۳ عدد
- نخود آب پز .... ۱ پیمانه
- گوجه‌فرنگی .... ۴ عدد
- پیاز خلالی شده............ ۲ عدد
- روغن ....به مقدار لازم
- نمک و زردچوبه ....به مقدار لازم
- فلفل سیاه دانه‌ای و یاپودری‌به مقدار لازم
- دارچین چوبی و یا پودری ....به مقدار لازم
- هل دانه‌ای و یا پودری ......به مقدار لازم
- برگ بو ....به مقدار لازم
- ادویه گوبولی (دارچین، فلفل سیاه، هل، میخک، زیره سبز برای مرغ و زیره سیاه برای گوشت)

نکات:

- در دستور اصلی این غذا سیب زمینی را ابتدا آب پز کرده سپس خلال و سرخ کنید.
- کشمش هم در مواد کناری برنج استفاده می شود.
- اگر دوست داشتید مواد کناری برنج نرم‌تر شوند، می‌توانید کمی آب مرغ به آن اضافه کرده و درش را بگذارید تا بجوشد و نرم‌تر شود.

ژله انار یاقوتی



مواد لازم:

- ژله آلوورا .... ۱ بسته
- ژله انار .... ۱ بسته
- دانه انار ....۱ لیوان
- خامه .... ۱۰۰ گرم

یک دسر بسیار راحت که جلوه ای بی نظیر به میز شام ما می دهد.

طرز تهیه:

پودر ژله آلوورا را داخل کاسه ای بریزید و به آن ۱ و ۲/۱ لیوان آب جوش اضافه کنید و خوب هم بزنید تا پودر ژله حل شود، دانه های انار را داخل قالب بریزید و نصف ژله آلوورا را روی آن بریزید و سپس در یخچال قرار دهید تا خودش را بگیرد. نصف خامه را کمی هم بزنید تا یکدست شود سپس نصف باقی مانده ژله آلورا را به آن اضافه و مخلوط کنید، پس از اینکه ژله روی انار، خودش را گرفت قالب را از یخچال خارج کنید و مخلوط ژله و خامه را روی آن بریزید و مجدد داخل یخچال قرار دهید.

پودر ژله انار را داخل کاسه ای بریزید و به آن ۱ و ۲/۱ لیوان آب جوش اضافه کنید و خوب هم بزنید تا ژله حل شود، باقی مانده خامه را با همزن کمی بزنید تا یکدست شود سپس به ژله انار اضافه و خوب مخلوط کنید تا رنگ صورتی ملایمی بدست بیاید.

قالب ژله را از یخچال خارج کنید و مخلوط صورتی رنگ را روی آن بریزید و مجدد داخل یخچال قرار دهید تا خوب سرد و سفت شود، پس از آماده شدن قالب را چند ثانیه داخل آب داغ قرار دهید تا ژله خودش را رها کند سپس در ظرف برگردانید و برش بزنید.

نکته ها: برای اینکه لایه های ژله پس از آماده شدن به هم متصل باشند دقت کنید در زمان تهیه ژله برای اضافه کردن لایه بعدی لایه قبلی زیاد سفت نشود، همین که یک لایه خودش را گرفت سریع لایه بعدی را اضافه کنید.

شفته اراکی

شفته اراکی در استان مرکزی به خاطر سادگی و خوشرنگ بودن طرفداران زیادی دارد. اگر سس غذا به اندازه کافی غلیظ و خوش رنگ نبود به آن مقدار بیشتری رب یا زعفران اضافه کنید. این غذا با نان سرو می شود ولی سرو آن با برنج بسیار دلپذیر است. اگر دوست دارید مقداری زرشک در سس بریزید تا غذای شما را خوشمزه‌تر و شکیل‌تر کند.

مواد لازم:

- گوشت چرخ کرده .... ۵۰۰ گرم
- آرد نخودچی............به مقدار لازم
- پیاز .... ۱ عدد
- جعفری(ساطوری شده)۳ قاشق غذاخوری
- رب گوجه فرنگی...... ۲ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل ....به مقدار لازم

طرز تهیه: ابتدا در ظرفی مناسب رب گوجه فرنگی را به همراه یک قاشق روغن تفت دهید و به آن مقداری آب اضافه کنید تا به جوش آید. در این فاصله پیاز را رنده کنید و با گوشت، آرد نخودچی، جعفری، نمک و فلفل مخلوط کنید و خوب ورز دهید.(آرد نخودچی را باید مقداری اضافه کنید که مواد دیگر به دستتان نچسبد و مثل مواد کوفته تبریزی منسجم و چسبنده شوند.) از مواد گلوله‌هایی به اندازه گردو درست کنید و در سس گوجه فرنگی در حال جوش بریزید تا بپزد. نوش جان







خواندنیهای تاریخی

در سفینه تاریخ یا دانستنی‌های تاریخی، یکی از کتب خواندنی این رشته و حوزه جذاب است که هدایت الله علوی آن را تالیف کرده و نخستین بار توسط انتشارات هیرمند در سال ۷۶ به بازار نشر عرضه شده است. در این شماره با استفاده از مطالب این کتاب که برگزیده دهها حکایت کوتاه است، مطالبی برگزیده‌ایم که می خوانید:

*داستانی از مهدی خلیفه عباسی:

مهدی سومین خلیفه عباسی که در سال ۱۵۸ هجری به خلافت رسید، داستانهای جالبی دارد. از جمله یک روز برای تفریح و شکار بیرون شده بود و اسبش او را دور برد. مهدی در حالی که گرسنه بود، به خیمه اعرابی‌ای رسید و بدو گفت: "ای اعرابی آیا خوردنی داری که من مهمان تو شوم؟" اعرابی گفت: "تو را تر و تازه و اهل نعمت می‌بینم، اگر به آنچه هست اکتفا کنی هرچه داریم پیش آریم." مهدی گفت: "هرچه داری بیار." اعرابی برای او "نان خاکستریز" بیاورد که بخورد. مهدی گفت: "خوب بود، دیگر چه داری بیار." و او مقداری شیر در ظرفی بیاورد. او بنوشید و گفت: "خوب بود، دیگر چه داری بیار." و او کمی شراب در مشکی بیاورد و یکی نوشید و به مهدی نیز نوشانید. مهدی چون بنوشید گفت: "می‌دانی من کیم؟" اعرابی گفت: "نه به خدا." مهدی گفت: "من از خدمه خاصّم" اعرابی گفت: خدا مقام تو را مبارک کند و هر که هستی تو را حفظ کند" پس از آن اعرابی جامی بنوشید و بدو نیز بنوشانید. مهدی چون بنوشید گفت: "ای اعرابی می‌دانی من کیم." گفت: "بله گفتی از خدمه خاصّی." گفت: "نه اینطور نیست." گفت: "پس کیستی؟" مهدی گفت: "یکی از سرداران مهدیم." گفت: "خانه‌ات وسیع و پاکیزه باد." پس از آن اعرابی جامی بنوشید و بدو نیز بنوشانید.

مهدی وقتی سومی را بنوشید، گفت: "ای اعرابی می‌دانی من کیم؟" گفت: "بله، گفتی یکی از سرداران مهدی هستی." او گفت: "نه این طور نیست." گفت: "پس کی هستی؟" مهدی گفت: "خود امیرمومنانم." دراین هنگام اعرابی مشک خود را برگرفت و دهان آن را ببست! مهدی گفت: "شراب بده" گفت: "به خدا دیگر جرعه‌ای از آن نخواهی نوشید." مهدی گفت: "چرا؟" اعرابی گفت: "جامی به تو دادیم، ادعا کردی از خدمه خاصی، ما نیز تحمل کردیم، جام دیگری دادم، ادعا کردی یکی از سرداران مهدی هستی، باز تحمل کردیم، سومی دادیم، ادعا کردی امیرمومنانی، به خدا می‌ترسم اگر جام چهارم را بدهم بگویی پیغمبر خدایی." ...مهدی بخندید، در این وقت سپاهیان مهدی رسیدند و اعرابی سخت پریشان شد و در اندیشه نجات جان خویش بود. مهدی بدو گفت: "باک مدار" و بگفت تا صله‌ای کافی از پول و لباس و پارچه و لوازم بدو دادند.

*فرهنگ و بهداشت ایران در ۷۰ سال پیش

دکتر عیسی صدیق در کتاب یادگارعمر می نویسد: دراوایل تیر ماه ۱۳۰۳ خورشیدی به درخواست دولت ایران، پزشک معروفی به نام دکتر گیلمور از طرف جامعه ملل برای مطالعه و معاینه اوضاع بهداشتی وارد تهران شد. در آن موقع اداره کل صحیّه جزو وزارت معارف بود و شماره پزشکان ایرانی که زبان انگلیسی بدانند، به حدی کم بود که نتوانستند از میان آنها کسی را برای معاونت و کمک به دکتر گیلمور پیدا کنند! از این رو وزیر فرهنگ از من خواست که این خدمت موقت را بر عهده گیرم و پاداش مناسبی هم معین کرد و همه گونه وعده مساعدت داد.

در آن موقع تهران ۲۱۵ هزار نفر جمعیت داشت و در تمام مملکت فقط ۲۶۸ نفر طبیب و دندانساز و مامای دیپلمه و ۷۹۱ نفر مجاز از سه طبقه مذکور وجود داشت. بودجه کل کشور ۲۳ میلیون تومان بود و از این مبلغ فقط ۱۰۸ هزار تومان در سال صرف بهداری می‌شد. دوره مدرسه طب تازه چهارسال شده بود و عده محصلین آن ۹۴ نفر بود با بیست نفر معلم. در علیشاه عوض مرکز شهریار برجهای مرتفع از پشه مالاریا در پرواز بود و تمام کودکان آنجا مبتلا به این مرض بودند و حد متوسط سن مردم شهریار ۲۵ سال بود.

در تمام مملکت ۴۹۰ باب مدرسه جدید با ۵۳ هزار نفر شاگرد وجود داشت مدرسه داروسازی دو کلاسه بود و شاگردانی را می‌پذیرفت که در حدود سه سال از تحصیلات متوسطه را دیده باشند.

*قربان خلاف به عرض رسانده‌اند

محمدعلی شاه برای خفه کردن صدای آزادیخواهان، عناصر فاسد و دشمنان آزادی و مشروطه را احترام فراوان می کرد و به آنها مقام بسیاری بخشید. یکی از این مقام پرستان مفاخرالملک بود که از نعمت سواد بی‌بهره اما مردی پولدوست و بیرحم بود و لذا از طرف شاه به حکومت تهران رسید.

مفاخرالملک از طرف شاه مأموریت یافت که تمام تجّار و کسبه را مجبور نماید عریضه به حضور شاه بنویسند واز مشروطه اظهار تنفر کنند. مفاخرالملک به دستیاری ملک التجار تهران مجالسی تشکیل داد و در آنها از کسبه می‌خواستند که در ضمن نوشتن عریضه‌ای به "خاکپای همایونی" از وی بخواهند که به "غائله مشروطیت" پایان دهد.

کسبه دلیر و تجار که به مشروطیت علاقه داشتند، از امضای آن طومار خودداری کردند اما گروهی از ترس، آن را امضا کردند.... چند روز بعد مفاخرالملک هشتصد نفر از تجار و کسبه را دعوت کرد که برای شرفیابی به حضور شاه آماده شوند. وی تلاش فراوان کرد که عده شرکت کنندگان زیاد باشد اما با وجود همه کوشش وی، عده شرکت کنندگان از نود نفر تجاوز نکرد.

ملک التجار عریضه‌ای را که قبلاً تهیه کرده بود، قرائت کرد. مضمون این عریضه چیزی جز تملق و چاپلوسی نبود که در پایان آن "از خاک پای جواهر آسای قبله عالمیان" استدعا شده بود که برای همیشه از برقراری مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملی صرف نظر نمایند.

محمدعلی شاه می‌خواست شروع به صحبت کند که ناگهان از میان کسبه فریادی به گوش رسید که گفت: "آنچه حضور مبارک عرض کردند، فقط نظر شخصی ملک التجار بود. ملت ایران مشروطه خواه است و اگر کسی به غیر از این حضور مبارک عرض کند، خلاف عرض کرده است.

این صدای حق طلبانه، فریاد میرزا ابوالقاسم اصفهانی بود که صدای آزادیخواهان ایران را بدون خوف و وحشت در دربار ایران منعکس نمود. فریاد او محمد علی شاه را سخت وحشتزده ساخت. رنگ و رویش پرید و مجلس در یک سکوت مرگ آسا فرو رفت.... شاه پس از یک دقیقه سکوت، به خود آمد و برای آن که گفته میرزاابوالقاسم در خارج انعکاس پیدا نکند، حرف او را نشنیده گرفت و آن جماعت را مرخص کرد.



حکومت طلایی آنجاست که نتوان قوانین را با پول خرید

●برنادشاو

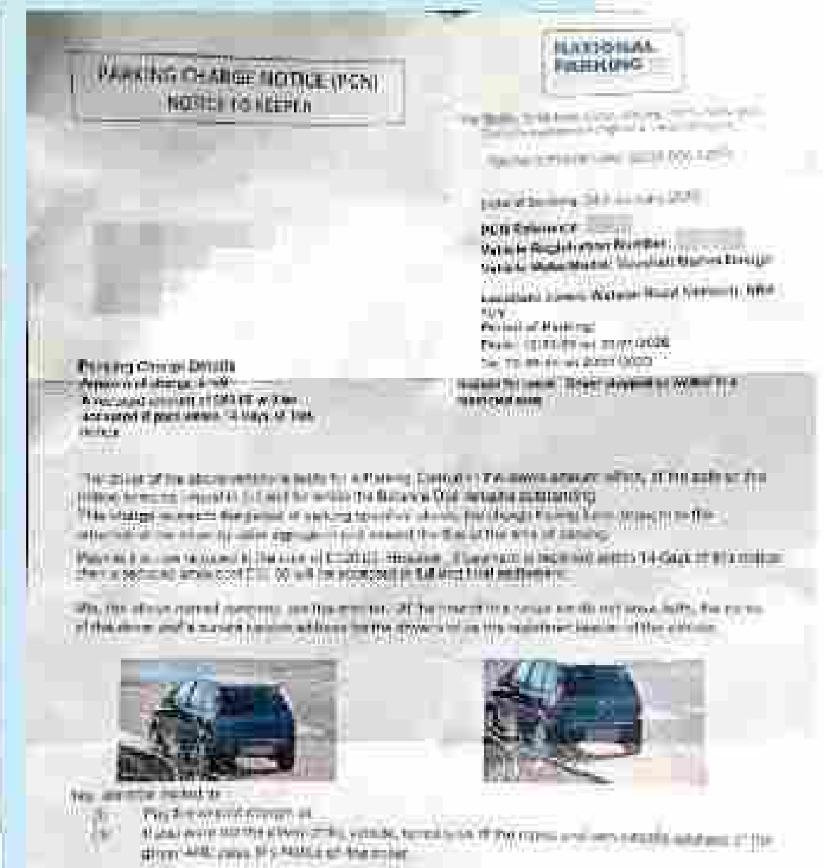
گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

جریمه ثانیه‌ای

حتماً شما هم می‌دانید که اگر در حین رانندگی اتفاقی رخ دهد که باعث عدم تمرکز شما روی رانندگی شود، باید خودرو را در کنار مسیر نگه دارید و بعد از برطرف شدن مشکل دوباره به حرکت ادامه دهید. این دقیقاً کاری بود که آقای استیون سویج ۳۷ ساله انجام داد. او در حال رانندگی بود که شروع به عطسه‌های مکرر کرد. بنابراین کنار مسیر توقف کرد تا کنترل خودرو را از دست ندهد و بعد از توقفی کوتاه، دوباره به مسیرش ادامه داد. اما ۱۰ روز بعد، استیون یک قبض جریمه دریافت کرد که در آن نوشته شده بود بدلیل پارک در محلی که پارک ممنوع بوده است مبلغ ۱۰۰ پوند باید جریمه بپردازد! در قبض نوشته شده بود که در روز دوشنبه به مدت ۲۶ ثانیه در محلی که پارک ممنوع بوده توقف داشته است. استیون که بسیار خشمگین بود اظهار کرد که این قبض واقعاً رقت‌انگیز است و چند ثانیه توقف آن هم بدلیل حفظ امنیت باید ۱۰۰ پوند جریمه داشته باشد؟ او گفت که در حال رفتن به محل کار همسرش بوده تا با هم به خانه برگردند و از آنجا که عطسه می‌تواند شدید باشد، برای احتیاط چند ثانیه توقف کرد. داخل قبض ذکر شده بود که اگر در مدت دو هفته جریمه را بپردازد، کافی است ۶۰ پوند پرداخت کند. اما استیون از پرداخت خودداری کرد و در عوض شکایتی طرح کرد و همچنان پیگیر نامه‌ای است که آن را توهین آمیز می‌داند!





زنی با ۳۱ انگشت

کوماری نایاک یک زن هندی ۶۳ ساله است که توانسته با داشتن ۳۱ انگشت نام خود را در کتاب رکوردهای گینس ثبت کند. خانم نایاک ۱۲ انگشت دست و ۱۹ انگشت پا دارد. افراد دیگری سابقاً رکوردهای دیگری هم داشته‌اند و خانم نایاک تنها فرد در جهان نیست که بیش از ۲۰ انگشت در دستها و پاهایش دارد. اما متأسفانه همسایه‌ها و مردم محل زندگی‌اش برخوردی متفاوت دارند. به گفته خانم نایاک، مردم در هنگام عبور در کوچه و خیابان از او دوری می کنند و گاه خودش را محکوم به خانه‌نشینی می‌داند. همسایگان بیرحم او، خانم نایاک را یک جادوگر خطاب می کنند. او گفت: "من با این مشکل بدنیا آمدم و از آنجا که خانواده فقیری بودیم، نتوانستند با جراحی من را درمان کنند. ۶۳ سال است که با این شرایط زندگی کرده‌ام. همسایه‌هایم که خیلی خرافاتی هستند فکر می کنند من یک جادوگرم و هیچ وقت به ملاقاتم نمی آیند. آنها مشکلات مرا می‌بینند اما هیچ وقت کمکم نمی کنند". مسئولان دولت هند بعد از آگاه شدن از وضعیت زندگی خانم نایاک به او یک خانه و درآمدی ماهانه ارائه کردند و سعی کردند وضعیت او را برای همسایگانش توضیح دهند و آنها را متوجه کنند. اگرچه این زن هندی جوانی‌اش را پشت سر گذاشته است اما همین کمکها اگرچه کمی دیر به دست او رسید، اما کمک شایانی به شرایط زندگی و البته روحیه او صورت داد.





خانه عجیب

یک ملک در انگلستان با قیمتی بسیار کم به اندازه ۱۰۰ پوند در لیست املاک انگلستان برای فروش گذاشته شده است. اما جدا از قیمت عجیب ۱۰۰ پوندی آن، این ملک ویژگی عجیب دیگری هم دارد. این ملک فقط یک اتاق به مساحت ۱۲ متر مربع است اما باز هم قیمتی بسیار بیشتر باید داشته باشد. نکته جالب اینجاست که این اتاق در وسط یک کوچه، بین دو ساختمان ساخته شده است، به طوری که هیچ سازه یا ستونی زیر آن نیست و مردم از کوچه‌ای که از زیر آن عبور کرده است تردد می کنند. این اتاق در ردیفی از خانه‌های قدیمی و تاریخی قرار دارد که قدمت برخی از آنها به قرن ۱۶ میلادی برمی گردد. اما اینطور که بنظر می رسد، اتاق از هر دو طرف، یعنی ساختمانهای مجاور، مسدود است و راه دیگری هم برای ورود به اتاق وجود ندارد. حتی کارشناسان املاک شهر هم تا کنون با چنین خانه عجیبی روبرو نشده بودند. به گفته یکی از کارشناسان با وجود اینکه هیچ راهی به داخل یا خارج از خانه دیده نمی‌شود، به آنها گفته شده که آن را در یک مزایده بفروشند و قیمت پایه را هم ۱۰۰ پوند تعیین کرده‌اند. در شهرهایی که بافت قدیمی آنها هنوز پابرجاست، گاه چنین موارد جالبی به چشم می‌خورد و این اتاق هم یکی از چند ملک خاص است که در یک مجموعه به فروش می رسند. باید دید صاحب جدید این اتاق چه راهی برای رفت و آمد انتخاب خواهد کرد.





معلم نمونه



معلمی به نام "**آورا کوادو**" تلاش بی‌نظیری در آموزش نرم افزارهای کامپیوتری به دانش آموزانش دارد. معلمها مجبورند همواره به دنبال راههای جالب و شیوه‌های متفاوت آموزش باشند تا دانش آموزان بهتر مطالب را بیاموزند. این کار معمولاً با یافتن منابع کمک آموزشی جالب و تدارک جلسات مفرح و گاه چالش برانگیز برای دانش آموزان انجام می‌شود. اما آقای کوادو در کشور غنا، برای آموزش مبانی علم IT به دانش آموزانش از هر معلم دیگری بیشتر تلاش کرده است. او بدون اینکه هیچ کامپیوتری در مدرسه در اختیار داشته باشند، با کشیدن محیطهای نرم‌افزارهای مختلف روی تخته یا دیوار، سعی می کند آنها را به دانش آموزان آموزش دهد. او تمام جزییات نرم افزارها را با دقت و ظرافت روی دیوار می کشد و توضیحات مربوط به هر بخش آنها را نیز در کنارشان می‌نویسد. مشخصاً این کار نمی‌تواند با شرایطی که هر دانش آموز یک کامپیوتر در اختیار داشته باشد، یکسان باشد. اما او نهایت تلاشش را می کند تا با امکانات موجود بتواند بیشترین آموزش را برای آنها فراهم کند. او می گوید: "هر معلم، شیوه خاص خود را برای ارائه مطالب به دانش آموزان دارد. این هم شیوه خاص من است. من این کار را انجام می‌دهم تا بچه‌ها درک بهتری از آنچه درس می‌دهم پیدا کنند. حداقل بتوانم تصویری دقیق از آنچه باید پشت یک کامپیوتر ببینند را برایشان ترسیم کنم". تصاویری که او از کلاسش در اینترنت منتشر کرده است، به سرعت همه جا پخش شد و هزاران نفر تلاش و خلاقیت او را تحسین می کنند. او افزود: "تدریس چنین درسی در مدرسه‌ای که کامپیوتر ندارد بسیار جالب است! اما من عاشق دانش آموزانم هستم، پس هر کاری که بتوانم انجام می‌دهم تا مطالب را درک کنند". او با انتشار تصاویر، از داوطلبان و خیرّین درخواست کرد که در صورت اینکه تمایل و توانش را داشتند، تعدادی لپ تاپ به این مدرسه هدیه کنند.

پرورش مو

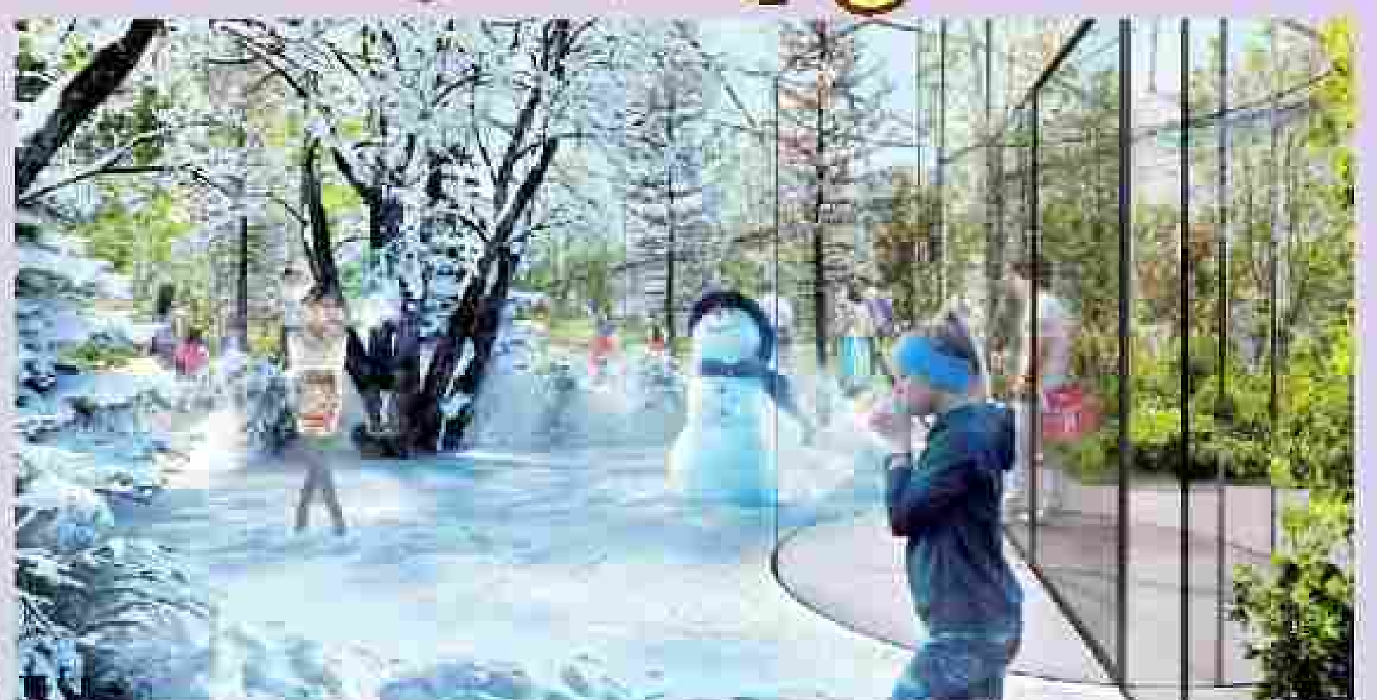




اگر با گربه‌ها آشنایی داشته باشید، حتماً می‌دانید که گاهی خطر تشکیل توده مو در شکم آنها وجود دارد که اگر توده بزرگی باشد حتی ممکن است جان حیوان را تهدید کند. اما این بار یک زن ۳۰ ساله بود که بدلیل دل دردهای شدید به پزشک مراجعه کرد و در نهایت متوجه شدند، عامل درد چیزی جز یک توده موی بسیار بزرگ نیست. این زن که مادر ۲ فرزند است بلافاصله تحت عمل جراحی قرار گرفت و پزشکان با توده موی بزرگی روبرو شدند که خوشبختانه توانستند تماماً از بدن او خارج کنند. به گفته جراحان، این توده‌ها نوعی کیست محسوب می‌شوند و این خانم عادت به بلعیدن مو نداشته است. بلکه این توده‌ها گاه خودشان دارای پیاز مو هستند و از زمانی که فرد بدنیا می‌آید در بدنش وجود دارند. اما هیچ کس نمی‌تواند در آن مرحله آنها را شناسایی کند یا بداند که چه زمانی شروع به رشد می کنند. این اتفاق ممکن است در هر سنی، ۱۵ سالگی، ۳۰ سالگی یا حتی ۷۰ سالگی رخ دهد. یعنی این خانم ۳۰ سال این توده‌های مو را در دل خود داشته است. برای خارج کردن این توده‌ها عموماً از لاپروسکوپی استفاده می‌شود که بسیار سریع و بدون خطر است. به گفته پزشکان در این نوع کیستها حتی ممکن است پوست، چربی، تکه‌های استخوان و حتی دندان دیده شود که علت همه آنها یک عامل ژنتیکی است و خوشبختانه بار دیگر در بدن فرد ایجاد نمی‌شوند.

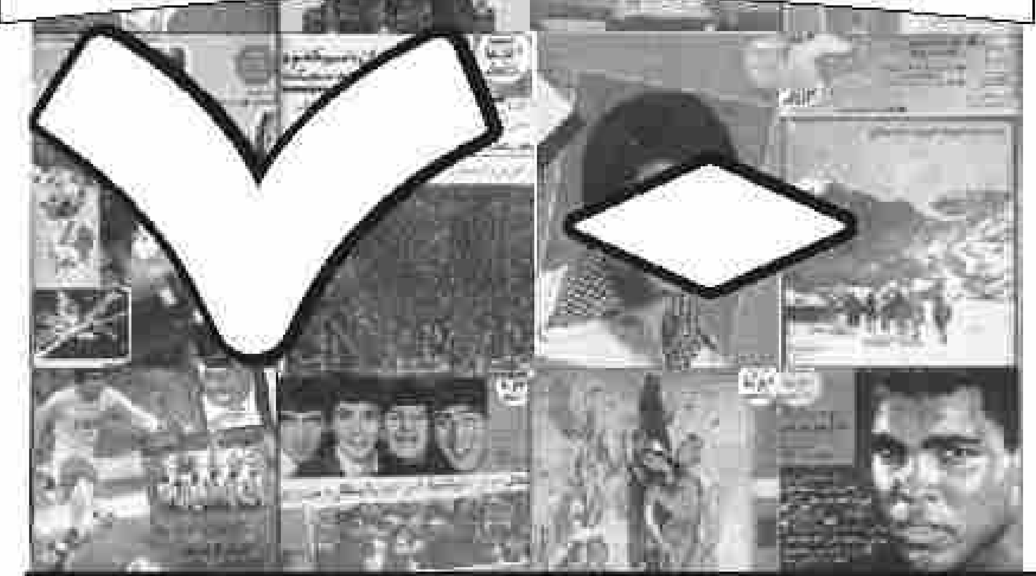


باغ چهار فصل



یک مهندس ایتالیایی به نام **کارلو راتی** از پروژه فوق‌العاده‌اش برای ساخت یک باغ خبر داد که بتواند در زمان واحد، هر چهار فصل را داخل خود داشته باشد. او قصد دارد فضایی ایجاد کند که بتواند هر چهارفصل را زیر یک سقف به مردم نشان دهد. باغ چهار فصل نام این باغ ۲۵۰۰ متر مربعی است که در یک فضای سرپوشیده قرار داشته و به کمک فناورهای کنترل آب و هوا قصد دارد آب و هواهای مختلف مربوط به تمام فصول سال را ایجاد کند و در تمام طول سال نیز این شرایط را پایدار نگه دارد. این طرح که در یک محوطه ایزوله در یک پارک واقع در شمال غرب میلان در ایتالیا اجرا خواهد شد، به گردشگران و بازدید کنندگان این امکان را می‌دهد که در هر وقت از سال بتوانند مناظر بهار، تابستان، پاییز و زمستان را تماشا کنند. بازدید کنندگان در ابتدا وارد فضای بهار می‌شوند و در انتهای باغ نیز فصل زمستان را تجربه می کنند. هر قسمت از باغ به حسگرهای دیجیتالی مجهز خواهد بود که به دقت میزان رطوبت، آب، دما، و حتی مواد آلی و غذایی موجود در خاک و گیاهان را اندازه‌گیری خواهند کرد و آنها را به مردم نیز نمایش خواهند داد. آقای راتی قصد دارد این امکان را به مردم بدهد تا بتوانند چرخه‌های طبیعت را از نزدیک مشاهده کنند، چیزی که شاید در آینده‌ای نه چندان دور دیگر شاهدش نباشیم، چرا که کره زمین با سرعتی نگران کننده در حال گرم شدن است. در بخشهای مختلف، خوراکیهای مخصوص آن فصل هم سرو می‌شود. در تابستان می‌توانید از انواع بستنیها و دسرهای خنک میل کنید و یا در زمستان یک قهوه گرم سفارش دهید. همچنین تمام انرژی لازم برای این باغ از طریق پنلهای خورشیدی که سرتاسر سقف سالن را پوشانده‌اند تأمین خواهد شد و حتی ذره‌ای انرژی هم در این باغ هدر نخواهد رفت.

انسان هرگز نخواهد فهمید چگونه در مقابل آفریده مسئول است ● موریس مترلینگ



سالروز تیراندازی به شاه (صفحه ۴)

یک روز که شاه ما هنوز کودک بود. هنگامی که بر اسب نشسته بود و به طرف فرحزاد می‌رفت، پیرمردی بر او ظاهر شد و با کلامی متین گفت: تو هر کار که می‌خواهی بکن، در زندگی از هیچکس واهمه نداشته باش زیرا خداوند همیشه با توست. از آن روز شاه دیگر از چیزی نمی‌ترسد و می‌داند خدا با اوست. به همین جهت وقتی روز پانزدهم بهمن سال پیش صدای پنج تیر پیاپی در فضای دانشگاه پیچید همه ترسیدند اما شاه خونسرد بود... با اینکه از صورتش خون می‌ریخت...



مردان سیاست خارجی ایران (صفحه ۱۲)

سی و سومین وزیر خارجه ایران آقای علی سهیلی سفیر کبیر فعلی ایران در پاریس است که از خرداد ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۸ عهده‌دار این سمت بود. وی یک بار دیگر نیز در شهریور ۱۳۲۰ به وزارت خارجه رسید و تا تیرماه ۱۳۲۱ این سمت را داشت.
مظفر اعلم سی و چهارمین وزیر خارجه ایران از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ عهده‌دار وزارت خارجه ایران بود و پس از او، آقای ساعد نخست‌وزیر فعلی به عنوان سی و پنجمین وزیر خارجه تا ۱۶ آذر ۱۳۲۳ خدمت کرد. سی و ششمین وزیر خارجه ایران نصرالله انتظام که هم اکنون رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل را بر عهده دارد تا اردیبهشت ۱۳۲۴ در این سمت ماند و جایش را به انوشیروان سپهبدی سپرد که تنها ۶ ماه عهده‌دار این مسئولیت بود. نجم‌الملک به عنوان سی و هشتمین وزیر خارجه ایران از آذر ۱۳۲۴ تا بهمن همان سال یعنی حدود سه ماه وزیر شد و همایون‌جاه هم که



کلیه مطالب این صفحه از شماره ۴۴۳ـ ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ انتخاب شده است

از سابقه‌داران وزارتخانه بود چند وقتی به وزارت رسید تا اینکه نوری اسفندیاری موفق السلطنه به عنوان چهلمین وزیر خارجه از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۷ به وزارت رسید و جایش را به علی اصغر حکمت داد که دوران وزارت او هم کمتر از یک سال بود و در حال حاضر دکتر سیاسی چهل و دومین وزیر خارجه ایران است.

تقلیل کارمندان دولت (صفحه ۲۶)

ممکن است هشت هزار نفر کارمندان غله منتظر خدمت شده یا به ادارات دیگر منتقل گردند
موضوع تقلیل و تصفیه کارمندان دولت، می‌خواهد کم کم وارد مرحله عمل شود و قرار است در حینی که هیئت تصفیه کارمندان به تدریج سازمانهای ادارات رسیدگی می کند، خود ادارات و وزارتخانه‌ها نیز از طریق بازنشسته نمودن کارمندان معمر بامر تقلیل کمک نمایند. مثلا وزارت دارایی مشغول تنظیم صورتی از اینگونه کارمندان است تا در این ماه ابلاغ آنها صادر شود. در این هفته نیز دو نفر از مدیران کل این وزارتخانه، آقایان آشتیانی و هادی قوام(مدیر کل سابق دخانیت) و چندتن از کارمندان بنا به تقاضای خود بازنشسته شده‌اند، هم چنین اداره غله و نان منحل شده، هشت هزار نفر از کارمندان اداره مزبور یا منتظر خدمت و یا به ادارات دیگر منتقل خواهند گردید. در سازمان برنامه هم تصمیم به تقلیل کارمندان سابق بانک صنعتی و معدنی، که فعلاً بدون شغل می‌باشند گرفته شده و چون تعداد آنها زیاد است به دو سه طبقه تقسیم شده‌اند تا آنهایی که از وزارت خانه‌ها منتقل شده‌اند به محل اولیه خود عودت نمایند و بقیه با دریافت چند ماه حقوق دنبال کار آزاد بروند. البته مأمورین پایه دار در حال انتظار خدمت به سر خواهند برد.

***تعطیلی شیره‌کش خانه‌ها** (صفحه ۱۳)

به دستور رئیس شهربانی کل کشور، فعالیت شیره کش خانه‌ها تعطیل شد. بر اساس این دستور روسای شهربانیهای استانها و شهرستانهای کل کشور مکلف شده‌اند که تمامی شیره کش خانه‌ها و مراکز فساد را بسته و از استعمال تریاک و شیره بانهایت سختی جلوگیری نمایند.

وضع حکومت ویتنام (صفحه ۲۷)

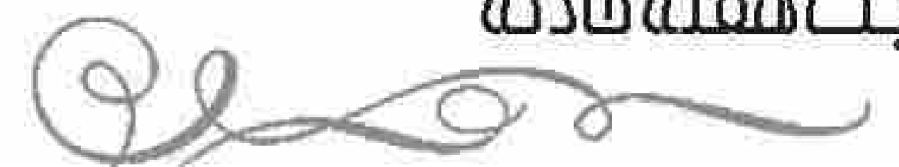
پارلمان فرانسه روز دوشنبه گذشته، پس از دو روز مذاکره پرجوش و خروش بالاخره پیمان فرانسه و ویتنام را تصویب کرد. به موجب این پیمان، دولت فرانسه به منطقه‌ای از هندوچین که به ویتنام موسوم شده و از سه استان بزرگ تشکیل گردیده، خودمختاری داخلی می‌دهد.

باید دانست که در هندوچین فرانسه، در برابر این حکومت که مورد حمایت و پشتیبانی فرانسه است، در شمال شرقی حکومت ملی کوچکی تحت نظر دکتر "هوشی مینه" کمونیست معروف که چندین سال از عمرش را در موسکو گذرانیده وجود دارد، که مورد علاقه دولتین شوروی و چین کمونیست می‌باشد. بلافاصله بعد از تصویب پیمان فرانسه و ویتنام، طرفداران و مخالفین این پیمان در سراسر دنیا دست به اقدامات مهمی زدند. زیرا اگرچه این دولت به خودی خود نفوذ و اهمیتی ندارد، ولی از نظر موقع طبیعی و سیاسی و نظامی هندوچین، این منطقه مورد علاقه شوروی، چین کمونیست، انگلستان، آمریکا و فرانسه می‌باشد. و هر یک از این دول به فراخور حال به طور مستقیم و غیر مستقیم منافعی در آن دارند.
سه روز قبل از آنکه پیمان فرانسه و دولت ویتنام به تصویب پارلمان برسد، دولت کمونیستی پکن، حکومت دکتر "هوشی مینه" کمونیست را به رسمیت شناخت و تقاضای اخراج نیروهای فرانسوی از هندوچین و انحلال رژیم "بائودائی" را کرد و در این مورد یادداشتی هم برای دولت فرانسه ارسال داشت. روز سه شنبه نیز رسماً ژنرالیسم استالین اعلام داشت که دولت شوروی حکومت دکتر "هوشی مینه" را به رسمیت می‌شناسد. روز بعد کره شمالی نیز به همین اقدام مبادرت ورزید. دولتین انگلستان و آمریکا هم تصمیم متقابلی در مقابل این اقدام دولت شوروی اتخاذ کردند، به این ترتیب که اعلام داشتند ما از حکومت "بائودائی" پشتیبانی خواهیم کرد. زیرا این حکومت، تنها حکومتی است که می‌تواند طبق تمایلات اهالی هندوچین رفتار کرده و منافع و مصالح اهالی این سرزمین را حفظ کند. در مورد شناسایی حکومت هوشی مینه دولت فرانسه یادداشتی اعتراضی به شوروی تسلیم کرد و عمل آن دولت را خصمانه خواند.
انتظار می‌رود که به زودی در این منطقه بین دو سیاست متضاد طرفداران "بائودائی" و هواخواهان "هوشی مینه" کشمکش شدیدی آغاز گردد.

بازگشت قهرمان تنیس (صفحه ۲۶)



آقای «ژرژ آفتاندالیان» قهرمان تنیس کشور که از اعضای باشگاه نیکنام می باشد، اخیرا به پاکستان و هندوستان سفری کرده و پس از مسابقه با قهرمانان تنیس جهان و پیروزی در آنجا، به تهران بازگشته است



علی ملکی

حمله سوزن ماهی به پسر جوان

پسر جوان اندونزیایی که برای ماهیگیری به دریا رفته بود، با حمله ناگهانی سوزن ماهی به شدت مجروح شد.

پسر جوان در این مورد گفت: روز حادثه اواخر شب با همکلاسی‌ام تصمیم گرفتیم برای ماهیگیری به دریا برویم و به اتفاق به وسیله قایقی وارد آب شدیم، "ساردی" دوستم چراغ قوه را روشن کرد، اما ناگهان یک سوزن ماهی از آب بیرون پرید و به گردن من فرو رفت. ضربه ماهی به حدی قوی بود که وقتی خودش را به گردنم فرو کرد از قایق به آب افتادم و تقلی کنان خودم را با شنا به قایق رساندم، ماهی در گردنم گیر کرده بود و تکان تکان می‌خورد و سعی می کرد مرا به درون آب بکشاند، اما من محکم ماهی ۷۵ سانتیمتری را محکم گرفتم تا از بدتر شدن زخم گردنم جلوگیری کنم. بدین ترتیب ساردی دوستش به همراه پدر محمد او را به بیمارستان رساندند و پزشکان ابتدا سر ماهی را از تنش جدا کردند چرا که نمی‌توانستند نوک ماهی را از گردن محمد جدا کنند و ابزار مناسبی برای بریدن نداشتند. خلاصه اینکه پزشکان پس از پنج ساعت تلاش در اتاق عمل موفق شدند نیزه سر ماهی را از گردن محمد خارج کرده و وی پس از شش روز بستری در بیمارستان و بهبودی نسبی به خانه‌اش بازگشت!

در دسر بیمه‌نامه جعلی

چندی پیش مرد جوانی که در یک سانحه رانندگی خسارت زیادی به ماشینش وارد شده بود، برای دریافت خسارت راهی اداره بیمه شد.

او متوجه شد بیمه نامه‌اش جعلی است و فریب یک دختر بیمه گذار جعلی را خورده است. کارکنان بیمه وقتی بیمه نامه او را بررسی کردند، پی بردند که بیمه‌نامه مرد جوان جعلی است و هیچ خسارتی به وی تعلق نمی گیرد. راننده جوان که شوکه شده بود به اداره پلیس مراجعه کرد و ماجرا را به مأموران گزارش کرد و گفت: من این بیمه‌نامه را چند روز پیش از یک دفتر بیمه واقع در تهرانسر گرفته‌ام. بنابراین مأموران با دریافت دستور قضایی راهی این محل شدند و در بررسیها پی بردند که مسئول دفتر با سوءاستفاده از عنوان برند یکی از شرکتهای بیمه اقدام به راه‌اندازی دفتر نمایندگی غیرقانونی کرده و در قبال دریافت مبالغی که البته با هزینه‌های بیمه در نقاط دیگر برابری می کرد، بیمه‌نامه شخص ثالث و بدنه جعلی صادر کرده است. بدین ترتیب با دستور قضایی دفتر نمایندگی پلمپ شد و مأموران متهم را در حوالی قصر نیزه دستگیر کردند و وی در بازجوییها به جرم خود اعتراف کرد و تحقیقات بیشتر برای شناسایی مالباختگان احتمالی دیگر ادامه دارد.

وکیل و قاضی قلابی به دام افتادند

قاضی قلابی که با همدستی یک وکیل دادگستری و با جعل اسناد قوه‌قضاییه از مردم کلاهبرداری می کرد، از سوی پلیس یزد دستگیر شدند. مدتی پیش شکایتهای متعدد به دادگستری رسید مبنی بر اینکه فردی با معرفی خود به عنوان قاضی و با همدستی یک وکیل دادگستری و نیز فرد دیگری با ادعای اعمال نفوذ و جعل اسناد قوه قضاییه، از مردم کلاهبرداری می کنند. بنابراین مأموران با شروع تحقیقات دریافتند که این افراد با شناسایی کسانی که در دستگاه قضایی پرونده دارند و با این ادعا که نزد مسئولان عالی رتبه قوه قضاییه نفوذ و اعتبار دارند از آنها کلاهبرداری می کردند. متهمان این پرونده برای جلب اعتماد سوژه‌های خود اقدام به جعل اسناد با امضا و مهر مسئولان عالی رتبه دستگاه قضا می کردند. بدین ترتیب پس از دستگیری قاضی قلابی و وکیل دادگستری که همدست او بود و نقش بسزایی در این کلاهبرداریها داشت بعد از بررسیها مشخص شد این دو در چند استان دیگر هم پرونده داشته و تحت تعقیب بوده‌اند و کلاهبرداری هنگفتی کرده‌اند و شاکیان زیادی دارند. درحال حاضر هم تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.



کلاهبرداری با کارت بانکی بستگان

پسر جوانی که با سوءاستفاده از کارت بانکی بستگانش میلیونها تومان کلاهبرداری کرده بود، به دام افتاد.

خانمی ۲۷ ساله با در دست داشتن شکایتی در دادسرای مبارزه با جرایم رایانه‌ای تهران، به پلیس فتا گفت: از حساب بانکی‌ام مبلغ ۳۰ میلیون تومان در چند نوبت کسر شده است و به گمانم کسی با حساب بانکی من کار می کند. پس از این شکایت کارآگاهان پلیس فتا هنگام تحقیقات مقدماتی ۱۵ فقره پرونده مشابه دیگر نیز که به این پلیس ارجاع شده بود را بررسی کردند و سرانجام موفق شدند مرد ۳۲ ساله‌ای را شناسایی کنند.

پلیس فتا در تحقیقات دریافت که این مرد در سایتهای خرید و فروش اینترنتی فعال است و از خریداران درخواست می کند که بیعانه خرید کالاها را به شماره کارتهایی که مربوط به اقوام و آشنایانش هست واریز کنند و سپس متهم ارتباطش را با خریداران قطع می کرد و...بنابراین با حضور شاکی در پلیس فتا و مشاهده شواهد و تصاویر به کارآگاهان گفت: او یکی از اقوامم است و به سبب رابطه فامیلی و اعتمادی که به وی داشتم، برای یکسری کارهای مالی کارت بانکی‌ام را مدتی به امانت در اختیارش گذاشته بودم و حالا او این خیانت را مرتکب شده است. بدین ترتیب با هماهنگی قضایی متهم در مخفیگاهش دستگیر شد.

سپس او گفت: من در سایتهای خرید و فروش آگهی کالا درج می کردم و با شناسایی خریداران از آنها می‌خواستم که بیعانه کالا را به مشخصات کارتی که از قبل تهیه کرده بودم و مربوط به دوستان و اقوامم بود، واریز کنند و از سویی دیگر با دسترسی به اطلاعات کارت عابر بانک اقوامم وجوه واریزی را برداشت می کردم و گاهی نیز وجوه بیشتری را از حسابشان برداشت می کردم و با این شیوه مبلغ ۴۰۰ میلیون تومان از حساب مالباختگان برداشت کردم. در پایان با اقرار صریح متهم به جرم ارتکابی، او به همراه شاکیان پرونده به دادسرای مبارزه با جرایم رایانه‌ای معرفی شد.



خوارترین کارفرما، با حق زیر دست خویش، فرمانروایی می کند

● ملوویچ

عشق بهتر است یا دانشگاه؟



مصطفی گیلاری

سحر خرم و شاد به بوفه دانشکده رفت و کنار نسرین نشست. نسرین نگاه خندانی به او کرد و گفت: "دکتر اعتراف کرد که عاشقت شده؟" سحر با سر گفت "آره." **نسرین:** "مثل بز جواب نده. بگو چی گفت و چی گفتی." سحر: "اولش آسمون ریسمون کرد آخرش گفت طبق معیارهایی که داره، منو واسه شریک زندگیش انتخاب کرده. منم گفتم تو هم با معیارهای من تطبیق داری." نسرین و سحر درباره ازدواج و دکتر بهرام کلی پچ‌پچ کردند. نسرین بین حرف‌هایش گفت: "بهرام رزیدنته. تو هم حداقل باید ارشدتو بگیری. بعداً که با دوستاش رفت و آمد کنی، می‌بینی خانمای اونا همه‌شون بالای فوق‌لیسانس هستن و تو فقط لیسانسی." خودش هم به این موضوع فکر کرده بود. خبر هم داشت که برادر بهرام دندانپزشک و همسرش پزشک عمومی است. پس بهتر بود به فکر ادامه تحصیل باشد. و این را به بهرام خبر داد. بهرام گفت: "برام فرقی نداره که همسرم دیپلم باشه یا دکتر. خودت هر جور دوست داری، منم موافقم." سحر: "اونوقت مادرت نمیگه اون عروسم دکتره این یکی فقط لیسانس داره؟" بهرام: "شاید بگه ولی مهم نیست چون خودم با مدرک تحصیلی تو مشکلی ندارم. شاید خبر نداشته باشی که سه ساله عاشقتم. سه ساله منتظر بودم مشکلات اقتصادیم حل شه و ازت خواستگاری کنم. من عاشق خودت هستم نه مدرکت."

مراسم خواستگاری به خیر خوشی بر گزار شد. خانواده بهرام از سحر و خانواده‌اش خوششان آمد. پدر و مادر و خواهرهای سحر هم آنها و بهرام را کاملاً پسندیدند. هر دو خانواده آدمهای مهربان و بافرهنگی هستند. سر راه سحر و بهرام هیچ مشکلی نبود. همه چیز رله بود و آنها در مراسمی که در اندازه هر دوشان بود، عقد و عروسی کردند. بهرام در یکی از محله‌های خوب شهر خانه تر و تمیز و مبله‌ای فراهم کرده بود. عروس و داماد با دلی لبریز از عشق زندگی مشترک خود را آغاز کردند. تا باد چنین بادا!

هر کس این دو دلداده را می‌دید، عشق را هم رؤیت می‌کرد. اندکند زن و شوهرهایی که هیچ و هرگز بحث و قهر نداشته باشند. ماههای اول زناشویی گذشت و به جای اینکه التهاب عشق در آنها کم‌حرارت شود، داغ‌تر شد. شادی و آرامش هردو رشد کرده بود. همه چیز عالی بود و ملالی نبود. حافظ گفت بگو "گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند."

سحر لیسانسش را گرفت و برای ادامه تحصیل اقدام نکرد. حتی فکرش از ذهنش پاک شده بود تا اینکه روزی نسرین به او گفت: "حیف شد واسه ارشد ثبت‌نام نکردی. من رتبه نیاوردم. تو حتماً رتبه میاوردی. چند نفر از بچه پذیرفته شدن. لاله رو یادته؟ همون که نامزد دکتر ارژنگیه؟ اونقدر نشست خوند تا قبول شد. ببین سحر! یا مکن با فیل‌بانان دوستی / یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل. وقتی با یه پزشک متخصص ازدواج می‌کنی، باید مدرکت بالا باشه و گرنه بعدا احساس حقارت می‌کنی." حرفهای مفصل نسرین حال سحر را بد کرد. دوباره وارد استرس مدرک تحصیلی شد. حس می‌کرد بعضی‌ها به او به چشم مجرم نگاه می‌کنند که تو که لیسانسی چرا زن متخصص شدی. میل نداشت به خانه برادر بهرام برود و همسر او را که دکتر بود، ببیند. دوست نداشت در مهمانی‌هایی شرکت کند که خانمهای ارشد و دکتر دعوت بودند. هروقت کسی از او می‌پرسید چقدر درس خوانده‌ای، صورتش سرخ می‌شد، کف دستش عرق می‌کرد و اعصابش جرقه می‌زد.

شبی که در خانه مادر بهرام مهمان بودند، به یکی از خواهرهای او گفت: "می‌خوام ارشد شرکت کنم. نظرت چیه؟" بیتا گفت: "عالیه. مطمئنم موفق میشی. تو استعداد خوبی داری حتی می‌تونی دکترا تو هم بگیری." سحر از حرفهای او برداشت کرد که اگر می‌خواهی لایق برادرم باشی، باید دکترا بگیری. در خلوت برای بهرام درددل و گریه کرد. بهرام: "سحر جون قبلاً هم بارها گفتم که من عاشق خودت هستم و برام هیچ مهم نیست که مدرکت چیه." سحر با گریه: "آخه خجالت می‌کشم که مدرکم از همه پایین‌تره. بیشتر همکلاسام دارن ارشد می‌خونن ولی من چی؟" بهرام: "تو از اونا موفق‌تری. اونا فقط دانشجو هستن ولی تو یه خانم متأهل هستی که موقعیت اقتصادی خوبی هم داری. خوشبختی. من و تو با هم مشکل نداریم. آرامش داریم. واسه من همینا مهمه. واسه تو مهم نیست؟" حرفهای بهرام او را کمی آرام کرد ولی فکر ادامه تحصیل رهایش نمی‌کرد. بهرام که علاقه او را دید، کمکش کرد تا بتواند خودش را برای کنکور ارشد آماده کند. با هم رفتند و کتابهایی را که لازم بود، خریدند. سحر از هشت صبح پای درس می‌نشست. برای خودش ناهار نمی‌پخت. با بیسکویت و کیک رفع گرسنگی می‌کرد. بهرام شب که به خانه می‌آمد، با خودش شام می‌آورد. در درسها به سحر کمک می‌کرد و انتظار خانه‌داری هم نداشت. سحر چند ماه به شکلی سختگیرانه درس خواند و با حافظه‌ای پر و مطمئن کنکور داد. رتبه‌اش خوب شد. سحر و بهرام شادی‌ها کردند و پس از یک دوره طولانی ریاضت درسی، احساس سبکبالی کردند.

جور دیگر:

اولین ناجور این قصه گرفتن مدرکی است که نیت اصلی شخص باسوادتر شدن نیست بلکه برای این است که بگوید هم‌شأن شوهرم هستم. در جور دیگر ارزش انسانها به فایده‌ای است که دارند نه به مدرکشان مخصوصاً که مدرک را می‌شود خرید و ارزش علمی ندارد. نصایح نسرین هم ناجور است. او به جای اینکه خوشبختی و شادی سحر و بهرام را ببیند، روی مدرک زوم کرده و اثر بدی روی سحر گذاشت. بهرام جور دیگر می‌بیند.

پشیمانی از دیگران، پشیمانی از حقوق خود است

• نیوباغ

حرفهایش درست و منطقی و قابل قبول است. در این بخش از قصه شوهر خوبی است. همراه و یار است. نه عصبی شد نه لجاجت کرد. با علاقه همراه سحر شد و کتاب و شرایط درس خواندن را برای او مهیا کرد. سحر رتبه ای آورد که خوب بود. آیا حالا دیگر مشکلی ندارد؟

گریه گریه گریه:

شادی آنها زود به غصه تبدیل شد چون سحر فقط می‌توانست در دانشگاهی ثبت‌نام کند که در شهری دور قرار داشت. هجده ساعت با اتوبوس راه بود. از شهر آنها برای شهر مقصد هواپیما نداشت. وقتی که سحر این خبر را شنید، اشکش فوران کرد و گفت: "نمیرم!" دختر مگر می‌شود نروی؟ به عالم و آدم خبر داده‌ای که ارشد قبول شده‌ای. برای کنکور خیلی زحمت کشیدی. بهرام سختی‌ها را تحمل کرد. حالا می گویی نمی‌روی؟ مجبور شد وسایلش را جمع کند و هجده ساعت در اتوبوس بنشیند و اشک بریزد. در راه صد بار به بهرام پیام داد. هرجا که اتوبوس توقف می کرد، وسوسه می‌شد به شهرش بر گردد. ولی چاره نبود و باید می‌رفت.

به او خوابگاه دادند و کلاسها شروع شد. چه کسی می‌تواند با دلی پرغصه و چشمی گریان درس بخواند؟ بسی سخت است ولی سحر سر همه کلاسها حاضر شد و هرچه را استادهایش گفتند، یاد گرفت. چهارشنبه تا شنبه کلاس نداشت. سه‌شنبه بعد از آخرین کلاسش به ترمینال دوید و سمت شهرش حرکت کرد. حوالی ظهر به مقصد رسید و برای جمعه پنج صبح بلیت برگشت گرفت. بهرام به استقبالش آمد و از دیدنش ذوق کرد. باران اشکهای سحر هنوز ادامه داشت. در مدتی که پیش بهرام بود، غصه خورد و از دانشگاهش و از مدیر گروهش نالید. می گفت: "همه می گن دکتر زمانی یه بیمار روانیه. کارش اذیت کردن دانشجوهاس. ثبات خلق نداره. هر ساعت یه دستوری میده و ممکنه ساعت بعد اونو کنار بذاره. وای به حال دانشجویی که غیبت کنه. اگه کسی باهاش مخالفتی کنه، بیچاره‌ش می کنه." بهرام: "اگه می‌بینی اذیت میشی، انصراف بده." سحر: "مگه میشه؟ جواب مردم رو چی بدم؟"

صبح جمعه سریع‌تر از آنچه که بهرام و سحر فکرش را می کردند، رسید. سحر نالان‌تر از پیش سوار اتوبوس شد. فکرهای جدیدی هم در سرش بود: "نکنه بهرام به دوری از من عادت کنه و با یکی دوست شه؟" این فکر رعد و برق عظیمی بود که آسمان چشمش را سیلابی کرد.

ترم اول را با هزار فکر و خیال و غصه و استرس تمام کرد. دانشجوی ممتاز شد اما شاد نشد. با اندوهی فروان به تعطیلات ترم آمد. صورتش از

مجبور شد هجده ساعت در اتوبوس بنشیند و اشک بریزد. هرجا که اتوبوس توقف می‌کرد، وسوسه می‌شد به شهرش برگردد ولی چاره نبود و باید می‌رفت

گریه و غصه تکیده شده بود. بهرام از او خواهش کرد انصراف بدهد یا حداقل فعلاً یک ترم مرخصی بگیرد تا ببینند چه پیش می آید. مشاور هم به سحر پیشنهاد کرد انصراف بدهد. سحر مرخصی گرفت ولی به بهرام تاکید کرد که هیچ کس نفهمد انصراف داده.

ترم دانشگاهی تشکیل شد.

سحر در خانه بود و غم هجران نداشت ولی خوشحال نبود. هنوز گریه می کرد و غصه می‌خورد. نگران هم بود که اگر کسی مخصوصا خانواده همسرش بفهمند دانشگاه را ول کرده، چه بد خواهد شد. سحر در تمام آن یک ترمی که مرخصی گرفته بود، گریه کرد طوری که بهرام به او پیشنهاد کرد درسش را ادامه بدهد.

سحر برای ترم بعد بار دیگر سوار اتوبوس هجده ساعته شد. بهرام به او گفته بود از اینجا تا تهران با هواپیما برو و از تهران هم به سنندج پرواز کن. و گفت: "هزینه‌ش فدای سرت. رفت و برگشت با چهار پرواز برو تا راحت‌تر باشی." سحر قبول نکرد. حتی گفت تا پایان ترم به خودش برنمی گردد. این بار روحیه‌اش تا چند روز خوب بود ولی دوباره حالش بد شد. خبر بدی هم شنید: بهرام تصادف کرده بود. سحر از دکتر زمانی چند روز مرخصی خواست. انتظار نداشت قبول کند ولی قبول کرد و گفت غیبتش را ثبت نمی کند. سحر به شهرش برگشت و یک راست به بیمارستان رفت. و متوجه شد حال پای بهرام خوب نیست. قرار بود زانو به پایین را قطع کنند. درد از این بدتر؟ حال سحر خراب بود، خراب‌تر شد. بهرام به او دلداری داد و آرامش کرد حتی گفت برو به درست برس.

سحر به دانشگاه برگشت ولی چند روز بعد دوباره مرخصی گرفت. و کلاً تا پایان ترم جمعاً ۴۵ روز به دانشکده رفت و بقیه‌اش را پیش شوهرش بود. دکتر زمانی غیبت‌های او را ثبت نکرد حتی اجازه داد برای ترم بعد در شهر خودش دانشجوی مهمان باشد. خبر از این خوشتر؟

جور دیگر:

رفتار سحر با معیارهای جور دیگر جور نیست. آدم یا تصمیم نمی گیرد یا اگر گرفت، قبلش همه جوانب را می‌سنجد و کار را شروع می کند. دوری راه و مدیر گروه بد، بهانه است. اصل مشکل سحر این بود که نمی‌توانست از بهرام دور باشد. و نگران بود مبادا بهرام خسته شود و دیگر او را دوست نداشته باشد. در جور دیگر برای اینکه ما را دوست داشته باشند، جذابیت خود را بالا می‌بریم. سحر ناجور فکر می کرد برای همین بود که با گریه‌ها و غرهایش جذابیت خودش را کم می کرد. برای مثال وقتی که به شهر خودش می‌آمد، به جای اینکه از اکنونش لذت ببرد و با بهرام خوش باشد، سوگواری آغاز می کرد.

پایان‌نامه:

وضعیت فعلی سحر این‌طور است که می‌تواند در شهر خودش درس بخواند و هر روز در خانه خودش باشد. آیا جشن گرفتن ندارد؟ برای کسانی که فقط به منفی‌ها فکر می کنند، جشن بی‌معنی است. خوشی‌ها راه خود را کج می کرده و از منفی‌بین‌ها دور می‌شوند عوضش ناراحتی‌ها و منفی‌ها به سوی او می آیند و آنها همیشه موضوعی برای غصه خوردن دارند. و خبر بد جدید این بود که دکتر زمانی به سحر گفته بود واحد پایان‌نامه را باید در سنندج بگذراند. این خبر حالش را داغان کرد. و مدام درباره اینکه دکتر زمانی یک و نیم سال بلکه بیشتر پایان‌نامه را لفت می‌دهد. و حالا از صبح تا شب و از شب تا صبح اشک می‌ریزد. او به دکتر زمانی تلفن کرد و گفت: "اقلاً موضوع پایان‌نامه مرا تعیین کن تا بروم دنبال کارهایش." دکتر گفت: "حالا به خاطر وضعیت شوهرت و مشکلات اعصاب خودت، آمادگی پایان‌نامه نداری. صبر کن بعداً هماهنگ می کنیم." این هم شد موضوعی دیگر برای گریه: "دکتر زمانی می‌خواد منو سر بدوونه." واکنش بهرام در برابر این رفتارها مثل سابق است و جوابی تند نمی‌دهد اما رفتار خودش نشان می‌دهد که راضی نیست سحر برای مدتی دیگر به سنندج برود. دیروز سحر به خانه مادرش رفته بود. بهرام پیام داد: "عزیزم کجایی؟ دلم تنگت شده. پس چرا نمیای خونه؟" پریروز رفته بود کتاب بخرد. بهرام پیام داد: "وقتی نیستی افسرده میشم."

جور دیگر:

سحر از مشاور وقت گرفت تا ببینند ترک تحصیل کند یا ادامه بدهد. مشاور به او گفت: "فعلاً که قرار است یک ترم در شهر خودت باشی. به فردا فکر نکن. از اینکه پیش شوهرت هستی، خوشحال باش و به او آرامش بده. وقتی که ترمت تمام شد، به دکتر زمانی بگو شوهرم اجازه نمیده واحد پایان نامه رو بیام سنندج مخصوصاً که پاشو از دست داده و به وجودم نیاز داره. لطفاً اجازه بدین ترم بعد رو هم تو شهر خودم باشم اما اگه امکانش نیست، مجبورم ترک تحصیل کنم." فکر خوبی است. و امکان دارد دکتر زمانی قبول کند ضمن اینکه او در این مدت سحر را اذیت نکرده حتی با او راه آمده.

نظر شما درباره مشکل سحر چیست؟

گزارش سفر اختصاصی





ملوان: مجید کاظمی

۲

گزارش سفر اختصاصی به چین در هنگامه کرونا

انگار ما بیشتر از چینی‌ها نگرانیم!

*زمان خداحافظی با کالیپسو و ورود به چین

باوجود شرایط مناسب باد وهوا ولی به دلیل ترس از طوفان هـای فصلی، توقف در اُکیناوا و تایوان را کنسل کـردم، از طرفی ویـزای ژاپن و تایوان راهمـراه ندارم و ممکن بود مشـکل پیاده شـدن پیش بیاید. حدود سیصد کیلو متر به جنوب شرقی شـانگهای هوا به تدریج به سـردی گرائید وباران شـروع شد و بقیه سفر هم بارانی و سرد باقی ماند. من هم بیشـتر وقتم را صرف سر وسامان دادن به چگونگی آینده کالیپسـو گذرانـده‌ام و در تدارک ترک قایق باوفا برای همیشه...!

این بود که به اجبار پا به خشکی گذاشتم. آنهم به چین. درست در بحبوحه بحران بیماری کرونا.

یک شرکت بین المللی که واسطه قایق های دست دوم و مرکزش هم شـهر میامی در آمریکاست، در شانگهای چین کالیپسو را برای فروش به امانت قبول کرد و قرار شـد هزینه نگهداری و پارک آن را از درآمد فروش برداشت کند. در این مقطع هم هیچ قیمتی رویش نگذاشت و لنگ در هواست که چقدر دسـتم را خواهد گرفت. البته توقع زیادی از قایق دسـت دوم و تصادفی ندارم. پس برای شما خوانندگان عزیز خاطراتم را پی می گیرم.

دو سـال پیش از زیر پل طلائیه سانفرانسیسـکو عبور کرده و سـفر دریائی ام را شـروع کردم، این هفته از زیر پل خلیج شـانگهای عبور کردم وحال پایان این سـفر دریائـی اسـت. هر دوی این پلها نمادی از قدرت و توان تکنولوژیکی آمریکا و چین هسـتند، بخصوص چین که توانسـته در فرصت کوتاهی بعد از انقلاب مائو تسه تنگ چنین دست آوردهای شـگفتی را به دنیا هدیه کند. برحَسَب موقعیت جغرافیائی شانگهای و سفر خودم به اینجا رسـیدم، در حالی که این مقصد می توانست خیلی جاهای دیگر در آسیا باشد.

*پایان اقیانوس نوردی

در اینجا رسماً داستان اقیانوس نوردی به پایان می‌رسـد، ولی فصلی جدید بازشده که می تواند پر از ماجراهای بسـیار متفاوت باشـد. چین به تنهایی کشوری پهناور و پر از شگفتی های قدیم و جدیداسـت. مطالب فراوان و گسترده‌ای که می تواند هر گزارشـگری را به تعجب و سرسام دچار کند که از چه بنویسد.

بدون تردید قطب نمای سفر می تواند بسیار مفید و لازم باشد. شانگهای بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شـهر دنیاسـت، جمعیت آن بیش از ۲۵ میلیون و قطب عظیم اقتصادی چین و دنیاست، تجربه خودم تا حالا از این شـهر را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد "شگفت آور". تا حالا فرصتی برای گردشگری نداشتم ودر گیر امور کالیپسو بودم. متأسفانه نه من چینی می دانم ونه جمعیت چین تسلطی به انگلیس یا فارسی دارند، من که در برنامه دارم در چند کشور مختلف گردشـگری کنم آموختن زبان همگیشان تقریباً غیر ممکن اسـت. ضمـن اینکه چینی‌ها هم آماده برقراری ارتباط با من نبودند. معمولاً تابلوها و علامتها در محدوده شهر شامل انگلیسی هم هستند، ولی خارج از محدوده شهر مجبورم با ایما و اشاره و علامت ارتباط بر قرار کنم.

امـا امروز صبـح متوجه شدم، منشـی هتل روی موبایلـش نرم‌افـزاری دارد کـه انگلیسـی را به چینـی و بر عکس ترجمه می کنـد (هم با حروف هـم با مکالمه). پس از او خواهـش کردم و او هم نرم‌افزارمترجمش را روی موبایلم نصب کرد و حالا سفر به مراتب آسان‌تر شده بود. چون هتلهای مرکز شهر بسیار گرانند و خودم هم علاقه زیادی به فضای شـهری ندارم، پس هتلی در حومه شهر انتخـاب کردم که حـال و هـوای اطرافش مثل روستاست "روستا یی که در خون من است".

*وقتی درباره خطر کرونا می‌پرسیم

در مورد ویـروس کرونا، مثل اینکه اطلاعات شـما گسـترده‌تر از خودم بوده و تردید ندارم کلیپ‌هایی که شـما این روزها در گوشی هایتان می‌بینید از اینترنت چین کپی شده، ولی پوشش بیماری در این کشور آن وسعتی را که فکر می کنیم نداشته. پس تلویزیون را در هتل روشـن می کنم تا به جوابی برای این سوال برسـم، ولی همه اخبار یـا برنامه‌های دیگر به زبان و خط چینی پخش می‌شوند که من از آن هیچ نمی‌دانم، اعداد به چینی‌اند و تنها عدد ۱۳۰۰ را بادیدن کلیپی درک کـردم. از طرفی تلویزیـون و محتوای آن کلاً کنترل شده‌اسـت و دولت چین امورش کلاً سـری اسـت. طبق شـنیده‌های من هم شـیوع ویروس در شـمال این کشـور بوده و من فعلاً در جنوب شرقی اقامت دارم و این کشـور به قدری بزرگ اسـت که فاصله‌ها نجومی‌اند و اقصی نقاط چین کلاً مسـتقل از یکدیگرند. پس باید بگویم با وجود اینکه از نظر شـما در قلب بحران کرونا هسـتم متأسفانه بیشتر از آنچه شـما درباره کرونا می دانید نمی دانم و چیزی ندارم که بگویم و از این بابت البته که خوشحال هم هستم.


این روزها سال نوی چینی ها ست و تزئینات در اماکن عمومی یک رسم زیباست


نمایی از پنجره هتلِ محل اقامتم در حومه شانگهای

این خبر شیوع ویروس کرونا در بقیه دنیا نصف پوشش ایران را هم نداشته اما از هر کس از داخل ایران ایمیل می گیرم نگران است.مثل اینکه مردم ما به نوعی با استرس و نگرانی بیشتر دمخور شده اند

چون این بیماری آنقدرها که می گویند همه گیر نیست!

یادآوری کنم که وزارت امور خارجه آمریکا به مسافرهای خارجی درصورت گسترش این نوع بیماری‌ها در مقصد هایشان از راه اینترنت هشدار می‌دهد و از روزی که وارد چین شدم روزانه در مورد کرونا ایمیل گرفتم، ولی همه خلاصه و کوتاه بوده است. البته خبر کرونا از دو جنبه می‌تواند بر رسی شود، اول اینکه چرا ما این همه به آن واکنش نشان می‌دهیم؟! اگر نظر من را بخواهید فکر کنم می‌خواهند مردم را سر گرم نگه دارند و از طرفی راضی کنند که ایران مشکل چین را ندارد! هم تلویزیون آمریکا و هم CNN را می بینم و هم چین راو ... این خبر کرُنا در بقیه دنیا نصف پوشش ایران را هم نداشته اما از هر کس از داخل ایران ایمیل می گیرم نگران است.مثل اینکه مردم ما همیشه دنیا را از زاویه منفی آن می‌بینند و احساس خطر و استرس چاشنی زندگیها شده. چینی‌ها از ما کمتر نگرانند و صدو اندی کشته و چند هزار مبتلا در مقابل یک ونیم میلیارد جمعیت چیزی نیست! هزاران انسان در جاده‌های کشورمان هر ساله تلف می شوند، که اگر دقیق فکر کنیم این فاجعه نگران کننده‌تری‌است.

دوم اگر بحث نگرانی از جنبه دیگر هم سلامتی خودم است باید بگویم آیا خون من از خون بقیه چینی‌ها سرختر است؟ مگر بنی آدم اعضای یک پیکر نیستند؟ از طرفی اینها برای حذف این ویروس با کمک هزارها پزشک و دانشمند مشغولند که علاجش را پیدا کنند و پیدا هم می کنند!. آه از این نگرانی ما ایرانیها که نمی‌دانم بالاخره چه زمانی تمام می‌شود؟! بگذریم...

*فراتر از حد انتظار

آنچه تا حالا دیده و تجربه کرده‌ام ورای انتظار و تخیلهایم بوده، بخصوص که تاریخ مدرن چین موازی با سن خودم بوده و وقایع سیاسی / اجتماعی چین را به‌خوبی به یاد دارم.

البته جهش چین از یک جامعه عقب مانده و فقیر قبل از انقلاب مائوتسه تونگ ظرف پنجاه سال گذشته به آنچه امروز رسیده شگفت آور است و بهتر از مرکز تجاری شانگهای چیزی دیگر نمی‌تواند نمای کاملی از این جهش را ارائه دهد.

این مجموعه تجاری و مالی که شامل بانک‌ها، فروشگاه ها، مراکز دولتی، رستوران‌های بین المللی و بناهای یادگاری‌است هر کدام به تنهایی جلوه قدرت و ثروتند، ولی آنچه به این مجموعه جلوه‌ای استثنایی داده هماهنگی آنها در مجموع است.

این کلکسیون از معماری مدرن و غنی در مقیاسی شگفت آور به صورت یک واحد بنا شده، پدیده‌ای که در جایی دیگر از دنیا سابقه نداشته و چه بسا با این مقیاس دیگر اتفاق نخواهد افتاد.

*ساختمانهای مجموعه عظیم شانگهای

ساختمان‌ها ی این مجموعه هم عظیمند اما ساختمانهای بزرگ در دنیا فراوانند و آنچه موجب شگفتی‌است همسازی و هماهنگی این بنا ها با یکدیگر است که جلوه یک کار هنری را دارند.

مرکز تجاری شانگهای نه تنها سمبل ثروت، قدرت و تکنولوژی، بلکه یک کار هنری عظیم است ودر مجموع تردد و دسترسی به این بناها به وسیله پله‌های برقی و آسانسورها و پیاده روها بسیار آسان شده و هیچ زحمتی ندارد.

این بناها نه تنها کاربری تجاری، تفریحی و مالی دارند، بلکه جنبه توریستی آنها هم مد نظر بوده و به خوبی اجرا شده‌اند. در دایره ای به شعاع سه کیلو متر اطراف این مجموعه ها هم محوطه سازی شده که خود از عجایب طراحی


پل خلیج شانگهای، لحظه عبور

ساختمانهای بزرگ در دنیا فراوانندا ما آنچه موجب شگفتی است همسانی و هماهنگی ساختمان‌ها ی مجموعه عظیم شانگهای با یکدیگر است که جلوه یک کار هنری بی نظیر را در برابر چشم می آورد.

و زیبا سازی‌است. جزئیات معماری و محوطه سازی این مجموعه در مقیاسهای سانتی متری مراعات شده و زیبائی آنرا دو چندان کرده است.

سلیقه ومهارت معماران چینی اما باور نکردنی‌است، آنها شهرت بین المللی دارند، مثلاً آخرین ضمیمه معماری موزه لُوور در پاریس هنر یک چینی‌است. آنچه معمارهای چینی را در بنای این ساختمان‌های مدرن از بقیه معمارهای دنیا متمایز می کند گذار از آسمانخراش های مکعبی است که جلوه ای غیر طبیعی دارند. بنای این گونه بناها از جنبه تکنیکی پر از چالش و دشواری است ،ولی چینی‌ها بخوبی این وظیفه رابه انجام رسانده اند. از دید مالی، تکنیکی،معماری و حتی سیاسی بر پائی چنین مجموعه ای در دیگر نقاط دنیا فعلاً عملی نخواهد بود و تا سال های سال شانگهای گل سر سبد باقی خواهد ماند. البته ده مورد از زیباترین فرود گاههای دنیا هم در چین بنا شده اند.

شانگهای به تنهایی دارای چهار فرودگاه بین‌المللی زیباست.

در رشته ترابری هم چین استانداردهای جدیدی را ابداع کرده، مثلاً در فرودگاه پودانگ در شانگهای ایستگاه های قطار سراسری چین و ایستگاه سراسری اتوبوس و ایستگاه‌متروی شهر همه در جوار یکدیگر بنا شده و همه اینها بوسیله پله برقی، آسانسور و پیاده روهای متحرک به یکدیگر ارتباط دارند. یعنی برای سفر به دیگر نقاط شهر، چین یا بقیه دنیا نیازی به اتلاف وقت نیست واین روند در تمام چین تکرار شده است.

علامتها و تابلوها همه به چینی و انگلیسی هستند ،ولی این علامتها به قدری هوشمندانه طراحی شده که نیازی به خواندن چینی یا انگلیسی نیست و می‌توان به هر گوشه این مجموعه شگفت انگیز رسید بدون دانستن چینی یا انگلیسی. پاکیزگی و نظم این اماکن نیز از دیگر شگفتی هاست.

ضرب‌المثلهای کوتاه برای تجربه‌های طولانی ساخته شده‌اند

•سروانتس



شرح عکس روی جلد: روز دوم بود که با مترو به مرکز شهر رفته بودم، قصدم دیدن یک عبادتگاه بودائی بسیار قدیمی بود و دیدن بافت قدیمیه شهر که دست نخورده حفظ شده و باغ معروف آب ... در همین گیر و دار یکدفعه این بچه‌ها دورم را گرفتند و پرسیدند که ممکنه باهاشون عکس بندازم، معلمشان با آنها بود و از ایالت دیگری بودند، همه بسیار شاد، مودب و منظم بودند، پس قبول کردم و معلمشان با "آی پد" من هم برایم عکسی گرفت. سفر داروی بی‌خبری و جهالت است.



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

یار با ماست

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
"حافظ "از مشرب قسمت گله ناانصافی ست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

حافظ

وارسته

غرنده‌تر از شیر
درنده‌تر از ببر
کوبنده‌تر از فیل ندیدیم
در جنگل و در گسترهٔ دشت و دمن‌ها
امّا
نازم همه بر عزّت و آزادگی گرگ
زیرا که رهیده‌ست
از آفت و آلودگی هستی اینان:
راضی به هنرپیشگی سیرک شدن‌ها

محمدرضا روزبه ـ بروجرد

نمونه شعر نو

صبح شد

صبح شد
آی نمی‌باید خفت
چشم بگشای که خورشید شکفت
باز کن پنجره را با دم صبح
باید از خانهٔ دل
گرد پریشانی رُفت

سلمان هراتی

مهربان غزل

ای بوسه‌های گرم مرا مهربان غزل
در روح سبز خاطره‌ها جاودان غزل
باز آ، شکوه آمدنت شاعرانه است
خوش چیده‌ام به راه تو یک آسمان غزل
محزون‌ترین ترانهٔ تردیدها منم
در اشکهای حسرت یک کاروان غزل
شاداب‌تر ز تابش مهتاب‌ها تویی
شیرین‌ترین ترانهٔ جان، ارمغان غزل
سهم من از تبسّم چشمان شاعرت
موج تلاطم است و کران تا کران غزل
زخمی‌ترین ترنّم شاعر به نیم شب
ای تیر آرزوی زمان در کمان، غزل
شوق بهار می‌وزد از قلب واژه‌ها
تا داده‌ای به چلچله‌ها خوش زبان غزل
امروز سر به سجده به نام تو می‌نهم
اسطورهٔ طراوت و روح و روان غزل
ای شهریار ملک سخن سبز خواهمت
پنهان به چشمهای تو صد کهکشان غزل

مجید جوادی زاویه ـ خلخال

اینجا

کنار پنجره‌ای رو به آسمان اینجا
مرا بخوان به تماشا، مرا بخوان اینجا
کجاست شعلهٔ آوازهای شورانگیز
بیا و شعر بخوان، با لبی روان اینجا
بجز نگاه فراوان تو در آیینه
کسی نداد به من راه را نشان اینجا
هنوز چشم تو رازی‌ست، بی‌برو برگرد
هنوز چشم تو رازی‌ست، مهربان اینجا
برای دیدن زیبایی فراوانت
بهار فرصت خوبی‌ست همچنان اینجا
بهار فرصت خوبی‌ست؟ نه، نه، زود گذشت
تو نیستی، منم و چشم خونچکان اینجا
پس از تو زخم فراوان، پس از تو زخم کبود
نشسته بر تن زیبایی جهان اینجا
چه می‌کنند در آیینه‌ای که روشن نیست
کنار چشم تو فوج ستارگان اینجا
هنوز یاد تو می‌ریزد از در و دیوار
پر است شعر من از بغض ناگهان اینجا

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

یاد آن روز

یاد آن روزی که بهمن گل به بار آورده بود
وان زمستانی که با خود نوبهار آورده بود
یاد باد آن دل تپیدنهای مشتاقان یار
وان عجب نقشی که آن زیبانگار آورده بود
عشق را صد رشته جان در لعل نوشین بسته بود
حسن را صد چشم دل، آیینه‌وار آورده بود
از گلستان شهیدان تا به مهرآباد عشق
موج دریای زمان، چشم انتظار آورده بود
منکران گفتند با یک گل نمی گردد بهار
لیک ما دیدیم، یک گل صد بهار آورده بود
در نگاهش جلوهٔ گل بود و با غوغای عشق
در چمن هر گوشه‌ای را صد هزار آورده بود

محمدرضا یاسری

گمشده

«گاهی دلت برای خودت تنگ می‌شود»
وقتی به عشق، بوم دلت رنگ می‌شود
گاهی شبیه ماهی در تنگ هستم و
دنیا برای زندگی‌ام تنگ می‌شود
من نت به نت به پای تو جان داده‌ام، ولی
سازت برای غیر من آهنگ می‌شود
حالا برای آنکه نباشم کنار تو
دریا و کوه و دشت هماهنگ می‌شود
چون گمشده به راه که بین دو راهی است
هر شب میان عقل و دلم جنگ می‌شود
می‌پرسم از خودم که چرا پاک مانده‌ام
وقتی نصیب آینه‌ها سنگ می‌شود

امین دانشی ـ مشهد

یاد لبخندت بخیر

تا سحر سر روی دوش خستهٔ دیوارها
می‌شمارم بی‌تو بودنهای خود را بارها
می وزد طوفان سرد خاطراتی دوردست
می کشد دست و دلم را هر طرف افسارها
زوزهٔ شب، نالهٔ باد و نفیر شوم جغد
این مثلث برده جانم را به روی دارها
یاد لبخندت ـ همان نبض شکوفایی ـ بخیر
می‌شکفت از گونه‌هایت شاخهٔ گلنارها
جای دیدارت به تقویمم همیشه سرخ ماند
زندگی تعطیل رسمی شد پس از دیدارها
ردپاها، رد پاها قاتل بالفطره‌اند
رفتی و جای نگاهم مانده بر دیوارها

سمیرا یکه‌تاز ـ تهران

احساس قشنگ

ای که با خاطره‌ات
گل خشکیدهٔ این باغچهٔ افسرده
باز جان می‌گیرد
این چه احساس قشنگی‌ست
که من می‌دانم
که تو برمی‌گردی
و تو تا باز آیی
با همان نازی که از نغمهٔ سازت مانده
من و گل می‌رقصیم
با همان عطر به جا مانده ز آغوش خوشت
که در این خانه و ایوان باقی‌ست
من و گل دلشادیم

حمیدرضا قبادی‌راد ـ اصفهان

قسم

قسم به نبض کبوتر
به بال پرستو
به دل دل سار
به زاغ همیشه تیره و تار
آری
قسم به هرچه پرنده
که... شکوفه را رقصید
ابر تیره را خندید
بغض غریب چهل فانوس را
لب شیروانی متروک، نالید...
آری
قسم به کام کلافهٔ سنجاقک
به نای ترد و ظریف شاهپرک
به آسمان بلند قاصدک
به یک دل سیر، نگاه سیرسیرک
قسم
به رعد گلوی غوک
به نور چشم موریانه‌ای مفلوک
به زوال زلال آب در برکه‌ای ناکوک
که کوک می‌زنم
مدام بر شبم، بر روز
هالهٔ یاس پرتکاپو را
سایهٔ تاک گیج
نقره‌های شب بو را
تکه‌ای از خودم "سایه"، "ارغوان" را
متن موروثی "سیب باغ همسایه"
ارتفاع تقدس تار لطفی را
گاهی
آخرین شکیب شمشاد
یا که شیب شانهٔ ماه را
آری
قسم به گردی گنبد کبود
که کوک می‌زنم
به مرز خطوط تردیدم
سبز شرعی، امید آبی را
لحظه‌ای اشتیاق وحشی
گاهی عطر آرام جاری را

شیرین کمالی ـ مشهد

جوانه‌های ادبی

*** خانم ترانه حبیبی ـ اصفهان**

تب با کلماتی چون شب، لب و رب قافیه می‌شود.

*** آقای غلامرضا صادق‌زاده ـ شهریار**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

روی دیوار
می‌نویسم عشق
تا بهار بیاید
و همه جا سبز شود
روی دیوار
می‌نویسم تو

*** آقای حمید اکبری ـ بوشهر**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن" است:

ای فروغ = فاعلاتن
ماه حُسن از = فاعلاتن
روی رخشا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن
آب روی = فاعلاتن
خوبی از چا = فاعلاتن
ه زنخدا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن

*** خانم حدیثه شرفی ـ کرج**

آرایه طباق همان تضاد است. یعنی دو واژه با معنی متضاد در شعر یا نثر به کار گرفته می‌شود:

در هوایت بی‌قرارم روز و شب
سر ز کویت بر ندارم روز و شب

در این بیت مولانا روز و شب در تضاد با یکدیگرند.

*** آقای فرامرز هادیان ـ تهران**

وزن و قافیه در سروده شما رعایت نشده است:

ای عاشق بی‌نشان دمی بخوان
ای مجنون بیچاره از لیلی بگو...

*** خانم ترنم رضوی ـ مشهد**

بیت مورد نظر شما سروده مرحوم فریدون مشیری است:

بیمار خنده‌های توام،
بیشتر بخند
خورشید آرزوی منی،
گرمتر بتاب

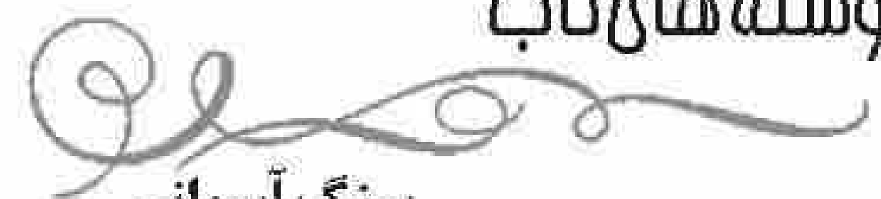
نور

افق شکافته شد
فلق نورانی‌تر از همیشه
به دنیا سلام گفت
پرنده‌ها به ابرها
اشاره کردند
تا کنار بروند
خورشید آمد
با خوشه‌های معطر نور
در دست

صبا حسینی ـ کرج

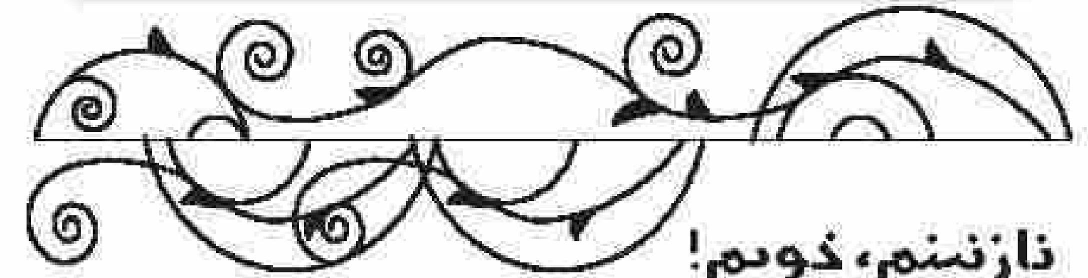
تا چند کشم غصه هر ناکس را
وز خست خود خاک شوم هر کس را
کارم به دعا چو بر نمی‌آید راست
دادم سه طلاق این فلک اطلس را

● ابوسعید ابوالخیر



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

تو مال من باش...
به چشمهایت قسم
تمام عصرهای جمعه
مثل باران به همین پنجره خواهم خورد
تا با ذوق پنجره را باز کنی
چشمهایت را ببندی
و دستهایت را به صورتم گره بزنی!
تعجب نکن اما
تو اگر مال من باشی...
جمعه‌ها عاشقانه‌هایم
از زمین به آسمان می‌بارد!
برای من نه
برای آنها که سالهاست
معجزه ندیده‌اند می‌گویم...
تو، مال من باش!

مریم چشم آبی



اگر حساب و کتاب به کار می‌آمد، الان ریاضی دانان پادشاهان جهان بودند

غلامرضا نیرودل

این خطا از چشم ما بود ای دریغ / چشم یاری، گر ز یاران داشتیم

بر باد رفته

اگه روزی بخوای از من جداشی /می‌خوام بعد توام بازم توباشی /اگه روزی سلامی کرد غریبه /دعا کردم غریبه هم توباشی /تو مثل اون هوای تازه صبح / همیشه خوب و ساده هستی /تومثل لیلی عاشق به مجنون / هنوزم دل به این دل داده بستی

امید سبزعلیها

زیباترین ثانیه های زندگیم لحظاتی ست که با نفس‌های تو عطر آگین می‌شود.
بمان جانم
بدون تو
دنیا خیلی چیزها کم دارد.

نسیبه توفیقی

یک روزی اگر به خودت آمدی
و دلت هوای مرا کرد
سلام مرا به وجدانت برسان و به دلت بگو
من که دیگر حوالی تو پیدایم نمی‌شود
ولی اگر خواست مقصر این جدایی را پیدا کند برود
حساب و کتابش را با وجدانت حل کند
که آن زمانی که باید وجدانت حضور می‌داشت
خبری از آن نبود...

زهرا برمکی

آدمها با گذشت زمان بازیگر های خوبی می‌شوند. کم ندیده‌ام آدمهایی را که آنقدر سختی زندگی بر وجودشان تنگنا حاصل کرده که از فرط بازیگر بودن و در نقش خود فرو رفت، فراموش کرده‌اند خود حقیقی هم دارند؛و آدم دل خوش می کند به بازی هایشان...
پوسید این خود حقیقیشان زیر فشار دلهره؛و خشکید لبخندهایشان در پهنای اشکهایشان.
بیایید در سختی های زندگی،سخت باشیم.دنیا آنقدرها هم قدرتمند نیست که اراده را از چنگمان در بیاورد.
بیایید بازیگر خوبی نشویم،بازیگر خوبی‌ها شویم در پس پرده ی مشکلات

الهه بیگدلی بیجار

بی خیال تمام دلواپسی هایمان
به موسیقی دلنواز گوش کن
فنجانت را سر بکش
و بگذار آنقدر حالمان خوب باشد
که یادمان برود
امروز چندشنبه است!

لیلا گل



یک لقمه درد و دل

ایکاش ذره ای از گرد و خاک لباسهای شما بر جسم و جان ما می نشست. تا قدری از آلوده گی های ما را در این دنیای پر از حقه و کلک و نیرنگ.... پاک می کرد. یادو نامتان بر تارک کهکشان قلبها یمان مانا و ماندگار. آفرین بر شما که قبل از اینکه خاک شوید.. خاکی شدید...

غلامعلی قاضی_شهرضا

لطفاً نخوانید

حوصله ندارید این متن بلند را بخوانید اما این متن دقیقاً برای شما نوشته شده است؛ کسانی که حوصله ندارند...

"فرهنگ سه خطی"

روزی "فرانتس کافکا" نویسنده مشهور چک تبار، در حال قدم زدن در پارک، چشمش به دختر بچه‌ای افتاد که داشت گریه می کرد. کافکا جلو می رود و علت گریه ی دخترک را جویا می‌شود.
دخترک همانطور که گریه می کرد پاسخ می‌دهد: "عروسکم گم شده..."کافکا با حالتی کلافه پاسخ می‌دهد: "امان از این حواس پرت... گم نشده، رفته مسافرت!" دخترک دست از گریه می کشد و بهت زده می‌پرسد: "از کجا می‌دونی ؟!"
کافکا هم می گوید: "برات نامه نوشته و اون نامه پیش منه..." دخترک ذوق زده از او می‌پرسد که آیا آن نامه را همراه خودش دارد یا نه، کافکا می گوید: "نه، توی خونه‌ست. فردا همینجا باش تا برات بیارمش "کافکا سریعاً به خانه‌اش باز می گردد و مشغول نوشتنِ نامه می‌شود و چنان با دقت که انگار در حال نوشتنِ کتابی مهم است!
این نامه نویسی از زبان عروسک را به مدت سه هفته هر روز ادامه می‌دهد و دخترک در تمام این مدت فکر می کرده آن نامه‌ها به راستی نوشته ی عروسکش هستند! در نهایت کافکا داستان نامه‌ها را با این بهانه ی عروسک که "دارم عروسی می کنم" به پایان میرساند...این ماجرای نگارش کتاب "کافکا و عروسک مسافر" است.
اینکه مردی مانند فرانتس کافکا سه هفته از روزهای سخت عمرش را صرف شاد کردن دل کودکی کند و نامه‌ها را (به گفته ی معشوقه‌اش دورا) با دقتی حتی بیشتر از کتابها و داستان هایش بنویسد، واقعاً تأثیر گذار است. او واقعاً باورش شده بود. اما باورپذیری بزرگترین دروغ هم بستگی به صداقتی دارد که به آن بیان می‌شود.
"امّا چرا عروسکم برای شما نامه نوشته ؟!"
این دوّمین سوال کلیدی دخترک بود! او (کافکا) خود را برای پاسخ دادن به آن آماده کرده بود. پس بی هیچ تردیدی گفت: "چون من نامه رسان عروسکها هستم "کافکا دارای دکترای حقوق بود اما هرگز به وکالت نپرداخت؛ از آن رو که روحیات لطیفش این اجازه را نمی‌داد و متأسفانه دنیا خیلی زود و در جوانی او را از دست داد. جامعه‌ای که در آن هیچ کس حوصله‌ی صبر و شکیبایی برای به دست آوردنِ هدفی را ندارد، جامعه‌ای استتوسی ست. جامعه‌ای که برای رسیدن به هدفش فقط به اندازه‌ی خواندنِ همان سه خطِ بالای مطلب زمان می گذارد!
جامعه‌ی مبتلا به "فرهنگِ سه خطی" است!

مریم طوسی_رشت

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود باز خو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (م) چه تعداد است؟

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶۱

۱ـ شهرزاد کامروا ـ تهران
۲ـ مهدی رحیمی ـ سمنان
۳ـ فاطمه دهکردی ـ بندرعباس

افقی:

۱. مأمور برانگیختن مردگان در روز قیامت ـ دستگاه تنظیم خودکار
۲. متلاطم ـ ضرر ـ نام پسر خسرو پرویز ـ اصفهان قدیم
۳. ابریشم بی‌نقش ـ زنده بودن ـ علم طلسم و جادو
۴. نوعی پنیر از شیر بریده شده ـ موضوع ـ پست، پایین ـ آلت برنج کوبی
۵. بانوی بزرگ‌زاده ـ انبازی ـ اجاره دهنده
۶. مخترع تلفن ـ از رودهای مرزی ـ اشاره ـ بخش زیرین لباس
۷. مترسک ـ پشت هم انداز، متقلب ـ رودی در جنوب ـ حرف شرط
۸. نوعی پنجره ـ دست افزار مکانیک ـ غذای پیچیدنی
۹. گاو نر ـ خبری جعلی که پایه و اساس ندارد ـ مادر همه
۱۰. سهل ـ پارسا ـ آهسته و آرام
۱۱. واحد سطح ـ کودک تازه راه افتاده ـ مرضی از راه زخم ـ نمک اسید بوریک
۱۲. فلزی نرم ـ کشوری عربی ـ از توابع استان اصفهان ـ زینت رو
۱۳. هوس خانم باردار ـ مردمک چشم ـ انتقال بیماری
۱۴. درخت تسبیح ـ گلی پُرپَر و زیبا ـ رسوم ـ لون
۱۵. صبحانه نخورده ـ طرز سخن گفتن، تلفظ ـ رخت، پوشاک
۱۶. حرف ندا ـ پسران ـ رواديد ـ لم یزرع
۱۷. نوعی شیشه عینک که با تابش نور رنگ آن تیره‌تر می‌گردد ـ فیبر سفید

عمودی:

۱. مایه پلیدی‌ها ـ مراجعه به دادگاه برای رسیدگی دوباره به پرونده
۲. آب آذری ـ مادر ـ ماهر ـ سکوی پرتاب موشک
۳. گزارش ـ ماه سوم میلادی ـ حمله، هجوم
۴. از مصالح ساختمانی ـ نوعی عصا ـ بیماری کم خونی ـ درخت انگور
۵. شهری در فرانسه ـ در سفره هفت سین بجوییدش ـ بزرگان
۶. نوعی کیک اسفنجی ـ رودی اروپایی ـ وسیله برف روبی ـ جدید
۷. قدم یک پا ـ شکل گرفتن ـ انتقام ـ سخن
۸. سرخ، قرمز ـ ساکنین خراسان عهد هخامنشی ـ چربی گوسفند
۹. فوری ـ دلالی ـ لطیفه
۱۰. منسوب به امت ـ منگوله ـ باز دارنده، نهی کننده
۱۱. رقصیدن ـ دفعات، بارها ـ چشم داشت ـ شکل
۱۲. نت سوم ـ خر ـ آبگوشت ایرانی ـ آتش شعله‌دار
۱۳. معلم اول ـ پادشاه ـ باعث
۱۴. سمت، جانب ـ لوطی، لات ـ از شهرهای استان زنجان ـ پدر
۱۵. استاد دانشگاه ـ روز قیامت ـ فرستادن
۱۶. عملی در کشاورزی ـ پرنده‌ای حلال گوشت ـ امانت دار، معتمد ـ حرف دهان کجی
۱۷. آبشاری معروف در آمریکا ـ شهری صنعتی در آلمان

حل جدولهای شماره ۳۸۶۱

زمانی می توانید کسی را از راهی باز دارید، که در آغاز، آزمایش راه گرگون ساخته باشید

● ونیس لومباردی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

ملتهای مختلف
اعتدال
کشوری در آفریقا
جمع دلیل
مروارید درشت
اراده
دل آگاه
به دقت رسیدگی کردن
به دفعات
بدی
عدد خراب کردنی
حکومت ارتشی
خراب
سلطنتی
پدر
همنشین
تالار
بخشی از هر وزارتخانه
ریشه
پهلوان
پیشوند نفی
هم وزن
عمل
بی گناه
چاپ روی پارچه
کوبیده
خون
غذای درون قوطی
ازدواج
نان مانده
قایق مسابقه‌ای
طلا
از ضمایر شخصی
دست
اشاره به دور
ویتامین انعقادی
از آنطرف میوه خوب
بوی رطوبت
تکرار حرف اول
حرف ۱۱ یونانی
نوعی سنگ آذرین
مرکز تبت
باد مرگ آور
دهاتی
مرض
کثرت باوری
درد شکم
پاره آتش
ناشناس
بالا به انگلیسی
دندانه سوهان
حرف درد
واحد سطح
بس
شهر رازی
جمع ملک
موهای پلک چشم
درس ترسیمی
رنگارنگ
موجودی فرازمینی
راه کوتاه
همسایه
پرستیدنی عهد جاهلیت
مرده
حرف دوم یونانی
واحد بعضی ورزشها
یشم طبیعی
تین
متضاد ماده
خاک سرخ
گرفتنی از هوا
راز
تخم مرغ فرنگی
غذای رقیق
سخنگو
شهری در آلمان
نوعی آب و هوا
سرمایه
نوعی بافت گیاهی
تصدیق فرنگی
بخیه
پاسبان
حرف ندا
نخبه
بعد
تلخ
همه
عدد ورزشی
گل معطر
بزه
پردلی
صحنه نمایش
قعر
آسانی
دوزخ
بازنده شطرنج
چشم چران

جدول سودوکو ۳۸۷۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۹				۱		۵	
	۶	۸	۹	۵	۳		۷	۲
۱					۴			۶
۶				۱				
۸		۹		۴	۶	۳		۷
۵				۳		۲	۶	
		۶			۷			
۳			۴	۸			۹	۱
۹	۸				۵	۷		۳

با هوش خود کلنجار بروید



محمود صفادار

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجـود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شـماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.

پاسخها در صفحه ۶۲



۸ جزء حذف شده در تصویر قارچ خوراکی

پسـر بچه به همراه بـرادرش بـرای یافتن قارچ خوراکی عازم طبیعت شـده اند، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، هشت اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



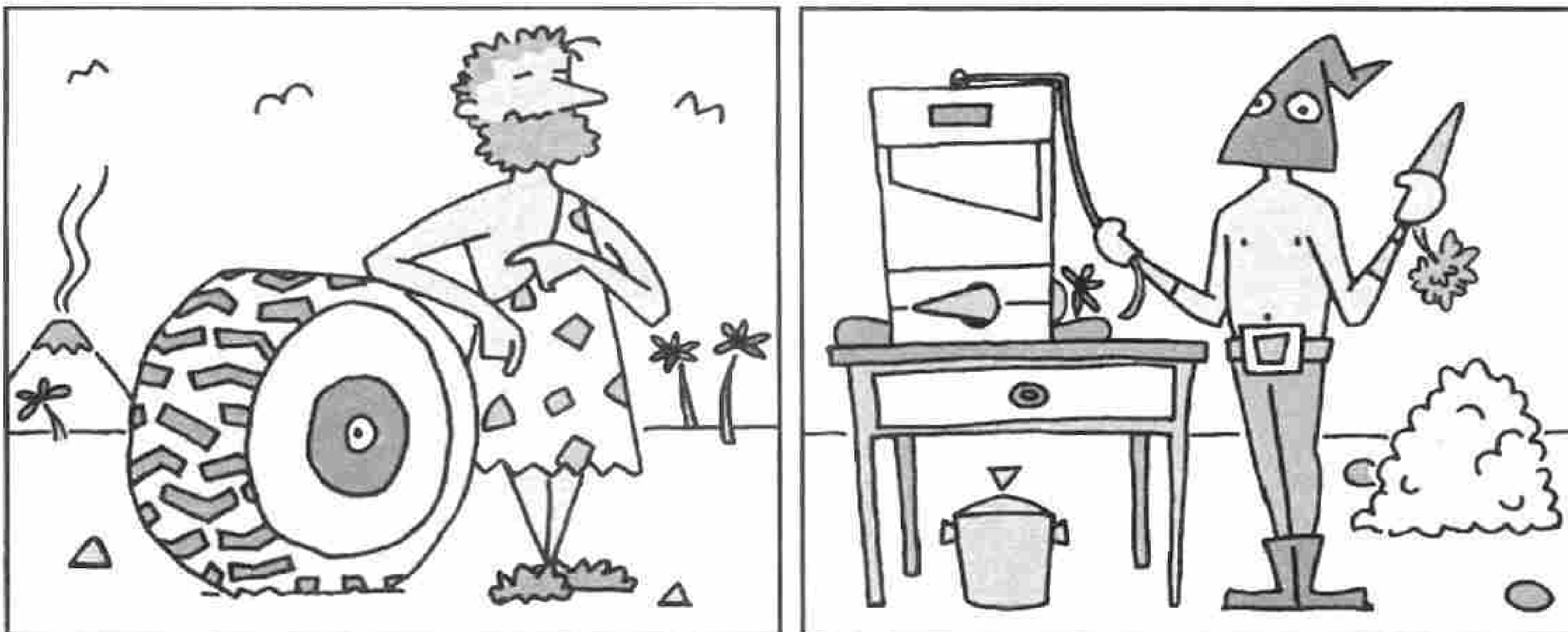
بیست اختلاف در تصویر تعمیرات خیابانی

کارگر مشغول عملیات تعمیـری در خیابـان اسـت و پیرمردی او را راهنمایی مـی کند. اما در میـان دو تصویری که از ایـن صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسـان بـه نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکـی مردی بـا گیوتین هویجهـا را بریـده و داخل قابلمه می ریزد و در دیگری مـرد اولیه با تراش سـنگ توانسته است یک نوع چرخ آجدار درسـت کند. با اینکه این دو تصویر هیچ شـباهتی بـا هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شـبیه هستند. آن موارد کدامند؟



هر قدر به طبیعت نزدیک شوی، زندگانی شایسته‌تری را پیدا می کنی

● نیمایوشیج

یک سرگذشت

دنیای تیره و تار...!



-پسرم،مادرت داره از غصه دیوونه می‌شه.اگه به فکر خودت نیستی چرا به من و مادر بیچاره‌ت فکر نمی‌کنی؟ ما بدون تو چیکار کنیم؟

پدرم به ملاقاتم آمده بود. اغلب زندانیهای سیاسی ممنوع‌الملاقات بودند و حتماً پدرم از نفوذش در میان سران ارتشی استفاده کرده بود که موفق شده بود به ملاقات من بیاید. این ملاقات سرنوشت‌ساز چند دقیقه بیشتر طول نکشید.

نگاهی به چشمان پدر که اشک در آنها حلقه زده بود انداختم. با اینکه تحت تأثیر قرار گرفته بودم و بغض گلویم را می‌فشرد اما سعی کردم آرام به نظر برسم و گفتم:

"پدرجان من به شما و مادر و همه مردم ایران فکر می‌کنم و این رو بدونین که پسرتون به خاطر آزادی ایران و ایرانی امروز توی بنده"...

پدرم در سکوت تحسینم کرد و گفت:"من با یکی از تیمسارهای با نفوذ ملاقات کردم. از دوران سربازیم می‌شناسمش. ازش خواهش کردم کاری کنه که تو آزاد بشی. قبول کرده اما میگه بعد از آزادی بلافاصله باید از ایران بری"...

پدر که نگرانی به وضوح در چشمانش دیده می‌شد نگاهم کرد. بی‌هیچ حرفی مخالفت کردم و گفتم:"محاله از ایران فرار کنم!" پدرم که مثل یک بچه اشک می‌ریخت گفت: "اگه قبول نکنی ممکنه دیگه هیچ وقت همدیگه رو نبینیم. این طور که تیمسار می‌گفت تو در طول دوران دانشجوییت از فعالان سیاسی بودی و اعلامیه هم پخش می‌کردی. پسرم پرونده‌ت خیلی سنگینه و تنها راه نجات تو رفتن از ایرانه"...

چند لحظه با تردید به پدرم نگاه کردم. او مضطرب و نگران گفت:"برات پاسپورت می‌گیرم. می‌فرستمت هلند پیش برادرم. به خاطر مادرت قبول کن. ما میاییم اونجا دیدنت. نذار حسرت دیدن تو تا ابد به دل مادرت بمونه"...

ناچار قبول کردم. شب تا صبح بیدار بودم. با خودم فکر می‌کردم که به خاطر پدر و مادرم از ایران می‌روم. از زندان یک راست به فرودگاه مهرآباد رفتم و در فرودگاه آمستردام پیاده شدم.

***

عمویم در هلند زندگی می‌کرد. او سالها پیش به آنجا رفته و با یک دختر ایرانی ازدواج کرده بود و صاحب دو فرزند بود. او به من کمک کرد یک آپارتمان کوچک اجاره کنم و موقتاً در یک رستوران به عنوان صندوق‌دار مشغول به کار شوم.

پنج ماه از اقامتم در هلند می‌گذشت که پدر و مادرم به دیدنم آمدند. پدرم مدارک تحصیلی‌ام را از ایران با خودش آورده بود و من تصمیم گرفتم شغل مناسبی پیدا کنم و از شانس خوبم بود که خیلی زود در یک کارخانه ساخت لوازم برقی مشغول به کار شدم.

پدرم مدتی بعد به ایران برگشت اما مادرم تا چند ماه کنارم ماند. دو سال بعد از خروج من از ایران رژیم شاهنشاهی سرنگون شد. من تصمیم داشتم در اولین فرصت به ایران بازگردم که هیجان انگیزترین رویداد زندگی‌ام مانع شد.

آن سال نوروز خانواده زن عمویم که در آمریکا زندگی می‌کردند به آمستردام آمده بودند و **"سونیا"** خواهر کوچک زن عمویم که دختر زیبا و دلربایی بود مرا مجذوب خودش کرد طوری که بعد از پنج روز از اولین دیدارمان از عمویم خواهش کردم او را برای من خواستگاری کند.

از آنجا که موقعیتم خوب و عمویم مرا تأیید کرده بود، زن عمویم خانواده‌اش را راضی به این وصلت کرد. اولین باری که با سونیا به گردش رفتم را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. وقتی به او ابراز علاقه کردم و گفتم در همان نگاه اول عاشقش شده‌ام، با چشمان درشت عسلی‌اش به من زل زد و گفت:"منم وقتی تو رو دیدم با خودم گفتم چه جوون خوش تیپ و فهمیده‌ای. کاش به من علاقمند بشه"...

سونیا می‌گفت من یک مردی عادی نیستم. اراده و اعتماد به نفس مرا می‌ستود و در کم می‌کرد. من در کنار او احساس می‌کردم امنیت روانی دارم. با هم نامزد شدیم و قرار شد او کارهای مربوط به اقامتم در آمریکا را خیلی زود انجام دهد تا ما هرچه زودتر زندگی مشترک خودمان را در آنجا شروع کنیم.

جدایی از سونیا برای من خیلی سخت بود. او موقع رفتن به من گفت:"سعی می‌کنم زودتر کارت رو درست کنم. فقط با من در تماس باش و هر روز از حالت بهم خبر بده"...

با احساس نگاهش کردم و گفتم:"من هر روز بهت زنگ می‌زنم." به هشت ماه نکشید که به آمریکا رفتم. سونیا به همراه مادر و خواهرش در لوس آنجلس زندگی می‌کردند و پدرش سالها پیش بر اثر سانحه اتومبیل فوت کرده بود. ما در شهر افسانه‌ای لوس آنجلس جشن عروسی با شکوهی گرفتیم که خوشبختانه مادرم هم در این جشن حضور داشت.

من عاشقانه سونیا را دوست داشتم و از زندگی در کنار او لذت می‌بردم. با توجه به سوابق خوب کاری در آمستردام و مدرک تحصیلی‌ام کار خوبی در یک شرکت ساخت قطعات کامپیوتری پیدا کردم و سعی کردم همه گونه وسایل آسایش و آرامش همسرم را فراهم کنم.

سونیا یک کار نیمه وقت داشت و بیشتر وقتش را در خانه صرف می‌کرد. آشپزی‌اش خوب بود و به نظافت خانه می‌رسید. زن صبور و مهربان و با محبتی بود و من چیز دیگری از او نمی‌خواستم.

دو سال بعد از ازدواج صاحب یک دختر زیبا و دوست داشتنی شدیم. دخترم شبیه مادرش بود. چشمان عسلی درشتی داشت و موهای لخت خرمایی و من به قدری دلبسته و وابسته‌اش شده بودم که گاهی از محل کارم یک ساعت مرخصی می‌گرفتم تا او را ببینم و در آغوش بفشارم.

من و سونیا و دخترم زندگی خوبی داشتیم و برای آینده هزاران نقشه و برنامه داشتم و من با دلگرمی کار می‌کردم. دخترم هفت ماهه بود که باخبر شدم پدرم فوت کرده. با عجله چمدانم را

بستم و راهی ایران شدم. وقتی به فرودگاه تهران رسیدم لحظه‌ای ایستادم و هوای پاک وطنم را به ولع به ریه کشیدم. احساس می کردم به این آب و خاک تعلق دارم. با خودم عهد کردم به محض برگشتن به آمریکا سونیا را راضی کنم تا با من به ایران برگردد تا برای همیشه زیر آسمان آبی ایران زندگی کنیم.

دو هفته در ایران ماندم. خواهرزاده‌هایم بزرگ شده بودند و یکی از آنها را برای اولین بار بود که می‌دیدم. آنها به من علاقه زیادی داشتند و این عاطفه‌ها و احساسات برای من دلپذیر و زیبا بود.

با نگرانی به آمریکا برگشتم و چند روز بعد از رسیدنم با سونیا صحبت کردم و از او خواستم رضایت دهد به ایران برویم و در وطن خودمان زندگی کنیم. برخلاف انتظارم سونیا از حرف من برآشفت و ما برای اولین بار با هم درگیری پیدا کردیم.

من که سونیا را دوست داشتم و دلم نمی‌خواست با جنگ و دعوا زندگی را به کام خودم و او تلخ کنم عاقبت کوتاه آمدم و سعی کردم فکر ایران را از سر به در کنم.

دخترم بزرگ می‌شد و قد می کشید و به زندگی ما گرمی می‌بخشید و تمام نیازهای عاطفی من در جمع کوچک خانوادگی برآورده می‌شد. فقط تنها غصه‌ام دوری از وطن و مادرم بود.

بعد از به دنیا آمدن دومین دخترمان ارتقای شغلی پیدا کردم و توانستم یک خانه ویلایی در یک محله اعیان‌نشین خریداری کنم. سونیا از کارش استعفا داد تا بیشتر به بچه‌ها رسیدگی کند و من عزم خود را جزم کرده بودم آینده خوبی برای خانواده‌ام بسازم.

دخترانم با سختگیریهای سونیا خوب تربیت می‌شدند. طوری که در دوران نوجوانی نجابت و اصالت از چهرشان می‌بارید و من با دیدن آنها پر از شوق می‌شدم و به وجودشان افتخار می کردم.

همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه متوجه شدم به سرطان خون مبتلا شده‌ام. این موضوع را تا مدتها از سونیا مخفی کردم اما عاقبت او فهمید ولی از او خواستم به دخترانمان چیزی در این مورد نگوید تا روح حساس آنها پریشان نشود.

جلسات شیمی درمانی و افسردگی و درد عاقبت مرا از پا انداخت و مجبور شدم در خانه بستری شوم. سونیا و دخترانم بشدت به من عشق می‌ورزیدند و با وجودی که از احساسات آنها انرژی می گرفتم، اما شبها از شدت نگرانی و دلهره خوابم نمی‌برد.

متأسفانه در همان دوران که بیماری من در مراحل حاد خودش بود، مادر سونیا بر اثر سکته قلبی از دنیا رفت. سونیا بار سنگینی به دوش داشت. او هم به من رسیدگی می کرد و هم به دخترها می‌رسید.

من روز به روز افسرده‌تر می‌شدم. فکر اینکه بعد از مرگ من چه بلایی برسر زن جوان و دختران زیبایم می‌آید بدجوری روانم را به هم ریخته بود. شب و روزم شده بود فکر کردن به این موضوع که بعد از من چه کسی باید خانواده‌ام را سرپرستی کند.

دلم می‌خواست سایه یک مرد قابل اعتماد بالای سرزن و بچه‌هایم باشد. در ذهنم خیلی دنبال چنین شخصی گشتم و عاقبت به یاد پسرعموی سونیا افتادم که تقریباً همسن من بود و با همسرش در حومه لوس آنجلس زندگی می کرد.

"فرهادخان" و همسرش نتوانسته بودند صاحب فرزندی بشوند و حتماً از لحاظ روحی خانواده مرا حمایت می کردند. با وجودی که رانندگی برایم سخت بود، یک روز به بهانه رفتن به دکتر پشت ماشین نشستم و تا خانه فرهادخان که حدوداً یک ساعت تا خانه ما فاصله داشت بی‌وقفه رانندگی کردم.

همسر فرهادخان خانه نبود و او مرا به داخل دعوت کرد. من تمام ماجرای مریضی و بعد نگرانی‌ام را برای او تعریف کردم و در آخر گفتم: " خانواده من که اینجا نیستن و سونیا هم جز یک خواهر کس دیگه‌ای رو نداره. اگه شما قول بدین سونیا و دخترای من رو حمایت کنین طوری که کسی چشم بد به ناموس من نداشته باشه به آرامش می‌رسم و دیگه از مرگ هراسی ندارم"...

فرهاد خان فکری کرد و بعد گفت:

"من بعد از مرگ شما سرپرستی سونیا و دختراتون رو به عهده می‌گیرم. شما می‌دونین که من از زن آمریکاییم نتونستم بچه‌دار بشم و سعی می کنم دخترای شما رو مثل فرزندان واقعی خودم دوست داشته باشم البته به شرط این که سونیا بعد از مرگ شما راضی بشه با من ازدواج کنه. این طوری به نفع همه ماست"...

دنیا جلوی چشمانم تیره و تار شد. با حالی زار از خانه فرهادخان بیرون زدم. گمان می کردم او قابل اعتماد است اما او هویت خودش را گم کرده بود. این بار با سونیا به طور جدی حرف زدم و دلایلم را با منطق برای رفتن به ایران به او گفتم و او پذیرفت همراه من به ایران بیاید.

***

الان چند ماهی است که در تهران زندگی می کنیم. نمی‌دانم چه مدت دیگر زنده خواهم ماند اما دیگر از بابت آینده همسر و دخترانم نگران نیستم و می‌دانم اینجا همه خانواده‌ام دلسوزانه مراقب آنها هستند.

واگویه‌های شیرین



متون کهن زبان فارسی، بارها و بارها مورد بازنویسی قرار گرفته و برخی از بازنویسی‌ها مانند بازنویسی مرحوم مهدی آذریزدی، ارزش متن اصلی را افزون‌تر کرده و کودکان و نوجوانان را با آثار گذشتگان پیوند داده‌اند. این در حالی است که بازنویسی برای بزرگسالان علاقه‌مند نیز بسیار مفید است، زیرا در متون کهن تجارب اخلاقی، تربیتی، تاریخی و سیاسی و اجتماعی ارزشمندی وجود دارد.

اما در جریان بازنویسی‌ها، رشد غیرمتناسبی را شاهد هستیم. مثلاً شاهنامه و کلیله دمنه و مرزبان‌نامه و مثنوی معنوی، بارها و بارها، بازنویسی شده‌اند اما بسیاری از متون، هیچ وقت مورد توجه نویسندگان قرار نگرفته است. به عنوان مثال، تاریخ وصاف، تاریخ یمینی و حتی تاریخ بلعمی، که زبان نگارش آن بسیار دیرفهم و سخت است، بازنویسی نشده است. در این میان ترجمه‌ای از کلیله و دمنه هم به نام "انوار سهیلی "که در قرن دهم هجری شمسی (در سال ۱۳۵۷) به همت دکتر محمد روشن تصحیح شد و این کتاب از سال ۱۳۴۳، در کتابخانه‌ای در بابلسر یافت شد و به نظر می‌رسد، ساختار داستانها شباهت زیادی به کلیله و دمنه دارند، اما مترجم آن ملاحسین واعظ کاشفی، متن داستانها را کوتاه‌تر، جذاب‌تر و رساتر کرده است و ابیات و تک مصراعها و ضرب‌المثلهای فارسی و عربی و پندهای متناسبی را بسته به حال و هوای داستانها به متن وارد کرده است.

به همین منظور قصد داریم از شماره‌های آینده و در همین ستون بازنویسی داستانهای کتاب "انوار سهیلی" ترجمه مولا کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی بیهقی را تقدیم شما خوانندگان علاقمند کنیم و امیدواریم آن را بپسندید.

هیچ کس نمی تواند انگیزه ببخشد، انگیزه می بایست در درون وجود داشته باشد
● جیم ران



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "محسن استادعلی" کارگردان "خسوف"

بیشترین تلاش ما دوری از کلیشه بود

"خسوف" ساخته محسن استادعلی که در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر با سایر آثار به رقابت خواهد پرداخت، درباره طلبه جوانی به نام مسعود است که در زندگی خود به یک دوراهی رسیده است؛ یک دوراهی عجیب و نامتعارف. طلبه جوان با همسرش بر سر این که یک طلبه تمام‌وقت باشد که صرفاً مباحث حوزوی و دینی را دنبال می کند یا طلبه‌ای که در کنار طلبگی می‌خواهد فیلمسازی و کار مستند کند، در یک مباحثه و جدال دائم قرار گرفته است. کشمکشی که از ابتدا تا انتهای فیلم وجود دارد و این طلبه جوان را دچار نوعی از سردرگمی بی‌پایان ساخته است.

درباره چگونگی شکل گیری ایده فیلم توضیح می‌دهید؟

تردید مسأله همیشگی هر انسانی است و برای من نیز این دغدغه همواره وجود دارد، ضمن این که ما با یک جامعه مذهبی روبرو هستیم و مذهب نقش پررنگی در جامعه ما دارد. همواره به دنبال این موضوع بودم تا این تردید را در اثری به نمایش بگذارم که در "خسوف" این اتفاق افتاد و طی سه سال تحقیق و پژوهش روی این موضوع انجام شد و نتیجه این سال‌ها فیلم "خسوف" شد.

چگونه شخصیت اصلی این مستند را پیدا کردید؟

مسعود (بازیگر اصلی فیلم) از دوستان دور من است و سه یا چهار سال پیش با او آشنا شدم. زمانی که با هم در این‌باره صحبت کردیم، در ابتدا کار کردن روی این موضوع بسیار سخت بود، اما در این روند ارتباط ما با هم نزدیک‌تر شد و این نزدیکی بسیار مؤثر بود، چرا که تردید مسأله خود او نیز بود و این ترس در ذهن او نیز وجود داشت. وقتی با هم صحبت کردیم فکر کردم این اتفاق می‌تواند شکل بگیرد. در فیلم‌های مستند شخصیت‌محور، پرداخت درست کاراکتر از نکته‌های اصلی فیلم است و رابطه نزدیک کارگردان با کسی که در جلوی دوربین قرار دارد مهم است. این که ارتباط درست شکل بگیرد و ظرفیت‌های او درست بروز پیدا کند در این پروسه اتفاق را کامل می کند و چون این مسأله، مسأله او نیز بود، فکر می کنم این مراحل به‌درستی در مورد خسوف اتفاق افتاد و دوستی ما باعث شد تا او خود واقعی‌اش را جلوی دوربین به نمایش بگذارد.

خسوف موضوعی مذهبی را دستمایه خود قرار داده است و به نوعی حرکت بر لبه تیغ است.

طبیعتاً همین‌طور است، روی این موضوع خیلی نمی‌شود کار کرد، چرا که فضای فیلم در بستری مذهبی شکل می گیرد و درباره یک طلبه است. اما خود موقعیت به شما می گوید که فیلم چه سمت و سویی دارد، در هر حال ما در هر سمتی حرکت می کردیم خطرناک بود. هرچقدر بعد مذهبی پررنگ می‌شد به سمت شعاری بودن می‌رفت که در بسیاری از آثار این حوزه دیده می‌شود و اگر به سمت مقابل پیش می‌رفتیم اکران و نمایش فیلم از بین می‌رفت. بنابراین یا باید از این موضوعات دست می کشیدیم یا جوری حرکت می کردیم که فیلم سرانجامی درست داشته باشد. تمام تلاش ما دوری از کلیشه‌ها در فیلم بود و تردیدهای یک طلبه که در سال‌های ۹۷ یا ۹۸، چگونه بروز پیدا می کند.

بازخوردهایی که در جشنواره سینما

گفت‌وگو با "سام کلانتری" کارگردان "جایی برای فرشته‌ها نیست"

ساخت مستند ورزشی کاری طاقت‌فرساست

سمیرا افتخاری

سام کلانتری معتقد است با توجه به اتفاقاتی که در جریان روز صنعت سینمای دنیا در حال افتادن است به‌زودی با فستیوال‌هایی مواجه خواهیم شد که آثار مستند و سینمایی در کنار هم داوری می‌شوند. فیلم سینمایی "جایی برای فرشته‌ها نیست" به کارگردانی سام کلانتری داستانی جالب و دیدنی از زندگی حرفه‌ای اعضای تیم ملی اسکیت هاکی دختران ایران به تصویر کشیده است و در اختتامیه سیزدهمین دوره جشنواره بین‌المللی سینما حقیقت عنوان چهار جایزه مهم این جشنواره از جمله بهترین فیلم مستند از نگاه تماشاگران را به دست آورد و پس از آن در رقابت با ۹ فیلم مستند دیگر به جشنواره فیلم فجر راه پیدا کرد. به همین بهانه با او گفت‌وگویی کوتاه داشتیم که در زیر می‌خوانید:

آقای کلانتری اجازه بدهید از اینجا آغاز کنیم که ایده این فیلم از کجا شکل گرفت و چطور با این اعضا آشنا شدید؟

من با یکی از دختران تیم، خانم بیتا محسنی‌زاده رفت و آمد خانوادگی داشتیم. ایشان یک روز از من دعوت کرد تا سر یکی از تمرینات حاضر شوم. این اتفاق آغاز آشنایی من با کاوه صدقی سرمربی تیم ملی و سایر بازیکنان تیم شد و شروعی بود برای طراحی فیلم و پلان اصلی آن.

ساخت مستندهای ورزشی اغلب کار سختی است و زمان‌بر، به همین دلیل برخی وجوه همواره ابتر یا ناتمام می‌مانند، در حالی که در فیلم شما این‌گونه نیست.

بله حقیقتاً کار سخت و طاقت‌فرسایی است، اما به انگیزه‌های اشخاص برمی گردد. از همان روز اول همه ما می‌دانستیم که با سوژه سختی سر و کار داریم و می‌دانستیم اگر بخواهیم فیلم خوبی ساخته شود، باید وقت زیادی روی آن صرف کنیم. به همین دلیل از اول خودمان را آماده این سختی کرده بودیم. ساخت این فیلم از آغاز تا پایان مراحل فنی کمی بیش از سه سال طول کشید که قطعاً زمان کمی نیست، ضمن اینکه فکر می کنم فیلم "جایی برای فرشته‌ها نیست" یک فیلم صرفاً ورزشی نیست بلکه بستر ورزش را برای روایت

حقیقت دریافت کرده‌اید چگونه بود؟

این بازخوردها بسیار متفاوت بود و شاید به دلیل حساسیت موضوع، پربحث‌ترین فیلم جشنواره بود. برخی حس می کردند موضوع مطرح شده مسأله امروز جامعه است و معتقد بودند کارگردانی که قبلاً در فضاهای ملتهب اجتماعی کار کرده نباید به سراغ این موضوع می‌رفته، برخی هم معتقد بودند نکات نهفته و بسیاری در فیلم وجود دارد که قبلاً در جایی ندیده بودند و فیلم در تار و پودش چیزهایی را بیان می کند که در زندگی افراد دیده نشده بود. مجموع همه اینها باعث شد تا خسوف با نگاه‌های دوگانه‌ای مواجه شود. این نگاه نادرست را به دیگران نیز القا کند، باعث ناراحتی می‌شود.

نوع روایتی که برای این مستند انتخاب کردید چگونه است؟

"خسوف" یک فیلم در فیلم است و کاراکتر فیلم خودش را روایت می کند که پیش برنده قصه است. باید به این شیوه کار می کردیم چرا که در غیر این صورت به این زبان نمی‌رسیدیم باید به تمام خصوصیات او احترام می گذاشتیم و به یک نقطه مشترک می‌رسیدیم. مسأله خود شخصیت فیلم نیز سینما بود و همین امر باعث شد شخصیت به دل مخاطب بنشیند و دوستش داشته باشد، این اتفاق نمی‌افتاد مگر اینکه برای آن زمان بگذاریم تا به نتیجه درست، برسیم باید تمام زیر و بم شخصیت او را پیدا می کردیم.

نظرتان درباره وضعیت سینمای مستند ایران چیست؟



من فکر می کنم در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ اتفاقات خوبی در سینمای مستند ایران افتاده است، بخصوص در این یک دهه بیشتر خوش درخشیده است، اما احساس می کنم از زمانی به بعد قصه‌پردازی در سینمای مستند ما به جعل واقعیت در سوژه تبدیل شده و حتی بدتر نیز شده است. در جشنواره حقیقت فیلم‌هایی دیدیم که ساختگی بودند و این مستند نمایی تبدیل به یک آفت شده است. این که به هر قیمتی مستند ساخته شود یعنی چیزی که ساخته شده را به نام مستند تبدیل کنیم اتفاق خوشایندی نیست، چرا که می‌توان آن را در قالب یک فیلم داستانی به مخاطب عرضه کرد، شاید از جایی به بعد مخاطبین به این نتیجه برسند که چیزی را باور کنند یا نکنند اما از باب رابطه مخاطب با فیلم مستند در دهه ۱۳۹۰ این رابطه بسیار تنگاتنگ شده و فیلم‌بین‌های مستند بر تعدادشان افزوده شده است. پیگیری از سوی مخاطب در بخش مستند افزایش یافته اما نباید فراموش کرد که این حداکثر ظرفیت نیست و می‌تواند اتفاق بهتری صورت بگیرد، در صورتی که خوراکی که به مخاطب داده می‌شود خوراک خوبی باشد. مخاطب سینمای مستند با مخاطب سینمای داستانی متفاوت است و می‌توان آنها را با فیلم‌های درست و مؤثر نگه داشت تا این سینما پویاتر باشد.

فکر می کنید نبود ژانرهای متنوع در سینمای داستانی ایران و باعث افزایش مخاطب سینمای مستند می‌شود؟

به نظرم نبود ژانر سینمایی در افزایش مخاطب سینمای مستند چندان مؤثر نیست. امروز در عصری هستیم که خوراک خوب باید به مخاطب داده شود تا او را راضی نگه دارد، مخاطب آنچه آینه‌ای واقعی از زندگی اوست را می‌پذیرد و نگاه می کند و اگر شابلون بگذاریم و کپی کنیم و اصیل بودن از دست برود، مخاطب نیز آن را پس می‌زند. از سوی دیگر حضور آدم‌ها و نیروهای خلاق و نوع نگاهشان و فیلم خوب باعث شده تا مخاطب به سمت مستند سوق پیدا کند.

جشنواره فیلم فجر چه تأثیری بر دیده شدن آثار مستند دارد؟

جشنواره فیلم فجر ویترین سالانه مجموعه سینمای ایران در بخش‌های مستند، داستانی، انیمیشن و کوتاه است و این کمک می کند تا سلیقه مخاطب در اینجا شکل بگیرد. قرار گرفتن فیلم‌های کوتاه و مستند در سبد سالانه سینمای ایران باعث می‌شود تا مخاطب با آن بیشتر آشنا شود و با سینمای مسأله‌داری که جدی است و دنبال نمایش خود آدم‌ها به خودشان است، برود و به مخاطب جدی آن بدل شود.

یک داستان اجتماعی انتخاب کرده است. بستری که به مشکلات دختران و زنان ایران می‌پردازد به همین دلیل بیننده با فیلمی چندوجهی به نظر من مواجه هست که این به پیچیدگی طراحی کار کمی اضافه هم می کند.

به نظر می‌رسد در فیلم شما معرفی شخصیت به‌درستی اتفاق افتاده است؟

شخصیت‌پردازی در فیلم‌هایی با طراحی شبیه "جایی برای فرشته‌ها نیست" یکی از مهم‌ترین اتفاقات محسوب می‌شود. اصلاً شاید بهتر باشد بگوییم یکی از اصلی‌ترین رکن‌های هر فیلمی فارغ از اینکه داستانی یا مستند باشد طراحی درست در شخصیت‌پردازی کاراکترهای حاضر در آن اثر است. ما جلسات بسیاری با کاوه صدقی در مورد کاراکتر دخترها داشتیم و قبل از اینکه فیلمبرداری را شروع کنیم بسیار در مورد آنها گپ زدیم.

هایده صفی‌یاری تدوین کار را بر عهده دارد کسی که ریتم و تمپو در آثارش اهمیت دارد. این همکاری چطور بود؟



همکاری با خانم صفی‌یاری تجربه بسیار جالبی بود. من با آقای شکیبانیا به‌عنوان یکی از تهیه کنندگان کار از ابتدا در مورد ساختار تدوین بسیار صحبت کرده بودیم و شکل کار و چیدمان سکانس‌ها در نظر من از ابتدا مشخص بود.

به نظرتان حضور در جشنواره فیلم فجر تا چه اندازه روی دیده شدن فیلم و حتی فیلمساز اثرگذار است؟

حضور در هر جشنواره‌ای علاوه بر این که به‌عنوان یک بازار می‌شود به آن نگاه کرد می‌تواند یک ویترین برای یک اثر باشد و این دیده شدن باعث دلگرمی فیلمساز و سرمایه‌گذاران و تهیه کنندگان آثار شود.

جشنواره فجر یکی از بزرگ‌ترین فستیوال‌های موجود در ایران است و قطعاً رقابت در آن باعث افزایش انگیزه فیلمسازان می‌شود و البته جشنواره سینما حقیقت در حوزه تخصصی بین فیلمسازان مستند اعتبار ویژه‌ای دارد. فکر می کنم مقایسه این دو فستیوال فعلاً خیلی درست نباشد. من فکر می کنم با توجه به اتفاقاتی که در جریان روز صنعت سینمای دنیا در حال افتادن است به‌زودی ما با فستیوال‌هایی مواجه خواهیم شد که آثار مستند و سینمایی در کنار هم داوری می‌شوند و ما با یک سینما مواجه هستیم و جریان نخ‌نمای تفکیک بین سینمای داستانی و مستند به‌زودی از بین خواهد رفت.

مردمان تنگ فکر هر چه کمتر دارند را با صدای بیشتری اعلام می کنند • پوپ



افشین علیار

نقد فیلم جهان با من برقص

یک لبخند سینمایی به مرگ

در سینمای ایران و جهان درباره مرگ فیلمهای زیادی ساخته شده است. اینکه مرگ به عنوان یک عنصرِ جدا نشدنی در زندگی هر فرد امری حتمی است را نمی‌شود انکار کرد. بنابراین وجوه و پدیدار آمدن آن از لحاظِ ابعاد گوناگون برای انسان موجب شگفتی است حالا اگر انسان به دلیل بیماری زمان مرگ خود را آگاه باشد نگاه و نگرش دیگری به جهان و آدمها دارد، آنچه که باعث شیرینی زندگی می‌شود بی آگاهی از زمان مرگ است به طوری که انسان هر روز برای زندگی خود و ایضاً شکوفایی و رفاهش در حال کار کردن است و بی‌خبر از مرگ به زندگی‌اش ادامه می‌دهد اما اگر انسان زمان مرگش را می‌دانست آیا باز هم می‌توانست برای ادامه زندگی‌اش تلاش کند؟ ابعاد پیچیده و فلسفی مرگ زمانی برای ما ملموس و قابل باور می‌شود که بتوانیم با نگرشی لطیف یا طنز آلود با او مواجه شویم. همان طور که گفته شد در سینمای ایران در رابطه با مرگ، آثار قابل توجهی ساخته شده اما سروش صحت در اولین فیلم سینمایی‌اش یعنی «جهان با من برقص» نگاهِ تازه و لطیف‌تری به مقوله بیماری و مرگ دارد. صحت به عنوان یکی از نویسندگان و کارگردان فیلم قصه‌ای تروتازه از آدمی به نام جهان که در آستانه مرگ است به ما نشان می‌دهد. میل و اشتیاق و سابقه صحت در ژانر کمدی باعث شده این فیلم وجه دیگری از مرگ را به مخاطب نشان بدهد اثری که مرتبط با مرگ است اما هیچ تلخی و سیاهی در آن احساس نمی‌شود بلکه مرگ با موقعیت های کمیک منطبق شده است و صحت در عمیق ترین سکانسها که بحث مرگ پیش می آید تلاش می کند که طنزِ صحنه به قوت خودش باقی بماند. به طور مثالِ زمانی که حمید و ناهید وارد فیلم می‌شوند و حمید ماشین را برای سرخوشی رها می کند تنها کسی که برای نگه داشتن ماشین خودش را جلوی آن می‌اندازد جهان است. فیلمساز قبل از صحنه سوم که جهان از مرگش به دوستانش می گوید انگار این را به طور سربسته به مخاطب گوشزد می کند. از سوی دیگر جهان به دلیل بافت شخصیتی‌اش انسانی عمیق و درون گراست که نتوانسته با مرگ و نبودن کنار بیاید اما حضور دوستانش هم برای او دردی را دوا نمی کند. جهان آنقدر تنها و غصه‌دار است که با یک خر می‌تواند همذات پنداری کند و این خر است که به تنهایی او می آید و حتی آن خر شاهد ناکامی او در خودکشی است. صحت با انگیزه های کمدیِ موقعیت توانسته با استفاده از بیماری و مرگِ جهان، قصه‌های دیگری را هم روایت کند که در نگاه اول این قصه‌های کوچک شباهت به خرده پیرنگ دارند اما به طور مثل دعوای احسان با فرخ یا ازدواج حمید در میانسالی با ناهید که ۱۸ سال از او کوچک‌تر است بازنشانی از جریانِ زندگی است، نسیم و احسان به هر دلیلی نتوانستند با هم زندگی کنند از هم جدا شدند و فرخ با نسیم ازدواج کرده است. یا حمید برای فرار از بحران میانسالی و بازگشت به نیروی جوانانه با دختری که با او فاصله سنی ۱۸ ساله دارد ازدواج کرده و همین طور شکل گیری رابطه نیلوفر و رضا و آسا و شایان باعث ادامه داشتن چرخه زندگی است اما جهان در دیالوگی می گوید (دو ماه دیگر همه چیز وجود دارد غیر از من)، درک و شناخت فیلمساز از مرگ و تلفیق و صیقل دادن آن با طنز آلودگی و ایضاً استفاده از سکانس‌های موسیقی واقع گرایی سوژه را با سرخوشی پیوند زده است. سکانس خر سواری ناهید را به یاد بیاورید. این شخصیت در نهایت سادگی ذهنی‌اش به جهان می گوید شاید تا دوماه دیگر من مُردم و شما زنده ماندید. این دیالوگ از مهم ترین بخش‌های این فیلم است. در سکانس اول آن پیرمرد هم درباره عمر آدمیزاد دیالوگی می گوید و در انتهای فیلم می‌میرد. اینکه آن پیرمرد بی آنکه درباره مریضی و سرطان چیزی بگوید می‌میرد این همان حکمتِ جهان و بی آگاهی از زمان مرگ محسوب می‌شود که فیلمساز دنبالش بوده. حالا می‌شود از سوی دیگر به این فیلم نگاه کرد و آن اینکه جهان در آستانه مرگ است و دوستان او برای دیدنش به خانه‌اش رفته‌اند اما هیچ کدام از این آدمها بعد از شنیدن خبر احتمالی مرگ جهان تحت تاثیر عمیقی قرار نمی گیرند و هر کدام از آنها مشغله‌ای دارند. با ورود فرخ ماجرای نسیم و احسان شکل می گیرد و عشق جوانانه حمید و ناهید از سوی دیگر، حتی خواهر جهان (نیلوفر) هم که در سکانسی به جهان از تنهایی و ترس از ازدواج می گوید. در چند سکانس بعد خودش پیشنهاد ازدواج را به رضا می‌دهد، رضا هم همان چیزی است که از ناهید می‌شنویم. مردی که جلوی دخترها دست و پایش شُل می‌شود، دختر جهان با توجه به اینکه از مرگ پدرش خبردار می‌شود در چند سکانس بعد می‌خواهد با قرص خود کشی کند اما جهان می‌فهمد دختر به دلیل نافرجامی‌اش در عشق قصد خودکشی داشته، این همان تنهایی فردیت است که جهانگیر گرفتار آن شده و ترجیح می‌دهد با یک گاو همکلام شود او را شبیه خودش می‌داند. این وجه تاسف بار انسانیت است که در صورت نیاز و رهایی از تنهایی کسی درکی از موقعیت طرف مقابلش ندارد و وجه تفاوت جهان با بقیه تنها دانستن زمان مرگش است و چه خوب که ما چیزی از بیماری جهان نمی‌دانیم و حتی علائم بیماری در او دیده نمی‌شود. وجود آن مینی بوس که گاهی بین نماها دیده می‌شود می‌تواند دوسویه باشد معنی زمان و یا حمل کننده مسافران آخرت باشد. نریشن جهان در سکانس آخر بسیار منطبق با صحنه است. نریشن برای دوماهِ بعد است اما صحنه به ما زمان حال را نشان می‌دهد و اگر فیزیک سکانس پایانی را به یاد بیاوریم زمانی که دوربین به آسمان کشیده می‌شود و با آدمها فاصله می گیرد فیلمساز قصد دارد بگوید همه آدمها در هر شرایطی دچار تنهایی‌اند و این چرخه با مرگ به اتمام می‌رسد.

زمانی که فیلمنامه کامل و منسجم نوشته شده باشد و زمانی که کارگردان انتخاب درستی از بازیگر برای فیلمش داشته باشد قطعاً آن بازیگر به بهترین شکلِ ممکن ایفای نقش می کند و بازی‌های بی‌نقص و استاندارد تمامی بازیگران را هم به ویژگی های مثبت این فیلم اضافه کنید.

"جهان با من برقص" اثری است درباره زندگی و مرگ این فیلم به دور از ابتذال، با توجه به محتوا و لحنی که دارد می‌تواند باعث خنداندن و البته موجب تفکر مخاطب شود.

چند خبر از جشنواره فیلم فجر

سومین دوره طرح "سیمرغ و پروانه‌ها" اجرا می‌شود

در طرح "سیمرغ و پروانه‌ها"، فیلم‌های برگزیده جشنواره بین‌المللی کودکان و نوجوانان برای مخاطبان جشنواره فیلم فجر روی پرده خواهد رفت. در سومین دوره از اجرای طرح "سیمرغ و پروانه‌ها" ترتیب نمایش فیلم‌ها در ساعت ۱۰ صبح در برخی از سینماهای جشنواره در تهران و سینماهای میزبان جشنواره در سراسر کشور بدین شرح خواهد بود:

سه شنبه ۱۵ بهمن: فیلم "قطار آن‌شب" (برنده پروانه زرین بهترین فیلم کودک از جشنواره سی‌ودوم کودکان و نوجوانان) **چهارشنبه ۱۶ بهمن:** فیلم "۲۳ نفر" (برنده پروانه زرین بهترین فیلمنامه و فیلم بخش ملی و بهترین کارگردانی بخش بین‌الملل از جشنواره ۳۲ کودکان و نوجوانان و سیمرغ بهترین فیلم از نگاه ملی جشنواره فیلم فجر) **شنبه ۱۹ بهمن:** فیلم "کاتی و ستاره" (برگزیده جشنواره ۳۲ کودکان و نوجوانان) **یکشنبه ۲۰ بهمن:** فیلم "منطقه پرواز ممنوع" (برنده پروانه زرین بهترین فیلم از نگاه مخاطبان جشنواره ۳۲ کودکان و نوجوانان) **دوشنبه ۲۱ بهمن:** "تورنا ۲" (از فیلم‌های پرمخاطب جشنواره ۳۲ کودکان و نوجوانان)



طرح "سیمرغ و پروانه‌ها" در سالن‌های تهران راگا، کیان، تماشا، فجر اسلامشهر، زندگی، ماندانا، باغ کتاب و سالن‌های جشنواره در مراکز استان‌ها اجرا خواهد شد.



※ **پوستر فیلم سینمایی "پوست" به کارگردانی بهرام و بهمن ارک و تهیه کنندگی محمد رضا مصباح رونمایی شد.** طراحی این پوستر کار میدیا کیاست و طراحی لوگوتایپ بر عهده بابک یادگاریان بوده است. اولین نمایش تازه‌ترین اثر برادران ارک در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر در دو بخش سودای سیمرغ و نگاه نو خواهد بود.



※ **اولین پوستر فیلم سینمایی "بی صدا حلزون" به کارگردانی بهرنگ دزفولی‌زاده که در بخش نگاه نو سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر حضور دارد، رونمایی شد.**

※ **"روز صفر" نخستین اثر سعید ملکان آماده نمایش در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر است.** همزمان با پایان مراحل فنی کار، برای نخستین بار از ترکیب کامل بازیگران "روز صفر" و اولین عکس رسمی آن با تصویری از نقش‌آفرینی امیر جدیدی رونمایی به عمل آمد. "روز صفر" روایتی متفاوت از یک اتفاق ملتهب معاصر است که طی دو ماه فعالیت فشرده در ایران و چندین کشور خارجی جلوی دوربین رفته است. این فیلم در بخش نگاه نو و سودای سیمرغ حضور خواهد داشت. امیر جدیدی، ساعد سهیلی، تینو صالحی، محمدرضا مالکی، مهدی قربانی، رضا خدادادبیگی، محمدعلی راجپوت و... ترکیب بازیگران "روز صفر" را تشکیل می‌دهند. نگارش فیلمنامه "روز صفر" را سعید ملکان و بهرام توکلی بر عهده داشته‌اند.



همایون اسعدیان، مجری برنامه "کافه آپارات"

فریدون جیرانی، مجری برنامه "کافه آپارات" به دلیل قبول داوری جشنواره فیلم فجر، اجرای این برنامه را بر عهده نخواهد داشت و همایون اسعدیان، کارگردان مطرح سینما میزبان مهمانان برنامه خواهد بود. در این ۱۰ شب همایون اسعدیان با ۱۰ کارگردان و بازیگر برتر و سرشناس جشنواره گفت و گو خواهد کرد. این برنامه را پیش از این چهره‌هایی چون علی معلم، احسان کرمی و فریدون جیرانی اجرا کرده‌اند. ویژه برنامه "کافه آپارات"، با اجرای همایون اسعدیان و تهیه کنندگی عمار سبحانی هر شب همزمان با جشنواره فیلم فجر، از سایت آپارات پخش خواهد شد.



تقریباً همه مردم بخشی از عمرشان را در غم از دست دادن تلف می‌کنند

• ساموئل جانسون

ولی‌الله شیراندامی درگذشت



ولی‌الله شیراندامی بازیگر و کارگردان پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون عصر روز جمعه ۱۱ بهمن پس از سال‌ها درگیری با بیماری دیابت در بیمارستان رسول اکرم (ص) در سن ۸۸ سالگی دار فانی را وداع گفت. زنده‌یاد شیراندامی متولد سوم فروردین ۱۳۱۰ در مرو بود. او لیسانس تئاتر از دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران داشت و همچنین دارای مدرک درجه یک کارگردانی از وزارت ارشاد ایران بود. او فعالیت در تئاتر را از دهه ۱۳۳۰ با گروه تئاتر آناهیتا به سرپرستی مصطفی و مهین اسکویی آغاز کرد. از سال ۱۳۴۶ با فیلم "زن خون‌آشام" ساخته اسکویی پا به سینما گذاشت و در پیش و پس از انقلاب در آثار متعددی همچون "سازده احتجاب"، "گمشدگان"، "شیر سنگی"، "شب دهم"، "بوی کافور عطر یاس"، "خانه‌ای روی آب" و "جایی برای زندگی" بازی کرد. او علاوه بر این در سریال‌های متعددی از جمله "دلیران تنگستان"، "سمک عیار"، "اشک تمساح"، "صید در پی صیاد"، "آژانس دوستی" و "مختارنامه" مقابل دوربین رفت. آخرین نمایش به کارگردانی این هنرمند فقید با عنوان "هنر کمدی" نوشته ادواردو فیلیپو در ۱۳۹۱ در سالن استاد ناظرزاده کرمانی تماشاخانه ایرانشهر روی صحنه رفت.

کارگردانان در سریال "آقازاده"

پس از حضور نیکی کریمی و مسعود فروتن، حالا محمدحسین لطیفی نیز به عنوان بازیگر جلوی دوربین سریال "آقازاده" با طراحی، نویسندگی و تهیه کنندگی حامد عنقا و کارگردانی بهرنگ توفیقی رفته تا این سریال در جمع عوامل سازنده‌اش شاهد حضور چهار کارگردان باشد. امین تارخ، امیر آقایی، مهدی سلطانی، ثریا قاسمی، لعیا زنگنه، جمشید هاشم‌پور، سینا مهراد، دیبا زاهدی، سامیه لک، مسعود فروتن، سعید داخ و امین حیایی با حضور کامبیز دیرباز و هنرمندی نیکی کریمی بازیگران سریال شبکه نمایش خانگی "آقازاده" هستند.



فانتزی

محب

مرغ همسایه غاز است



فولاد، برخلاف اسمش که کمی تا قسمتی خشن به‌نظر می‌رسد، جوانی است بسیار احساساتی و رمانتیک ومادرش **اقدس**، که جز او، فرزند دیگری ندارد، از بچگی فولاد جانش به‌جان او بسته بود و هرچه را اراده می‌کرد، باسه سوت در اختیارش می‌گذاشت و به قول معروف اجازه نمی‌داد آب توی شکم جگر گوشه‌اش تکان بخورد و روزی که از فولاد شنید تصمیم به‌ازدواج گرفته، نزدیک به نیم‌ساعت قربان صدقه‌اش رفت و از اینکه پسرش به سنی رسیده که می‌تواند قاطی مرغ‌ها شود، خدا را شکر کرد و وقتی از آن کار خطیر فارغ شد، بالحن مهربانانه‌یی گفت: نوکر! پسر گلم هم هستم. خوشحالم که بالاخره تصمیم گرفتی به‌زندگیت سر و سامان بدهی. خودم می‌گردم و یک دختر خوب برایت پیدا می‌کنم. به‌لطف خدا توی فامیل دخترهای شایسته زیادی داریم که خانواده همه‌شان آرزو می‌کنند دامادی مثل تو، نجیب و سر به راه داشته باشند.

– ولی مامان! من انتخابم را کرده‌ام و...

اقدس منتظر نماند فولاد جمله‌اش را تمام کند. مثل کسی که حرف نامربوطی شنیده باشد، از کوره در رفت: تو غلط کرده‌ای! مگر بی‌صاحب هستی و بزرگتر نداری که خودت همسر انتخاب کرده‌ای؟ توی فامیل ما هیچ‌وقت چنین چیزی مرسوم نبوده. همیشه بزرگ‌ترها برای جوانان آستین بالا زده‌اند. من چه جوری به فک و فامیل بگویم تنها بچه‌ام یاغی شده، خودسرانه از توی خیابان دختری را دیده و عاشقش شده؟

بعد، دستش را روی قلبش گذاشت و شروع به‌ضجه‌زدن کرد که: کاش مرده‌بودم و چنین حرفی را از زبان تنها بچه‌ام نمی‌شنیدم. من سیاه‌بخت بعد از مرگ پدر خدابیامرزت، درهای زندگی را روی خودم بستم، عمر و جوانی‌ام را به‌پایت گذاشتم که الان چنین حرفی بشنوم؟ مرحبا پسرم! خوب اجر مرا کف دستم گذاشتی!...

اقدس، طوری حرص و جوش می‌خورد و با حرارت نطق می‌کرد که فولاد ترسید پس بیفتد و به‌این جهت پرسید: مگر من حرف نامربوطی زدم که این‌جوری قاطی کردی؟

– توقع داشتی قاطی نکنم؟ مگر ازدواج کردن لباس خریدن است که خودت به‌یک مغازه بروی و انتخاب کنی؟ ازدواج آداب و رسوم دارد. تازه آدم اگر بخواهد پیراهن هم بخرد، به ده تا مغازه سر می‌زند تا پیراهنی را که رنگ و مدل آن مورد پسندش باشد، انتخاب کند. تو باید حداقل ده بار خواستگاری بروی تا بتوانی تصمیم بگیری کدام دختر برای ازدواج مناسب است. تازه بعد از این مرحله، باید با چند نفر آدم خبره و استخوان خرد کرده مشورت کنی، بعد تحقیق و تفحص انجام بشه و اگر همه چیز اوکی بود، آن‌وقت بزرگترهایت به‌خواستگاری بروند، سر میزان مهریه چانه بزنند تا سرت کلاه نرود و...

– خب، تمام این کارها را می‌توان انجام داد. به شرط اینکه شما حرص نخوری.

– آخر چه جوری حرص نخورم؟ عروسی که توی خیابان پیدا کرده‌ای، به چه درد من می‌خورد؟ فردا چه جوری توی چشم سر و همسر، نگاه کنم؟ به آنها چه بگویم؟

–مادرجان! من کی گفتم از توی خیابان همسر پیدا کرده‌ام؟ دختری که از او حرف می‌زنم، توی اداره همکار من است. از چند سال پیش او را می‌شناسم و با تمام زیر و بم زندگی خودش و خانواده‌اش آشنایی دارم....اقدس با شنیدن آن حرف‌ها، کمی از جوش و خروش افتاد و گفت:

– من که عقلم قد نمی‌دهد باید چکار کرد. از طرفی احساسات مادرانه‌اجازه نمی‌دهد با خواسته‌ات مخالفت کنم و شکست عاشقانه‌ات را ببینم، اما به‌هرحال، تو بزرگ‌تر داری و هر کاری می‌کنی باید با نظارت و اجازه بزرگ‌ترها باشد.

– خب، به‌همین خاطر مساله را با شما که بزرگترم هستی در میان گذاشتم.

– بزرگتر تو فقط من نیستم. تو دایی و خاله، عمه و عمو داری. همه آنهاچهارتا پیراهن بیشتر از ما پاره کرده‌اند و من معتقدم بد نیست با آنها هم مشورتی بکنی و از تجربه‌شان بهره بگیری.

اقدس وقتی آن حرف را زد، نیت شیطنت آمیزی داشت و امیدوار بود به‌مصداق "از این ستون تا آن ستون فرج است" راهی برای منصرف کردن فولاد از خواسته‌اش پیدا شود، و بر اساس نیتی که داشت، با هر کدام از خواهر و برادرهای خودش تماس گرفت، ضمن دعوت از آنها به‌جلسه مشاوره خانوادگی، تاکید کرد تصمیم فولاد اشتباه محض است، دختری که برای ازدواج در نظر گرفته شایستگی لازم را ندارد و باید کاری کنند که نظرش عوض شود.

روز جمعه همان هفته، خویشاوندان نسبی خاندان فولاد، در جلسه رایزنی ازدواج وی حضور یافتند و هر کدام، یکی دو تا از فرزندان خودشان را هم که همسن فولاد بودند، همراه داشتند.

جماعت فامیل، وقتی بعد از مدت‌ها در یک‌جا به‌همدیگر رسیده بودند، کلی حرف برای گفتن و شنیدن داشتند و چنان گرم گپ و گفت‌های خودشان شدند که اصلاً یادشان رفت به چه منظوری دعوت شده‌اند. آنها بدون اینکه در نظر بگیرند پای سرنوشت جوانی آرزومند به‌اسم فولاد در میان است از هر دری با همدیگر حرف می‌زدند و پشت سر کسانی که حضور نداشتند غیبت می‌کردند و اقدس که دید با آن اوضاع و احوال غذایی که برای پذیرایی از میهمانان پخته و پولی که بابت خرید میوه و شیرینی داده در حال حرام شدن است، بعد از صرف ناهار، کنار برادر بزرگتر از خودش نشست و گفت: داداش... عرض شود حضورت فولاد ما به‌سن و سالی رسیده که باید شما هم بزرگتری کنید و برایش آستین بالا بزنید.

– به‌به... چی بهتر از این؟ خوشبختانه توی فامیل کلی دختر شایسته و دم‌بخت داریم، یکی بهتر از دیگری که...

– اما خودش دختری را در نظر گرفته.

– ببین خواهر! تجربه به من ثابت کرده این‌جور ازدواج‌ها که جوانان خودشان همسریابی کنند، آخر و عاقبت خوشی ندارد. جوان‌ها عقلشان به چشمشان است و همیشه اسیر احساسات می‌شوند

و تـا یک نفر از جنس مخالف بـا آنها حرف بزند، تصور می کنند درهای آسمان باز شـده و همان یک نفـر پایین افتاده و سهمشـان از زندگی، فقط همان یک نفر است...اقدس، از شنیدن آن حرف، بادی به آسـتینش افتاد و خواست چیزی بگوید، اما زن‌دایی که سـمت چپ شوهرش نشسته بود، پیش‌دسـتی کرد و گفت:دست شـما درد نکند... مگر من و تو، خودمان همدیگر را انتخاب نکردیم؟ تا حالا کجای زندگی مشترکمان مشکل داشته که بی‌جهت، چشم این جوان را می‌ترسانی؟ ...

دایـی، حرف همسـرش را نشـنیده گرفت و رو به‌فولاد پرسید: حالا پسندت کی هست دایی جان؟

- راستش، یکی از همکاران اداره است که بیشتر از فامیـل با خلق و خـوی همدیگر آشـنایی پیدا کرده‌ایم. از سه سال پیش همدیگر را می‌شناسیم و هر دو به‌این نتیجه رسـیده‌ایم که می‌توانیم همسر مناسبی برای همدیگر باشیم.

خاله بـزرگ فولاد، حـرف او را به‌دل گرفت و گفـت: بعلـه دیگر... از بس با فامیـل رفت و آمد نمی کنی، غریبه‌ها را بیشـتر از فامیل می‌شناسـی. وگرنه، مگر توی فامیل خودمان دختر قحط اسـت که به‌سرت زده با دختری غریبه ازدواج کنی؟

دختر بزرگش سـهیلا که آن‌موقع چند سـالی هم از سن ازدواجش گذشـته و هیچ خواستگاری برایش نیامده بود، در دنباله حرف مادرش گفت:

- دروغ نگفته‌اند که مرغ همسـایه غاز اسـت. لابد دختر غریبه مزایایـی دارد که تصور می کند دختران فامیل آن خوبی ها را ندارند.

فولاد در جواب دختـر خاله‌اش گفت: صحبت این حرف‌ها نیسـت. تمام دختران فامیل شایسته هسـتند، هیچ آدمـی بر آدم دیگـر برتری ندارد و به‌طـور قطع دختران فامیل هم خواسـتگارهای مناسـبی پیدا می کنند، اما مسأله این است که من بـه درد ازدواج با دخترهای فامیـل نمی‌خورم و سلیقه‌هایی دارم که با همکارم بیشتر جور است.

عموی بزرگ فولاد، فیلسوفانه سری تکان داد و گفت: می‌شـود بفرمایید دختر مورد نظرت چه ویژگی‌هایی دارد؟

- دختری که از او حرف می‌زنم، از یک خانواده اشرافی است، تحصیلات عالیه دارد، توی اداره هم از موقعیت شغلی خوب و درآمد مناسب برخوردار اسـت و از طرف دیگر، آمادگی دارد خودش را با شغل من و درآمد من تطبیق بدهد.

- چی بهتر از این عموجان!؟ مهم‌ترین اصل در زندگی مشـترک همین چیزهایی است که گفتی. کاش برای پسر من هم چنین دختری پیدا شود!

عمه با تردید پرسید:خواهری ندارد که او را هم برای پسر من خواستگاری کنیم؟

- نه عمه‌جان! تک فرزند است.

تو نشـانی دختر مورد نظـرت و خانواده‌اش را به‌من بـده، خودم می‌روم و برایـت تحقیق می‌کنم. اگـر تشـخیص دادم شـما دو نفر مناسـب همدیگر هسـتید، یک تنه مقابل تمام مخالفت‌ها می‌ایستم!...

سگرمه‌های عمو از اینکه خواهرش روی دست او بلند شـده بود، در هم رفـت، اما چیزی به‌روی خودش نیاورد و پرسید:

- وضع مالی خانواده آن دختر چگونه است؟

- عالی...

- پـس این را بگو، چشـمت ثـروت پدرش را گرفته و امیدواری بعد از مرگ او، دارایی‌هایش به تنها فرزندش برسـد و صاحب یک ثروت کلان و بدون مدعی بشوی!

- این چه حرفی اسـت عموجان؟ خدا آن‌روز را نیاورد، الهی که پدرش ۱۲۰ سال عمر کند. من چه نیازی به‌ثروت پدرزن دارم؟ توکلم به‌خداسـت و مطمئنـم اگر قابل باشـم، خـدا آن‌قدر به‌خودم می‌دهد که حتی فکر ثروت پدر زن را نکنم.

عموی فـولاد گفت: این‌جور که می گویی، مورد مناسبی است، اما عجله نداشته باش.

اقدس کـه انگار حرف دلـش را از زبان برادر شوهرش شنیده بود، ذوق کرد و گفت:

- خـدا خیرت بدهد، حرف من‌هم همین اسـت. می گویم یـک جوان تا وقتی ازدواج نکرده، هزار تا موقعیت مناسب انتظارش را می کشد و...

فولاد به‌زبان آمد:

- من به‌اندازه‌یی که لازم بوده، صبر کرده‌ام.

عمه‌خانم که از ابتـدای ازدواج اقدس با برادرش میانه خوبی با او نداشت و از طرف دیگر، سیمای برادر مرحومـش را در چهره فولاد می‌دید و دنبال فرصتی می‌گشت تا هم زهرش را به‌اقدس بریزد و هم خدمتی به‌فولاد بکند، میانه بحـث را گرفت و رو به‌حاضران گفت: این‌طور که پیداست، فولادجان تصمیم خودش را گرفته و ما به‌عنوان بزرگترهای او باید کمکش کنیم و کارهای مقدماتی را انجام بدهیم.

سپهر بعد از مکثی کوتاه، خطاب به‌فولاد گفت:

- ببیـن عمه‌جان! مقدمه هـر ازدواجی تحقیق اسـت. اگر نتیجه تحقیق مثبت بود، نوبت به‌وقت گرفتن برای خواستگاری می‌رسد. تو نشانی دختر مـورد نظـرت و خانواده‌اش را به‌مـن بده، خودم می‌روم و برایت تحقیق می کنم. اگر تشخیص دادم شما دو نفر مناسب همدیگر هستید، یک تنه مقابل تمام مخالفت‌ها می‌ایستم، کار را فیصله می‌دهم و خودم دستتان را توی دست همدیگر می گذارم!

فولاد، از شجاعت و شهامت عمه خوشش آمد و چون او بزرگتر فامیل هم بود، کسی حرف دیگری روی حرفـش نزد و فولاد موقـع رفتن میهمان‌ها، تمام اطلاعاتی را که ممکن بود مورد نیاز عمه واقع شود، روی تکه کاغذی نوشت و به او داد.

دو هفتـه بعد، صبح شـنبه کـه به‌محل کارش رفت، دختری که برای ازدواج در نظر گرفته بود، به او گفت: دیروز برایم خواستگار آمده بود!

بند دل فولاد پاره شد و با لکنت زبان پرسید:

- خواستگار؟

- البته، خواستگار که نه، زن سالمندی آمده بود تا از پدر و مادرم برای خواسـتگاری وقت بگیرد، گفت تحقیق کرده و مرا پسندیده و...

- خب؟ تو و خانواده‌ات چکار کردید؟

- خانواده‌ام چون در جریان دلبسـتگی من و تو به همدیگر هستند، جواب رد دادند. آن زن اصرار کرد که حالا شـما پسـر را ببینید، اما پدرم برای اینکه آب پاکی روی دسـتش ریخته باشد، قرص و محکـم گفت اصلاً حرفش را هم نزنید، دختر من نامزد دارد و قرار است همین روزها ازدواج کند.

- خـوب کاری کردیـد. آن زن کـی بود؟ چه ریختی بود؟

- چون از همان ابتدا قصد داشـتیم به‌او جواب رد بدهیم، زیاد به‌ریخت و قیافه‌اش دقت نکردم. در مورد شخص مورد نظرش هم چیزی نپرسیدم. فقط ایـن یادم مانـده که انگار گفـت وصف مرا توی یک میهمانی خانوادگی شـنیده و بر اسـاس شـنیده‌هایش تحقیق کرده و مرا بـرای ازدواج با برادر زاده‌اش مناسب تشخیص داده است و...

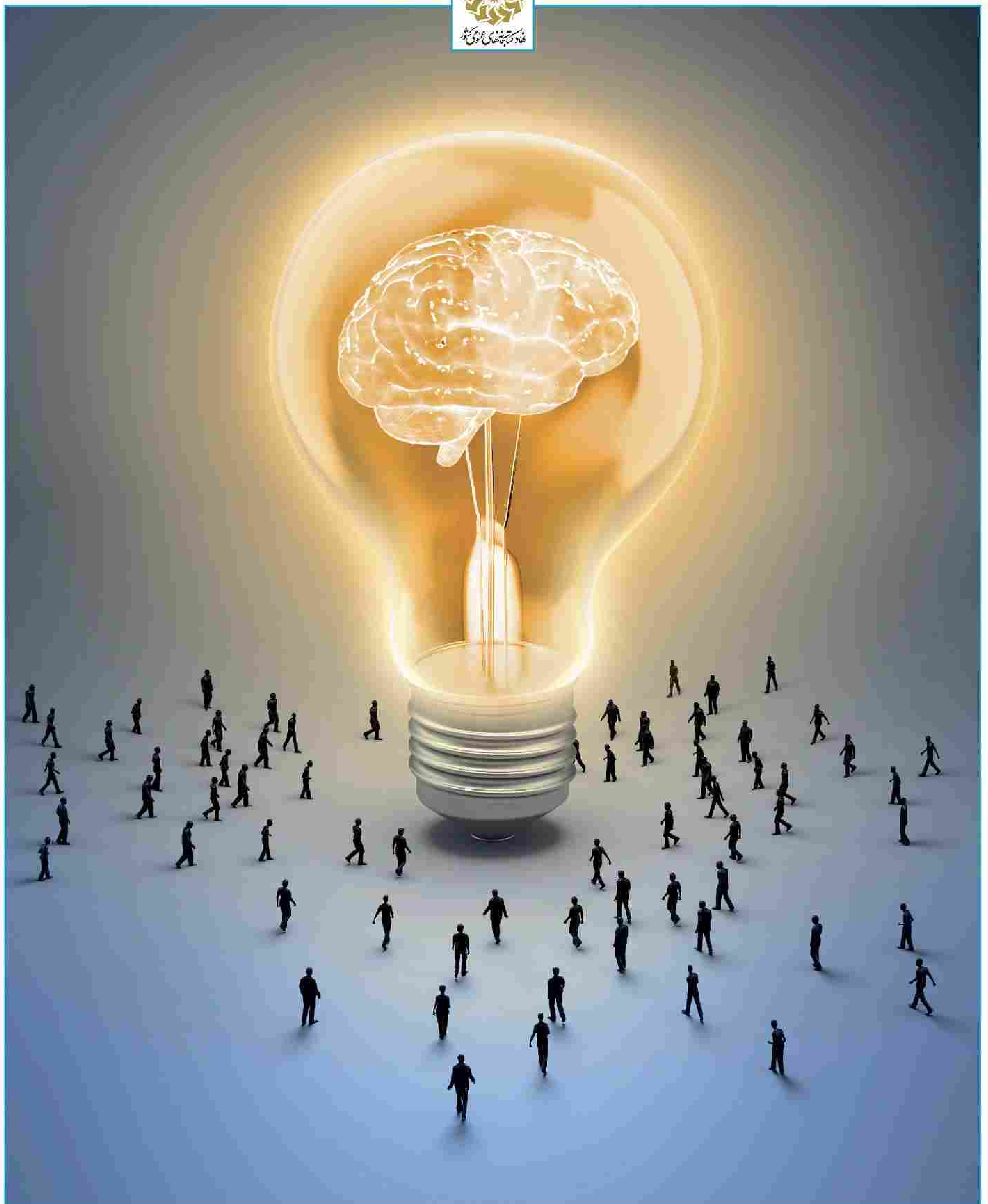
عصـر آن‌روز، وقتـی فولاد به‌خانه برگشـت، مادرش با ترشرویی گفت: عمه‌ات تلفن کرده بود.

- چی گفت؟

اقدس، بدون این که بگوید خواهر شوهرش چه گفته، دست به شیون گذاشت که:

- خاک بر سرت کنند با همسر انتخاب کردنت! دختری که بـرای ازدواج در نظر گرفته‌ای نامزد دارد و قرار اسـت همین روزها عروس شـود. من نگفتم همسـری که توی خیابان پیدا کنی، به درد زندگـی نمی‌خـورد؟ بفرما این هـم نتیجه‌اش... دختـری که این‌جوری به‌تو دروغ گفتـه، قطعاً قصدش سوءاسـتفاده بـوده و... فولاد کـه تازه دسـتگیرش شـده بود قضیه از چه قرار اسـت و احتمالاً عمه‌اش برای وقت گرفتن رفته، در جواب مادرش گفت: اجازه بده توضیح بدهم!

- نمی‌خواهـم هیچ حرفی بشـنوم. گمشـو که خون جلو چشـمانم را گرفته و ممکن اسـت مهر مادری را کنار بگذارم و یک بلایی سرت بیاورم!... فولاد سـرش را پایین انداخت و رفت و اقدس زیر لب زمزمه کرد: خواهر شوهر ذلیل مرده‌ام، برای این که از دشـمنی خودش با من نتیجه بگیرد، توی روی همه ایستاد تا حرف فولاد را به کرسی بنشاند، اما خدا خیرش بدهد، با کاری که کرد، بچه‌ام را از دامی که سر راهش پهن شده بود، نجات داد.



باید به قله‌های دانش برسیم

ما هنوز از قلّه‌های دانش جهان بسیار عقبیم؛ باید به قلّه‌ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم‌ترین رشته‌ها عبور کنیم. ما از این مرحله هنوز بسیار عقبیم؛ ما از صفر شروع کرده‌ایم. عقب‌ماندگی شرم‌آور علمی در دوران پهلوی‌ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه‌ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه‌ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان، فرسنگها عقب نگه داشته بود. ما اکنون حرکت را آغاز کرده و با شتاب پیش میرویم ولی این شتاب باید سالها با شدّت بالا ادامه یابد تا آن عقب‌افتادگی جبران شود.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)



کمال‌الدین یا شمس‌الدین محمد وحشی بافقی یکی از شاعران نامدار سده دهم ایران است که در شهر بافق از توابع یزد چشم به جهان گشود. وی تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش سپری کرد و تاریخ تولدش ۱۵۳۲ در شهر بافق بود. حالا اشاره‌ای داریم به دیوان این شاعر:

وحشی بافقی، سفری به بافق مسقط‌الراس خویش رفته بود، بعد از هفت ماه با نهایت دلتنگی مراجعت کرده و می گوید:

در آن ده مجاور شدم هفت ماه
نپرسید حالم، نه دشمن نه دوست
جواب سلامم ندادند باز
از آن رو که اطلاق دادن بر اوست

کچلی وحشی

غضنفر کلجاری درباره کچلی وحشی گوید:

وحشی که گرفته شوره گِرد سر او
دائم ز سر کَل است شور و شَر او
افتاد میان ما و او کشتی شعر
لیکن نتوان نهاد سر بر سر او

این داستان را در تذکره میخانه خواندم که تالیف عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی است و مصحح آن احمد گلچین معانی است که در این کتاب زند گینامه بعضی از شعرا آمده و غضنفری کلجاری می گوید:

وحشی و برادرش چو خلوت کردند
در ملک سخن، رفع خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند
بُردند و برادرانه، قسمت کردند

***

این استر چموش لگدزن، از آن من
آن گربه مصاحب بابا از آن تو

اما این شعر که بسیار هم معروف است و طنزی زیبا و متین هم در دل خود نهفته دارد، داستان زیبایی است از مردرندی‌های برخی افراد خوش‌ظاهر و بدباطن:

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو
بد، ای برادر از من و اعلاء از آن تو
این تاس خالی از من و آن کوره‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من
آن چمچهٔ هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ زن که زند شاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدزن، از آن من
آن گربه مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من
از بام خانه تا به ثریا، از آن تو

زمین شوره

وحشی یزدی می گوید، اول شعری که سرودم این بود:

اگر چه هیچ ندارم، سر کَلی دارم
چو شب شود به سر خویش مشعلی دارم!

این بیت به گوش محمدسلطان حاکم کاشان -که وحشی در آن وقت در آن شهر اقامت داشت می‌رسد و شاعر را به حضور طلبیده گرامی می‌دارد.

***

این شاعر قطعه‌ای از سر بی‌موی خود گوید:

نشستم دوش در کنجی که سازم
سر کل را به زیر فوطه پنهان
در آن ساعت حکیمی در گذر بود
مرا چون دید انسان گشت خندان
پریشان حال خود بودم در آن وقت
ز فعل او شدم از سر پریشان
به من گفتا که دارویی مرا هست
کز آن دارو، سر کَل راست درمان
بیا تا بر سرت پاشم که روید
ترا مو بر سر از خاصیت آن
کشیدم از جگر آهی و گفتم
مگر نشنیده‌ای حرف بزرگان
زمین شوره سنبل برنیارد
در او تخم و عمل، ضایع مگردان

***

در رابطه با علت فوت وحشی، سخنان زیادی گفته شده است، اما به احتمال زیاد او بر اثر تب سوزان فوت کرده است. این شاعر بزرگ در ۵۲ سالگی در سال ۹۹۱ قمری در زادگاهش چشم از دنیا فرو بست.



از: علی ملکی

زن و شوهر دعواشون میشه زن زنگ می زنه به مادرش میگه
مامان من می‌خوام چند روز بیام خونه تون وشوهرم را تنبیه کنم.
مادر میگه نه دخترم این شوهرت نیاز به یک تنبیه بزرگتر داره!!
من میام خونه تون

***

حشره کش خالی کردم تو اتاقم
من سر درد گرفتم دارم می میرم
پشه هه رو آینه اتاقم وایساده داره شاخکاشو مرتب می کنه

***

خواستم بحث زن گرفتنو باز کنم :
به مامانم میگم بزرگترین آرزوت برای من چیه؟
میگه اون گوشیت بسوزه!
قبلانا می گفتن عروسیت

***

تازگیا یه قرص خواب اختراع شده
به نام «فیزیک پیش دانشگاهی»
لامصب تا درشو وا میکنی
انگار دیشب تا صبح نخوابیدی

***

مادربزرگم رو بردم دکتر
به دکتره میگه آقای دکتر یه دارویی بهم بده دردم ساکت بشه...
تا فردا برم پیش یه دکتر درست حسابی!
من فقط سقف رو نگاه می کردم

***

انقدر فامیلامون رو ندیدیم
که چند وقت پیش یه یارو اومد به اسم عموم خونمون شام خورد!
بعدا فهمیدیم فقیر بوده

***

ضرب المثل داییم وقتی داره مهمون دعوت می کنه:
در خانه ما رونق اگر نیست
وای فای هست !! :) حتما بیاین!

***

سه تا برادر می خواستن مرغداری بزنن
یکی شون لجباز بوده
بهش می گن:تو شریک نیستی!
میگه:به ارواح عمه اگه شریکم نکنین پرورش روباه میزنم بغلش

خداوند برای ماندگی و شادی را پسندیده است
● فرانک ریو

داوود فنایی:
برای کارهای بزرگ آماده‌ام

داوود فنایی، دروازه بانی که در دوران بازیگری علیرغم رقیب سرسخت و نامداری که پیش رو داشت توانست به عنوان یکی از گلرهای قابل اعتماد در پرسپولیس نام خود را بر سر زبان‌ها بیندازد، اکنون به عنوان مربی دروازه‌بانان به جمع سرخ‌ها بازگشته و روزهای پرخبری را سپری می کند.حرفهایش شنیدنی است:

بعد از چند سال به پرسپولیس برگشتی؟

ـ فکر می کنم حدود ۱۴ سال. من بعد از پرسپولیس یک سال به استیل آذین رفتم و بعد هم کار مربیگری‌ام را شروع کردم. آخرین دیداری که در عضویت پرسپولیس بودم، فکر می کنم بازی با فجرسپاسی شیراز بود.

از احساست برای بازگشت بگو. وقتی پیشنهاد پرسپولیس آمد، به چه فکرمی کردی؟

ـ در این سال‌ها که مربیگری کردم، دو سه بار اتفاق افتاد که از پرسپولیس پیشنهاد دریافت کنم. یک بار زمان آقای دنیزلی و یک بار هم ابتدای همین فصل اما دوست داشتم وقتی بیایم که متمرثمر باشم؛ با تجربه و دانش بالا که به پرسپولیس کمک کنم. پرسپولیس تیم کوچکی نیست و افرادی که وارد کادر فنی می‌شوند باید مراحل مختلف را طی کرده باشند. وقتی مقابل تراکتور روی نیمکت نشستم، یاد آن روزهایی افتادم که تازه به پرسپولیس آمده بودم. آن خاطرات برایم زنده شد و خدا را شکر بردیم و هواداران هم برای من سنگ تمام گذاشتند.

حسابی هم بین هواداران محبوب شدی...

ـ مردم به من لطف دارند. بخصوص آنهایی که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ هم به ورزشگاه می آمدند. این حمایت وظیفه مرا سنگین‌تر می کند. بنابراین تا لحظه‌ای که هستم باید متمرثمر باشم و بهترین شرایط را برای دروازه‌بان‌های تیم مهیا کنم.

برای مربیگری چه مراحلی را طی کردی؟

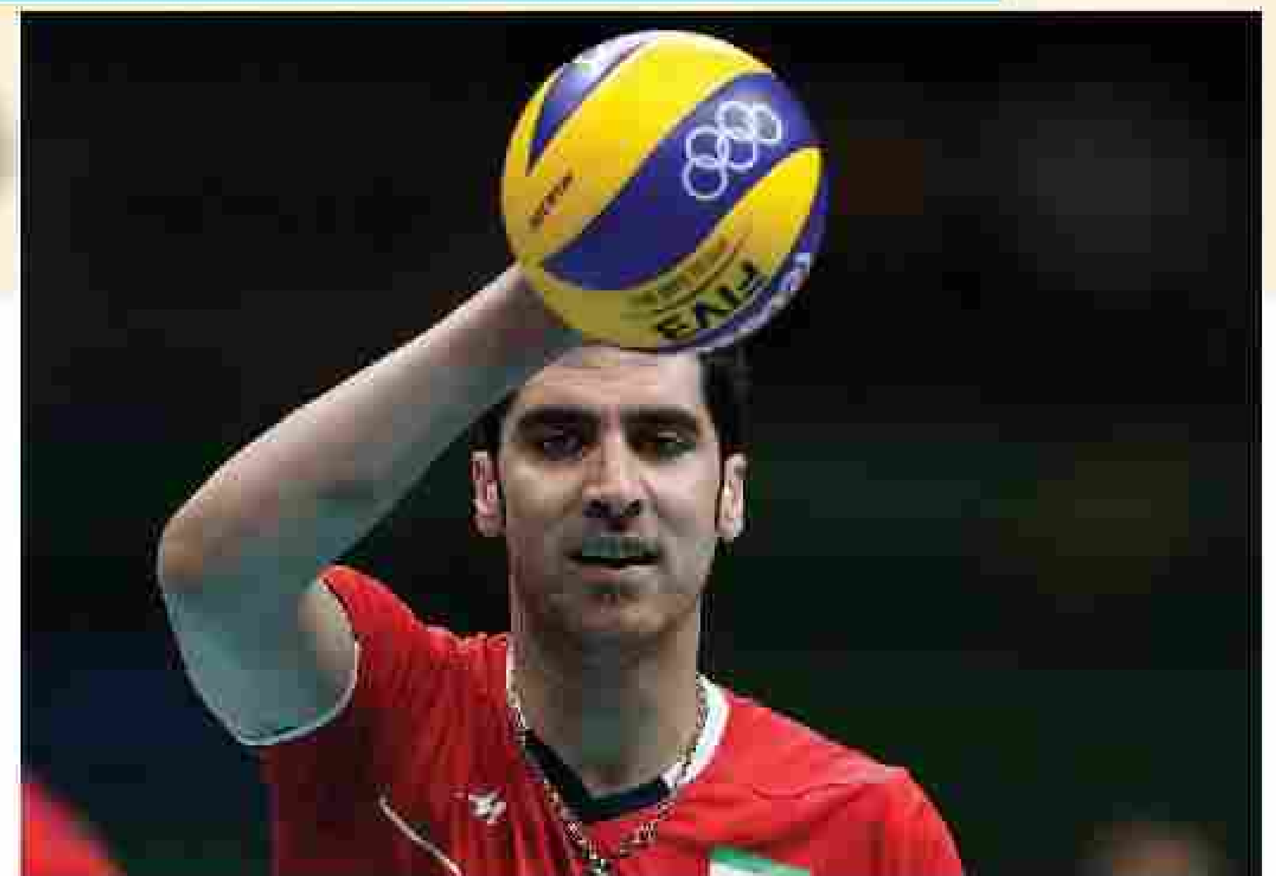
ـ من مدرک مربیگری حرفه‌ای دروازه‌بانی در آلمان را دارم. مدرک A لایسنس را دریافت کرده‌ام و سال‌ها هم در رده‌های نونهالان، نوجوانان، جوانان و مقطعی هم تیم امید سابقه همکاری با تیم‌های ملی را دارم. سپس به ذوب آهن رفتم و دو بار قهرمان جام حذفی شدیم. همراه پدیده هم سهمیه آسیا گرفتیم و حالا هم در خدمت پرسپولیس هستم.

تو یک رکورد ویژه داری که کمتر کسی به آن اشاره می کند و آن اینکه چهار دروازه‌بان به تیم ملی تحویل دادی. از محمدباقر صادقی و محمدرضا اخباری تا رشید مظاهری و پیام نیازمند.

ـ من خیلی خوش‌شانس بودم که خدا آدم‌های خوب را سر راه‌من گذاشت. در این مدت همه دروازه‌بان‌هایی که با آنها کار کردم انرژی گذاشتند تا موفق شویم. به من انرژی می‌دادند و در خدمت کار بودند. به عنوان نمونه رشید مظاهری. وقتی به ذوب آهن رفتیم، به او گفتم که می توانی به تیم ملی برسی. او می‌خندید اما بعدها دیدید که پیراهن تیم ملی را هم پوشید و به جام جهانی هم رفت. معتقدم اگر مربی موفقیتی به‌دست می‌آورد، به بازیکنانی که با آنها کار می کند هم ارتباط دارد که خوشبختانه این اتفاق همیشه برای من مثبت بود.

هیچوقت به این رزومه اشاره نکرده‌ای. شاید اگر مربی دیگری بود همه اینها را در بوق و کرنا می کرد.

اخلاق من همین است اما نباید از این موضوع به راحتی گذشت که مربیان دیگر هم در پرورش این بازیکنان نقش داشته‌اند. همه این دروازه‌بان‌هایی که گفتید در رده‌های پایه با مربیانی کار کرده و آنها هم برایشان زحمت کشیده‌اند. چرخه دروازه‌بان سازی یک‌شبه نیست که بخوابی و وقتی بلند



شهرام محمودی:
در المپیک در کنار تیم هستم

بیش از دوسال بود که شهرام محمودی را در تیم‌ملی نمی‌دیدیم؛ بازیکنی که با اسپک او، والیبال ایران در سال ۲۰۱۶ برای نخستین‌بار به المپیک صعود کرد.شهرام در سال المپیک بار دیگر به فکر بازگشت به تیم‌ملی افتاد و با توجه به هوش بالا و بازی منحصربه‌فردی که داشت، با استقبال کادرفنی روبه‌رو شد. البته چندماه قبل این بازگشت به علت مصدومیت محمودی ناکام بود، اما غیبت امیر غفور به دلیل آسیب‌دیدگی در مسابقات انتخابی المپیک بهانه‌ای بود تا دوباره این بازیکن ۳۱ساله در ترکیب تیم‌ملی قرار بگیرد. شهرام محمودی که نقش بسزایی در دومین صعود تیم‌ملی والیبال ایران به المپیک داشت، بعد از بازگشت به تهران درباره اتفاقات این مسابقات و احتمال رفتن روی سکوی المپیک دقایقی توضیحاتی داد که خلاصه آن در این شماره تقدیم شما خواهد شد.

خیلی اتفاقی بعد از نزدیک به سه‌سال به تیم‌ملی برگشتی تا برای دومین‌بار در جشن صعود به المپیک شریک باشی.

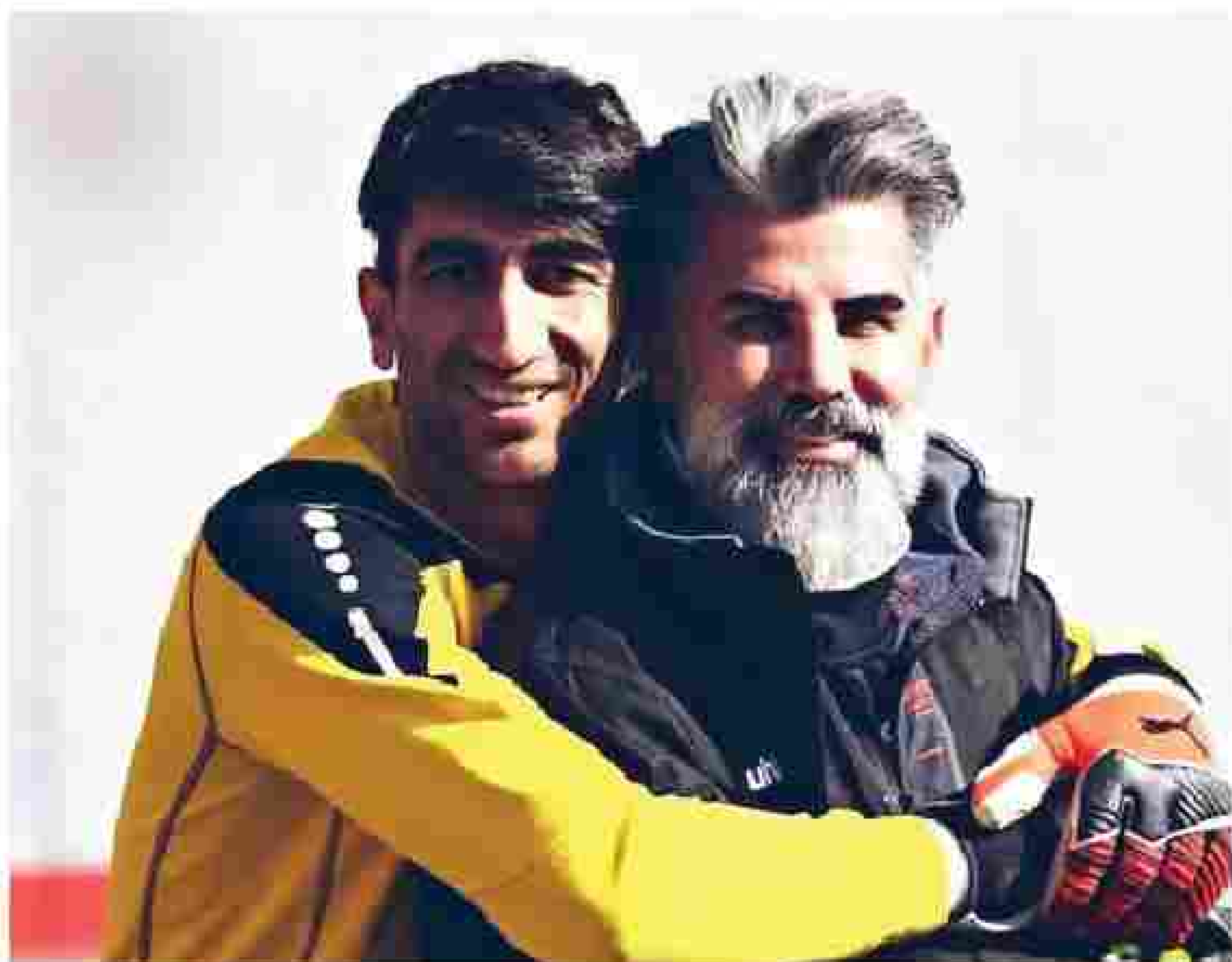
ـ بله، خدا را شکر که توانستیم برای بار دوم به المپیک صعود کنیم. وقتی هم در تیم نبودم، برای موفقیت والیبال ایران دعا می کردم و این‌بار هم که خدا خواست به تیم‌ملی برگردم، حداکثر توانم را در زمین گذاشتم. اینکه توانستم سهم کوچکی در این موفقیت داشته باشم، افتخار بزرگی برای من بود.

آن‌قدر راحت چین را در فینال شکست دادید که استرسی به کسی وارد نشد.

ـ من برعکس فکر می کنم چون مسابقات سخت، پرفشار و پراسترس بود. با توجه به فرمول جدید رقابت‌های انتخابی المپیک، اگر یک باخت می‌دادیم، دیگر شانسی برای کسب سهمیه نداشتیم. دوبار بازی کردن با چین در خاک خودش کار راحتی نبود که ما با موفقیت از این آزمون بیرون آمدیم. خدا را شکر توانستیم دل مردم را در روزهایی که همه غمگین هستند، شاد کنیم.

قبول داری در بازی با کره جنوبی که با نتیجه‌ای نزدیک به سود ایران به پایان رسید، اما ممکن بود اتفاق غیرمنتظره‌ای بیفتد؟

ـ استرس در این مسابقه خیلی بالا بود. کره تیم خوب و منظمی نشان داد؛ البته همیشه بازی‌های ایران و کره حساس است و این‌بار هم با حساسیت خاصی دنبال شد. ما در طول مسابقه با مشکل مواجه شدیم، اما به تدریج بازی را کنترل کردیم و



شـدی دروازه‌بان به بالاترین مدارج برسد. باید از تک‌تک مربیان تشـکر کنم کـه با امکانات کم در این بخش کار می کنند و موثرند.

گفتـی امکانات کم. منظـورت تجهیزات یک مربی دروازه‌بانی در فوتبال ایران است؟

ـ دقیقاً. ما مربـی دروازه‌بان‌ها گروهی داریم که با هـم تبادل نظـر می کنیم اما متأسـفانه هم فدراسیون فوتبال و هم باشگاه‌ها این پست را زیاد جدی نگرفته‌انـد. باید برای مربـی دروازه‌بان‌ها ارزش بیشـتری قائل شـوند، بخصوص مربیان ایرانـی و من بـه نمایندگی از تمـام آنها می گویم که سـاخت این دروازه‌بان‌ها ماحصل تلاش همه است.



از معـدود مربیـان دروازه‌بانی هستی که کادر تشکیل می‌دهی، در این‌باره توضیح می‌دهی؟

ـمـن بـه عنـوان مربی دروازه‌بـان کادری دارم که متشـکل از دروازه‌بان‌هـای تیممان است. تمرینات ما جدا است و کارهای تغذیه، تمرین، خواب و مسائل روحی روانی را با هماهنگی سرمربی انجام می‌دهیم. این چرخه‌ای است که باید باشد تا دروازه‌بان‌ها با خیالی آسوده به فکر موفقیت تیم باشند.

گفتـی تغذیـه و خـواب. دروازه‌بان‌ها را چک هم می کنی؟

ـمـا به هر تیمی کـه می‌رویم، از روز اول قد، وزن، درصد چربی، نوع تغذیه و مسـائل بهداشتی را زیـر نظر می گیریم. یـک دروازه‌بان اگر در این بخش‌ها موفق باشـد، وارد کار تاکتیکی می‌شـود. بارها به دروازه‌بان‌هایم گفته‌ام که اگر می‌خواهید موفق باشید باید اخلاق، خواب و تغذیه خودتان را رعایت کنید. خودشان هم دیده‌اند وقتی مراعات کرده‌انـد به موفقیـت رسـیده‌اند. زمانی هم که گوش نکرده و کجروی کرده‌اند به جایی نرسیده و فهمیده‌اند که دچار چه اشتباهی شده‌اند.

وقتی به تیم آمدی از فردی هم رخصت گرفتی؟

ـاز همـه بزرگترهـا اجـازه گرفتـم که روی نیمکت پرسپولیس بنشـینم. می‌دانستم زنده‌یادها عزیـز اصلی و نادر باقری اینجا دروازه‌بانی کرده‌اند و یـا افرادی نظیر احمدرضا عابـدزاده، وحید قلیچ، نیما نکیسـا و محمود خوراکچی. شاید حضور ذهن نداشته باشم که نام همه را بگویم اما برایشان احترام قائلم و امیدوارم بتوانم در کارم موفق باشم.

این فصل هدفت با پرسپولیس چیست؟

ـهدف تیم که کسب عنوان قهرمانی و موفقیت در لیگ قهرمانان آسیا است. پرسپولیس ۴-۳ سال قهرمان شـده و جز قهرمانی هدف دیگری نداریم. هم تماشاگران و هم بازیکنان جاه‌طلب هستند و بهتر بگوییم قهرمانی در خون پرسپولیس است.

و هدف خود تو؟

ـاینجا آمده‌ام تا کار کنم و دوست دارم بتوانم مثمرثمر باشـم. من این فضا را بـه عنوان بازیکن تجربه کرده بودم و حالا باید به عنوان مربی بتوانم کار متفاوتی انجام بدهم. یکی از اهدافم این اسـت که در درازمدت بتوانم چند دروازه‌بان جوان برای پرسپولیس بسازم.

کمـی هم درباره جدایی بیرانوند بگو، چطور شد که علیرضا تا پایان فصل در پرسپولیس ماند؟

ـعلیرضـا در ایـن مقطـع مردانگـی کرد و فکـر می کنم کمتر کسـی اگر جـای او بود چنین کاری را انجـام مـی‌داد. از او ممنونـم و البته بقیه دروازه‌بان‌هـای تیم کـه در این مدت تلاش خود را انجام داده‌اند. رادوشـویچ واقعاً یک دروازه‌بان حرفه‌ای و باشخصیت است. همچنین امیر بیات و ساسان زمانه که مرا خیلی امیدوار کردند تا بتوانیم کارهای بزرگی انجام بدهیم.

چهره ویژه‌ات هم بازتاب فراوانی داشته...

ـمن که کار خاصی نکرده‌ام، فقط ریش‌هایم سفید شده. دلیل اینکه ریش گذاشته‌ام هم شخصی است امـا مردم در این مدت لطف داشـتند. البته برخی می گوینـد ریش‌هایـت را بزن، چون تـو را پیرتر نشـان می‌دهد. نظرات متفاوت است اما من متولد ۳۰ بهمن ۱۳۵۴ هستم و فقط ۴۴ سال دارم.

قسمت اعظم وحشت ما ناشی از ملاحظات جسمانی است

• ریو لندول

در ست پنجم توانستیم برنده از زمین بیرون بیاییم. این بازی سـخت‌ترین مسابقه ما بود، اما باعث شد تلنگری به تیم ما زده شود که در فینال آگاه باشیم.

نظرت در مورد گروه‌بندی مسـابقات المپیک چیست؟ آیا ایران در گروه خوبی قرار گرفته؟

ـ همان‌طور که می‌بینیـد، خیلی از تیمهای بزرگ دنیـا حتی نتوانسـتند به المپیک برسـند. پس هر تیمی که در المپیک اسـت، جزو مدعیان اسـت و اصلا بازی آسانی در المپیک وجود ندارد. ما با تمام توان در المپیک حاضر می‌شـویم و امیدوارم نتیجه بهتری از دوره قبلی بگیریم.

یعنی تیم پتانسیل کسب مدال المپیک را دارد؟

ـ از الان زود اسـت بخواهیم پیش‌بینی کنیم. باید اول از همه دوران آماد‌ه‌سـازی خوبی داشته باشیم و در بهترین شرایط وارد المپیک شویم. ابتدا سعی می کنیم از دور گروهی بـالا برویم و بعد از آن هم ان‌شـاءالله برای کسب مدال تلاش می کنیم. قطعا این تیم پتانسیل رفتن روی سکوی المپیک را دارد، اما همان‌طور که می‌دانید، کار خیلی سـخت است.

ایران بارها نشان داده می‌تواند تیمهای بزرگ دنیا را شکست دهد.

حالا که برگشتی، در المپیک هم خواهی بود؟

ـ بارها گفتم که پوشـیدن پیراهن تیم‌ملی برای هر بازیکنی افتخار است. اگر مدتی کنار تیم‌ملی نبودم، به علـت مصدومیت‌هایی بود که داشـتم. افتخار می کنم که توانستم برای دومین‌بار عضو تیمی باشم که سـهمیه المپیک را کسب می کند. این بازیکنان از ابتدای سال، ماه‌های زیادی در اردوهای تیم‌ملی بودند و زحمت کشیدند، بدون اینکه حقوق خاصی بگیرند. درباره خودم هم باید بگویم اگـر کادرفنی صـلاح بداند و همه چیز خوب پیش برود، ان‌شاءالله در المپیک هم هستم.

در آخـر هم درباره شـب قبل از فینال صحبت کن. گویا جو عجیبی در اردوی تیم‌ملی بعد از شـنیدن خبر سـقوط هواپیمـای اوکراینی وجود داشته...

ـ بله، شب فینال بود که ما متوجه شدیم چه اتفاقی بـرای آن هواپیما و مسـافرانش رخ داده‌اسـت. متأسـفانه خیلی از بازیکنان نتوانسـتند آن شـب خـوب بخوابند، چون شـدیداً ناراحت بودند. ما به خاطر مردم روز بازی سـعی کردیـم به خودمان مسـلط باشـیم و با بهترین کیفیت بـازی را به نفع خودمـان تمام کنیم. بعـد از آن هم موفقیتی که به دسـت آمد را تقدیم جانباختگان این سانحه هوایی کردیم. امیدوارم توانسـته باشیم در این شرایط با صعود به المپیک ذره‌ای از غم مردم را کم کنیم.



اخبار کوتاه ورزشی

* سایت مطرح بلژیکی علیرضا بیرانوند، دروازه‌بان ایرانی تیم پرسپولیس را جذاب‌ترین خریدهای لیگ این کشور برای فصل آینده لقب داد

* امید ابراهیمی، هافبک ایرانی یوپن در شب برتری تیمش مرتکب پنالتی شد و این فرصت را هم سر کل بروژ تبدیل به گل نکرد

* کاروالیال سرمربی ریو آوه: به سختی طارمی را نگه داشتیم و مخالف انتقال مهدی به باشگاههای اروپایی هستیم

* مسابقات ساحلی راگبی برای اولین بار در آسیا، به میزبانی کیش برگزار می‌شود

* در جدیدترین رنکینگ برترین فرنگی کاران جهان، علیرضا نجاتی و محمدعلی گرایی در بین ۳ نفر برتر اوزان خود قرار گرفتند

* دیدارهای هفته چهارم و پنجم از دور برگشت لیگ برتر تکواندو "جام خلیج فارس" برگزار شد

* تیم بوکس ایلام در مسابقات قهرمانی بوکس کارگران کشور، صاحب ۲ مدال برنز و یک نقره شد

* علیرضا فغانی با حضور در کمپ تیم ملی و تمرین تیم رسانه ورزش و با دعوت عادل فردوسی‌پور چند دقیقه‌ای فوتبال بازی کرد!

* آرمینا صادقیان در آخرین رنکینگ جهانی تیراندازان تفنگ بادی با یک پله صعود، در رده دوازدهم جهان قرار گرفت

* تیم ملی هندبال قطر، با پیروزی مقابل کره جنوبی، در فینال رقابت‌های قهرمانی آسیا، به عنوان قهرمانی رسید

* موتورسوار هلندی رالی داکار ۲۰۲۰ عربستان، جانش را از دست داد!

* سرخابی ها با برد به استقبال دربی رفتند

دمتان گرم بچه‌ها



واقعاً سخت و دشوار بود. هم کاری که استقلال انجام داد و هم کاری که شهر خودرو کرد. چه کسی فکر می کرد بعد از آن بلای مادی و معنوی که فدراسیون فوتبال آسیا بر سر تیمهای ایران آورد آنها بتوانند حضرات را چنین سنگ روی یخ کنند؟ دو بازی که قرار بود در ایران برگزار شود و همه مقدمات کار هم فراهم بود به یکباره به کشور غریبه افتاد آن هم به امارات. رجزخوانیهای دوستان فدراسیون و کمیته المپیک و وزارت ورزش و مدیران عامل باشگاهها هم دایر بر اینکه چنین می کنیم و چنان... ثمری نبخشید و حتی سفر حضرات به مالزی و گرفتن عکس دسته جمعی با جناب دبیر کل هم راه به جایی نبرد گرچه دوستان آن را فتح الفتوح خواندند و پیروزی ایران و عقب نشینی فدراسیون آسیا و رئیس بحرینی آن ...و کم مانده بود مثل روز آزادسازی خرمشهر آن را روز ملی مقاومت اعلام کنند! انگار نه انگار که بالاخره ما آنقدرها هم عقب مانده و به قول بچه ها منگل نیستیم و فرق بین دوغ و دوشاب را می دانیم! بگذریم که بعد از مصاحبه‌های حین و بعد از سفر آقایان و اعلام پیروزی شگرف هم ما را به یاد فیلم قیصر انداختند و صحنه ملاقات بهروز وثوقی با بهمن مفید با صورتی ورم کرده و باندپیچی شده و آن دیالوگ معروف که من بودم، اصغر بود، ممد بود... دعوامون شد. خلاصه ما گفتیم زدیم شما هم بگید زدیم...



بگذریم... تیمهای ایرانی با سختیهای فراوان این بحران را پشت سر گذاشتند و در فاصله چند روز به جای تهران به امارات و از آنجا به قطر رفتند که این بدترین تصمیم برای تیمهای ایرانی بود چرا که به دلیل قطع روابط امارات و قطر پرواز مستقیم بین دو کشور امکان نداشت و آنها باید به کشور دیگری سفر کرده و از آنجا به قطر می‌رفتند که همین رفت و آمدها آن هم با فرصت کمی که دو تیم داشتند فرساینده و خسته کننده بود و می‌توانست آنها را از نفس بیندازد اما انصافاً که ایرانیها و از جمله تیمهای ایرانی نشان دادند مرد میدانهای سخت و دشوارند و نمونه غیرت و همّت. استقلال هم نماینده امارات را از پیش رو برداشت و هم نماینده قطر را بویژه بازی آخر آنها در زمین حریف یک نمایش فوق‌العاده بود که تیم الرّیان را در هم کوبید و شیرین‌ترین برد خارج از خانه تیم آبی را رقم زد. شهر خودرو هم که برای رسیدن به قطر ساعتها معطلی و خستگی را در فرودگاه کویت پشت سر گذارده بود تیم قدرتمند السیلیه را در ضربات نفسگیر پنالتی برد تا حالا هر چهار تیم ایرانی در رقابتهای گروهی باشگاههای آسیا به کوری چشم پادوهای عربستان در فدراسیون فوتبال آسیا حضور داشته باشند. دمتان گرم بچه‌ها.

* **خبرهایی از لیگ برتر فوتبال**

طی دیدارهای هفته هجدهم لیگ برتر دو تیم استقلال و پرسپولیس که قرار است در هفته نوزدهم به مصاف یکدیگر بروند، مقابل حریفان نفتی خود پیروز شدند و دو تیم سایپا و شاهین شهرداری بوشهر هم به جمع برترینها راه یافتند

نتایج مسابقات هفته هجدهم لیگ برتر:

تراکتور تبریز ۲ - ذوب آهن اصفهان یک

پارس جنوبی جم یک - گل ریحان البرز یک

پیکان تهران یک - شاهین شهرداری بوشهر ۳

نساجی مازندران یک - سایپا تهران ۳

سپاهان اصفهان ۲ - فولاد خوزستان یک

استقلال تهران ۲ - نفت مسجدسلیمان یک

نفت آبادان صفر - پرسپولیس یک

شهر خودرو ۳ - ماشین سازی تبریز یک

تیم هفته: شاهین شهرداری بوشهر

گلزنان لیگ: تا پایان هفته هجدهم

۹ گل: عیسی آل کثیر (نفت آبادان)، شهریار مغانلو (پیکان) و مهدی قائدی (استقلال)

۸ گل: شیخ دیاباته استقلال

۷ گل: کی روش استنلی (سپاهان)، مهدی ترابی (پرسپولیس) و محمد نوری (پارس جنوبی جم)

۶ گل: حسین مالکی (شاهین شهرداری بوشهر)، امیر ارسلان مطهری (استقلال) و علی علیپور (پرسپولیس)

۵ گل: فراز امامعلی (پیکان)، ساسان انصاری (تراکتور تبریز) و یونس شاکری (گل گهرسیرجان)

جدول لیگ برتر تا پایان هفته هجدهم:

		بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
1	پرسپولیس	18	13	1	4	23	7	16	40
2	سپاهان	18	9	8	1	29	11	18	35
3	تراکتور	18	10	3	5	21	16	5	33
4	استقلال	17	9	5	3	35	18	17	32
5	شهر خودرو مشهد	18	9	5	4	16	10	6	32
6	صنعت نفت آبادان	18	8	6	4	19	19	0	30
7	نفت مسجد سلیمان	18	5	11	2	14	10	4	26
8	فولاد خوزستان	17	6	6	5	13	11	2	24
9	ماشین سازی	18	6	5	7	18	21	3-	23
10	نساجی مازندران	18	4	7	7	18	25	7-	19
11	سایپا	18	4	6	8	17	23	6-	18
12	ذوب آهن	18	4	6	8	15	21	6-	18
13	پارس جنوبی جم	18	2	9	7	14	19	5-	15
14	پیکان تهران	18	3	4	11	24	33	9-	13
15	گل گهرسیرجان	18	1	9	8	8	17	9-	12
16	شاهین بوشهر	18	1	7	10	11	34	23-	10

منهای فوتبال



ترکیب تکواندو در قهرمانی آسیا

ترکیب تیم ملی تکواندو برای حضور در مسابقات قهرمانی آسیا که قرار است در بیروت مرکز لبنان برگزار شود، مشخص شد که در بین آنان هادی‌پور و حسینی المپیکی‌های این رشته هم حضور دارند. در منهای ۵۸ کیلو، **آرمین هادی‌پور**، در منهای ۶۳ کیلو **سروش احمدی**، در منهای ۷۴ کیلو **امیر بخشی**، در منهای ۸۰ **مهران برخورداری** و در منهای ۸۷ **سجاد مردانی** اعضای تیم ایران را به مربیگری فریبرز عسگری تشکیل خواهند داد.

تیم دوچرخه سواری ایران در مسابقات قهرمانی آسیا در تایلند در بین ۶ تیم، چهارم شد. ژاپن ،تایلند و قزاقستان اول تا سوم شدند.

فرهاد شاهمیری داور برجسته والیبال ایران برای قضاوت در المپیک توکیو دعوت شد. این مسابقات سال آینده در ژاپن برگزار می‌شود که سی و دومین دوره رقابتهای المپیک خواهد بود. تیم ایران نیز در رقابتهای والیبال حضور دارد.

حافظ قشقایی، حسین سلطانی، کیانوش رستمی (به همراه رضا دهدار) امیر حقوقی (به همراه علی هاشمی) و علی داودی در اوزان ۶۱، ۸۱، ۹۶، ۱۰۹ و بالای ۱۰۹ کیلوگرم مسابقات وزنه‌برداری فجر که از ۱۲ تا ۱۶ بهمن در رشت برگزار می‌شود حضور دارند. به نفرات اول تا ششم هر وزن در این مسابقات جایزه دلاری اهدا می‌شود.

در لیگ برتر والیبال بانوان که پنجشنبه گذشته برگزار شد تیمهای ذوب آهن اصفهان و باریج اسانس کاشان برنده از زمین خارج شدند. در این میان جدال تیمهای ذوب آهن و سایپا که رده‌های اول و دوم جدول را در اختیار داشتند از حساسیت ویژه‌ای برخوردار بود که تیم اصفهانی این بازی را سه بر دو برد. در بازی دیگر باریج اسانس کاشان پیکان را سه بر یک شکست داد.



موفقیت استادبزرگ شطرنج ایران

پرهام مقصودلو، استاد بزرگ شطرنج ایران در دور هشتم رقابتهای بین‌المللی شطرنج جبل‌الطارق در مصاف با وان هائو سوپر استار بزرگ چینی به تساوی دست یافت و با کسب ۶/۵ امتیاز در رده سوم جدول رده‌بندی مسابقات باقی ماند. پیش از این او در رقابت با حریف استاد بزرگ مشهور روسی خود نیز در مبارزه‌ای که بیش از ۵ ساعت به طول انجامیده بود، مساوی کرد.



حریفان المپیکی تیم ملی والیبال ایران

جدول دور مقدماتی مسابقات والیبال بازی‌های المپیک ۲۰۲۰ توکیو اعلام شد و تیم ملی ایران حریفان المپیکی خود را شناخت.

سی و دومین دوره بازی‌های المپیک، سال آینده به میزبانی شهر توکیو در کشور ژاپن برگزار می‌شود. فدراسیون جهانی والیبال(FIVB) گروهبندی مسابقات والیبال بازی‌های المپیک ۲۰۲۰ توکیو را بر اساس رده‌بندی جهانی آنان اعلام کرد که تیم‌های ژاپن، لهستان، ایتالیا، کانادا، ایران و ونزوئلا در گروه نخست رقابت‌های مردان قرار دارند. تیم‌های برزیل، آمریکا، روسیه، آرژانتین، فرانسه و تونس نیز در گروه دوم مسابقات والیبال مردان المپیک به مصاف یکدیگر می‌روند. پس از پایان دور مقدماتی مسابقات والیبال المپیک ۲۰۲۰ توکیو، از هر گروه چهار تیم به مرحله یک چهارم نهایی صعود می کنند.

در مرحله یک چهارم نهایی، تیم‌های اول و چهارم هر گروه به صورت ضربدری به مصاف یکدیگر می‌روند و تیم‌های دوم و سوم هر گروه، بر اساس



قرعه کشی به مصاف تیم‌های دوم و سوم گروه مقابل می‌روند. چهار تیم برنده مرحله یک چهارم نهایی، به مرحله نیمه نهایی صعود می کنند.

گروهبندی مسابقات والیبال بازی‌های المپیک در بخش زنان نیز به قرار زیر است: گروه اول: ژاپن، صربستان، برزیل، کره جنوبی، دومینیکن و کنیا گروه دوم: چین، آمریکا، روسیه، ایتالیا، آرژانتین و ترکیه

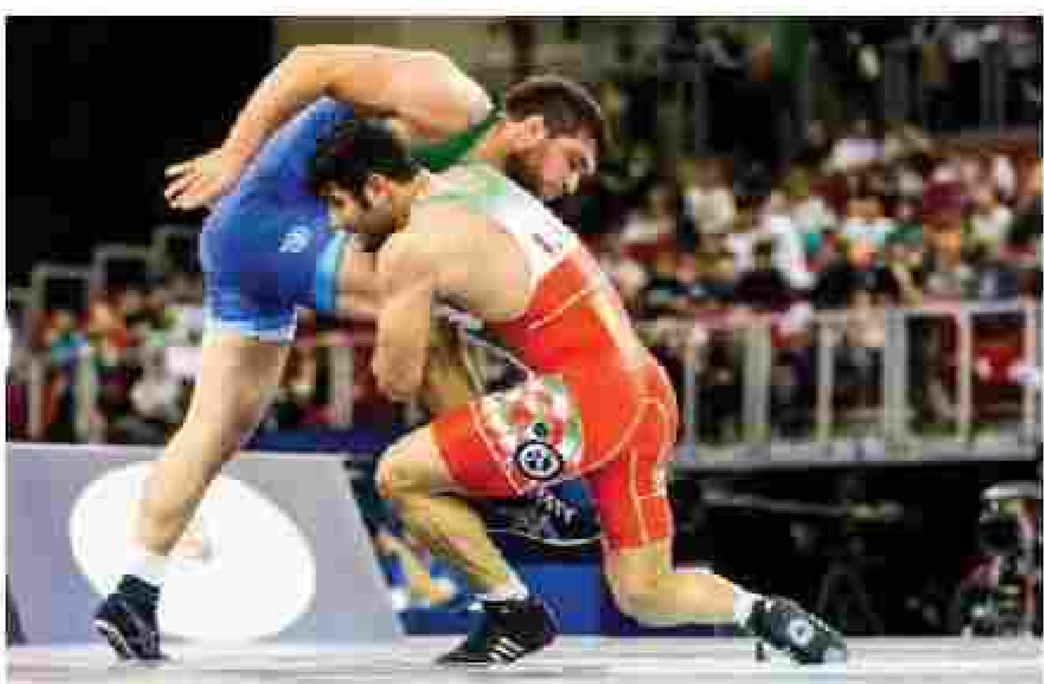
پیروزی مدعیان فوتسال بانوان

هفته بیست و سوم لیگ برتر فوتسال بانوان برگزار شد که طی آن تیم صدرنشین هیات فوتبال خراسان رضوی مقابل هیات فوتبال شهرستان اصفهان با ۶ گل به پیروزی رسید. تیم مس کرمان نیز که به دلیل تفاضل گل کمتر نسبت به صدرنشین در جایگاه دوم جدول رده‌بندی قرار دارد با دو گل پالایش نفت آبادان را شکست داد. ملی حفاری اهواز مهمان دختران کویر مس کرمان بود که با پنج گل به پیروزی رسید. تیم اهواز اکنون با ۵۲ امتیاز در جایگاه سوم جدول قرار دارد. سایپا ، چهارمین تیم جدول رده بندی مقابل پارس آرا شیراز به میدان رفت و با حساب ۶ بر سه به پیروزی رسیدنامی نو اصفهان ۴بر ۲ رهیاب تهران رابرد وپویندگان فجر شیراز ۲ بر ۲ در مقابل شهروند ساری به تساوی رسید.



دردسر کرونا برای کشتی ایران

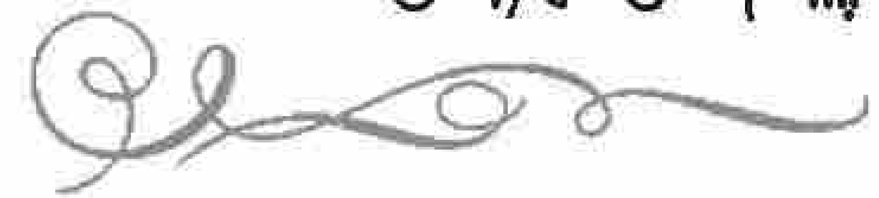
بیماری کرونا نه تنها مردم چین و جهان را نگران کرد بلکه برای کشتی ایران هم دردسر درست کرد. اما این دردسر چیست؟ قبلاً قرار بود اوایل فروردین ماه مسابقات کشتی آزاد و فرنگی گزینشی المپیک در کشور چین برگزار شود که کشتی ایران شانس فراوانی داشت تا با موفقیت



در این مسابقات تیم المپیکی خود را کامل کند چرا که چین به عنوان میزبان مسابقات حریف چندانی برای بچه‌های ما به حساب نمی‌آمد، اما حالا که به احتمال فراوان محل مسابقات تغییر می‌یابد دو کشور ازبکستان و قزاقستان که در هر دو کشور شانسهای قهرمانی در کشتی وجود دارند کاندیدای جانشینی چین هستند که همین مساله کار را برای بچه‌های ما سخت‌تر خواهد کرد. البته کره جنوبی هم کاندیدای میزبانی است که با توجه به نزدیکی به چین و چند مورد شیوع ویروس کرونا دراین کشور از شانس کمتری برخوردار است.

بسیاری بانوان سپید، نزدیک‌هایی شوند، که در رفتار خود بستی دارند

ویلیام گ



علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

ان دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ دختر گلم، مائده جان، ۱۵ بهمن، سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدوارم همیشه سربلند و موفق باشی، در تمام مراحل زندگی، در بازیهای روزگار و در زندگی، برای تو آرزوی درخشندگی داریم

پدر و مادر و برادرت نوروزی

✽ نوه گلمان، ساغر جان، کسب مقام اولت در رشته کرال سینه مسابقات شنا، باعث خوشحالی و خشنودی ما شد، از خداوند بزرگ تداوم موفقیتهای شایسته‌تر تو عزیز خانواده را در تمامی مراحل زندگی آرزومندیم

پدربزرگ محمد و مادربزرگ معصومه ــ کرج

✽ بدینوسیله از جناب آقای دکتر محمد رسولی و خانمها زهرا بیگی و ستوده شکوری و اکرم ماهویی و فاطمه فراهانی بابت تلاش مسئولانه و دلسوزانه نسبت به مراجعه کنندگان قدردان هستیم و برای این عزیزان و دیگر پرسنل فیزیوتراپی خانه کارگر آرزوی سلامتی و شادکامی داریم

جمعی از مراجعه کنندگان و حسین شفیعی ــ تهران

✽ نسیم جان، دختر گلم، بهانه زندگیم، آسمان با دستش تقدیم تو، رقص ماهیهای دریا مال تو، هرچه دارم از تو دارم مهربان، زندگی امروز و فردا مال تو، ۲۳ بهمن سالروز زمینی شدنت مبارک

مادرت، سیده فاطمه جدبابایی ــ بندرگناوه

✽ مادر عزیزم، از تمام زحماتی که برایمان می کشی تشکر و قدردانی می کنم و امیدوارم همیشه سالم و سلامت باشی، در قلبم جا داری و عاشقانه دوستت دارم

سهیلا قصاب‌زاده ــ دزفول

✽ مرضیه جان، دختر قشنگم، امروز بهترین روز زندگی من است، چون خداوند تو را به من هدیه داد و امیدوارم همیشه لب‌ت خندان و دلت شاد باشد و در کنار عشقت مسعود جان زندگی خوبی داشته باشی، مرسی که هستی تمام زندگیم، تولدت مبارک

پدرت اسماعیل، مادرت طاهره و سعید و ستایش و مریم ــ تهران

✽ خواهر عزیزمان، خانم مرضیه رستمی، سالروز تولدت در روز ۲۲ بهمن ماه مبارک، امیدواریم تمام ثانیه‌های عمر را شاد و خندان در کنار خانواده محترمتان موفق و سلامت باشید

دوستان و همکاران

✽ همسر عزیزم، ترنم جان، ۱۴ بهمن سالروز تولدت را به تو و خودم تبریک می‌گویم

همسرت، شاهین قلی‌زاده ــ تهران

✽ دختر نازم، شراره جان، موفقیت در مقطع دکترای شیمی را تبریک می گویم

مادرت، زهرا امیرعلامه ــ تهران

✽ همسر عزیزم، علی جان، تولدت را در روز ۱۱ بهمن با تقدیم هزاران عشق تبریک می گویم

همسرت، سیما علیزاده ــ اراک

✽ محمد جان، همکار عزیزمان، تولدت را در روز ۱۰ بهمن تبریک می گوییم

همکارانت سینا و سامان احمدی ــ خرمشهر

✽ همسر عزیزم، ساجده جان، تولدت را در روز ۹ بهمن، با تقدیم ۲۶ شاخه گل سرخ تبریک می گویم

مجید احمدی ــ تهران

✽ ساغر عزیز و مهربان ما، موفقیت در سال دوم دبستان، باعث سربلندی و خوشحالی ما شد، امیدواریم همیشه در ادامه تحصیلات و لحظه لحظه زندگیت موفق و سلامت و سربلند باشی

مادرت، فرزانه مداحی و پدرت، حمید حیدری

✽ معلم عزیز، سرکار خانم حامدی، مدرسه آتیه، از لطف و زحمات دلسوزانه و مسئولانه شما نسبت به دانش آموزانت بخصوص فرزندمان بی‌نهایت قدردانیم و امیدواریم، همیشه در صحت و شادکامی باشید

پدر و مادر دانش آموز شما ساغر حیدری

✽ شاهرخ جان، پسر عزیزمان تولدت را در روز ۱۰ بهمن تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه سایه‌ات مستدام باشد

مادر و پدرت سمیه فاطمی و حسین جعفری

✽ پسر عزیزم، جمال جان، روز تولدت پر از شادی و نشاط است، برای من همیشه بدرخش و موفق باش

مادرت فریده مرادی ــ همدان

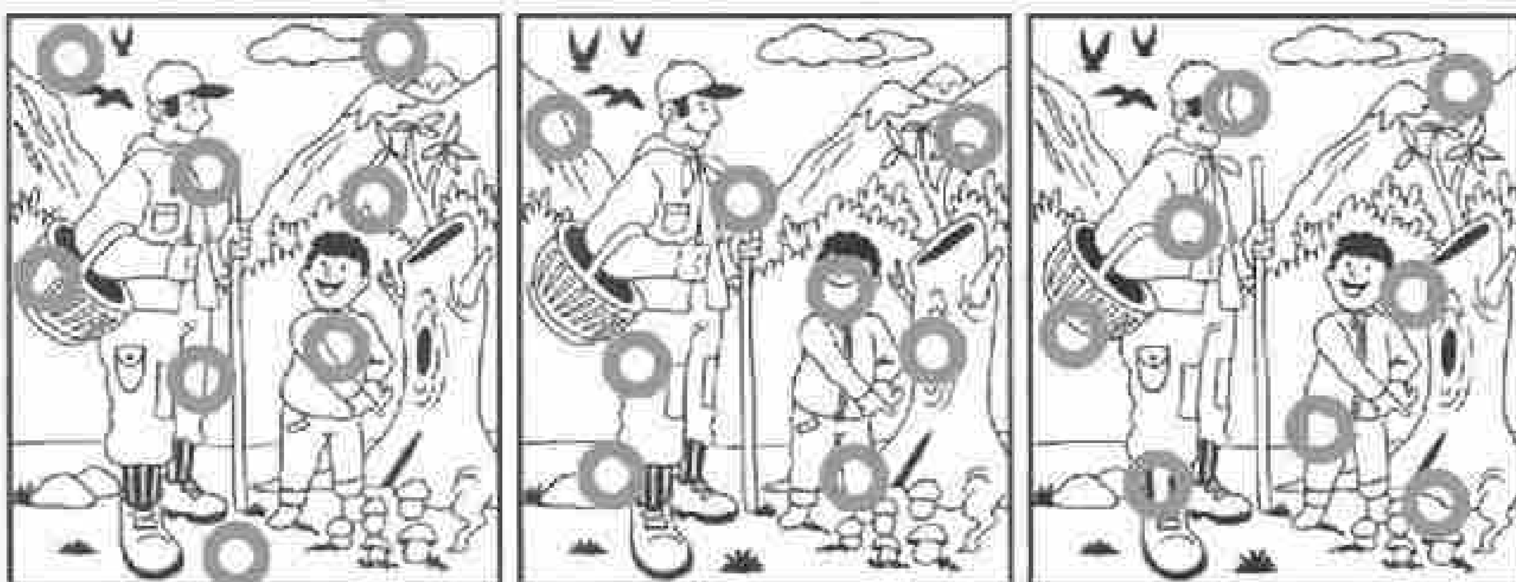
✽ الهام جان، همسر عزیزم، تولدت را تبریک می گویم و هزاران شاخه گل تقدیم تو باد

همسر و پسرت سینا و سهیل ماجدی

✽ مهسا بانو، خواهر همسر عزیز و گرامی ما، تولدت در سیزدهمین روز از دومین ماه زمستان بر شما مبارک

همسر خواهرت امیر و خواهرت مریم راجی‌پور ــ شوشتر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ۸ جزء حذف شده در تصویر قارچ خوراکی

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-دستگیره در قابلمه و مثلث سمت راست روی زمین، ۲-وسط سگک کمربند مرد و طرح روی لباس انسان اولیه، ۳-برگهای هویج داخل گیوتین و شاخه های درخت سمت راست، ۴-مستطیل بالای تیغه گیوتین و عاج چرخ، ۵-نقش دو نیم دایره روی بوته و پرنده وسطی در آسمان، ۶-چشم مرد و وسط چرخ، ۷-ساقه هویج در دست مرد و ساقه درخت پای کوه.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر تعمیرات خیابانی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

حالا روزهای شلوغی شماست، روزهایی که در آن انگیزه بیشتری نسبت به گذشته پیدا و هر چه مشکلات اجازه عرض اندام نداده بود را جبران می کنید. البته از آنجا که فرد خیال پردازی نیستید، سعی دارید تا واقعیت را جایگزین حقیقت کنید و این روحیه تان باعث ایجاد فاصله بین شما و اطرافیانتان شده است. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید این وضعیت ادامه پیدا نخواهد کرد.

اردیبهشت

با یک تاکتیک از قبل پیش بینی نشده و منحصربفرد و با تکیه بر لطف "او" ناگهان اوضاع پیرامونی تان تغییر کرد و دیدید که می شود طور دیگری هم زندگی و تمام قوانین را رعایت کرد. البته به خوبی پیداست که ته دلتان نگران موضوعی هستید، ولی بدانید تا شما نخواهید اوضاع همین گونه باقی خواهند ماند و باید قدر زمان را بدانید.

خرداد

فردی خیال پرداز و شاد هستید، و می توانید با تکیه بر این روحیه تان کولاک کنید اما خودتان معتقد هستید که حالا موقع این کارها نیست و همین انرژی منفی تمام معادلات را دچار تغییر می کند. درحالی که به خوبی می دانید اگر حواستان به کارها باشد، خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می کنید موفق عمل خواهید کرد و یا اینکه حداقل زمان بیشتری را در اختیار دارید تا آن صرف حرکتهایی کنید که آرامش بیشتری برای شما به همراه دارند.

تیر

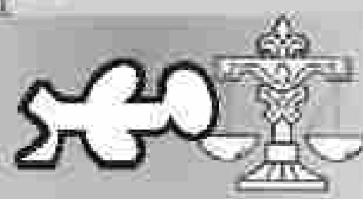
در ذهنتان با ایده ها بازی می کنید و طوری قواعد را می چینید که گویی شما تنها بازمانده زمین هستید و این موضوع باعث بروز آرامش روحی تان می شود، اما وقتی متوجه می شوید که این موضوع تنها یک راه حل دارد و فرصت زیادی برای اجرا باقی نمانده ذهنتان دچار سردرگمی می شود. درحالی که اگر دقت کنید درمی یابید لحظه های طلایی را سپری کرده اید و در چنین شرایطی بهتر است زندگی را دست کم نگیرید!

مرداد

به محض اینکه می بینید به شکل غیر منتظره ای تمام معادلات دچار اختلال شده اند روحیه تان را نبازید چون شما ثابت کرده اید که معمولاً در بدترین شرایط هم بهترین عملکردها را داشته اید و حالا کافیست به خودتان بیایید و شب و روزهایی سرشار از اعتماد و قدرت بسازید و در مورد سوال ذهنی تان باید تأکید کنم از مشاجره پرهیز کنید که دنیای شما را بر هم می ریزد.

شهریور

درست در لحظه هایی که فکر می کردید تمام معادلات برهم خورده اند و شرایط از کنترل شما خارج می شود، حضرت دوست مثل همیشه یک گزینه محاسبه نشده را پیش رویتان گذاشت و دیدید که چطور در کسری از ثانیه می شود معادلات تغییر کند و همه چیز سر جای خودش قرار گیرد. پس به قدرت درونی تان اعتماد کنید و بدانید شرایط از این بهتر هم خواهد شد.



مهر

از لحظه ای که سعی کردید خودتان را محک بزنید و پله های مقابلتان را به عاملی برای بالا رفتن تبدیل کنید، راههای آتیه داری پیش رویتان گشوده شد و دیدید که می شود در همین شرایط هم تغییر کرد و هم آنچه را که در دل هست امیدوارانه پیش برد. البته خودتان بهتر از هر کسی می دانید که هنوز هم در ابتدای راه هستید و این یعنی باید انرژی تان را محاسبه شده صرف کنید!



آبان

یک فرصت پیش بینی نشده یک دفعه ایجاد شد و از سویی شما را تحت فشار گذاشت تا سخت تر کار کنید و از سوی دیگر این امید را در دلتان زنده کرد که با تلاش کردن می توانید اوضاع را کنترل کنید. البته همین حالا هم باید منطقی تر از قبل عمل کنید و سعی نداشته باشید سریعتر از آنچه که زمان تعیین می کند پیش بروید و بدانید ایجاد ثبات بسیار می تواند راهگشا باشد.



آذر

از وقتی توقعهای غیر منطقی را از پیش پای خودتان برداشتید حس کردید تحولی ارزشمند را تجربه می کنید اما باز هم روبرو شدن با یک نشانه، تمام معادلات ذهنی تان را دچار تردید کرد و حالا سعی دارید با رفتارتان به اطرافیان بفهمانید که رضایت ندارید، در حالی که خودتان می دانید این شیوه قبلاً آزمایش پس داده و حالا این شما هستید که باید احتیاط کنید.



دی

اینکه اجازه نمی دهید کارهای امروز به فردا موکول شوند بسیار ارزشمند است، اما اینکه نمی توانید در خلال کارهای مثبت ذهنی تان دیگران را هم شادمانه در کنارتان داشته باشید آزاردهنده است، هرچند که خوب می دانید این روزها زمان خوبی برای اثبات موضوعی به اطرافیان بخصوص آنهایی که دلگیرتان کرده اند نیست، پس سعی کنید تجربه های دیگران را دوباره تجربه نکنید!



بهمن

یک موضوع نه چندان با اهمیت مدتها ذهنتان را با خودش همراه کرده بود که بالاخره به قول خودتان به اجبار پا پیش گذاشتید و سعی کردید یک بار برای همیشه این سنگ کوچک را از پیش پا بردارید و حالا می بینید که چه زیبا می شود حرکت کرد بدون اینکه مجبور باشید دهها محاسبه متفاوت را انجام دهید. پس حالا که آرامتر از گذشته هستید، توصیه می کنم نشدنیها را دوباره بررسی کنید!



اسفند

قصد انجام کاری را داشتید و در محاسبات خودتان فکر می کردید زودتر از آنچه که ممکن است خلاهای ذهنی تان پر می شود، اما شرایط آنطور که پیش بینی می کردید پیش نرفت و این در حالی است که می دانید وقتی دست از مهربانی برمی دارید، چنین گرههایی در زندگیتان بیشتر دیده می شود، پس حالا که مشکل را یافته اید به قولتان عمل کنید و ببینید چطور همه معادلات تغییر می کند!

علت هر شکستی، عمل کردن بدون فکر است • الکس مکنزی

سهراب صفادار



مغولستان: دختر بچه‌ای در کنار شترش در یک جشنواره برفی ایستاده است. این جشنواره محلی که هر سال در زمستان برگزار می‌شود، شامل مسابقه دوی شترها و همچنین زیباترین لباس و تزیینات شترها است. معمولاً هر سال بیش از ۲۰۰ نفر با شترهای خود در این مسابقه شرکت می کنند.



آمریکا: رابرت راسنر، مدیر مجمع دانشمندان اتمی، عقربه دقیقه شمار ساعت موسوم به "ساعت پایان جهان" را حرکت می‌دهد. این ساعت به عنوان نمادی برای هشدار به جهان برای آگاهی از شرایط بد کنونی از جمله اختلافات بین ملتها و بلایای طبیعی و گرم شدن زمین است. این گروه دانشمندان اعلام کردند که جهان امروزی، به اندازه زمان جنگ جهانی دوم خطرناک شده است!



چین: کارگری در حال خشک کردن بالنهای تازه ساخته شده در یک کارخانه تولید این محصولات است. این فانوسها که در جشنهای ملی و مهم چین بکار گرفته می‌شوند برای سال نوی چینی‌ها که آغاز شده است آماده شده‌اند.



اسپانیا: مردم در نمایشگاهی مقابل تابلوی معروف "شب پرستاره" ایستاده‌اند. این نمایشگاه که "زندگی ون گوگ" نام دارد، درباره زندگی و آثار وینسنت ون گوگ است که از سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ خلق کرده است. بیش از ۵۰ نمایشگر با کیفیت بالا و سیستم صوتی فراگیر برای نمایش هر چه زیباتر این آثار بی‌نظیر قرار داده شده‌اند.



کالیفرنیا: ظاهراً حتی در زمستان هم کالیفرنیا از آتش در امان نیست. به تازگی آتش سوزی گسترده‌ای که به "گودال آتش" معروف شده، جنگلهای تپه‌های کالیفرنیا را دربر گرفته است.



بلژیک: آنچه می‌بینید، مردی غرق در دنیایی از رنگ و نخ نیست. بلکه یک طراح به نام "کارل کرستن" است و آنچه اطرافش را گرفته، مجموعه کلاههای بزرگی است که آنها را با پر شترمرغ تزیین کرده است. این کلاهها در یک فستیوال بین المللی خیریّه وابسته به یونسکو توسط افراد شرکت کننده در آن استفاده می‌شود و یکی از محبوب‌ترین و بزرگترین مراسم ملی بلژیک هم محسوب می‌شود.



عاقبت اندیشی

ترانه شکیبا

- می‌بینی زن؟ یک عمر زحمت کشیدیم و بچه بزرگ کردیم تا در چنین روزهایی عصای دستمان باشند، اما حالا که از پا افتاده‌ایم و به آنها احتیاج داریم، حتی یک سراغ هم از ما نمی‌گیرند که ببینند زنده‌ایم یا مرده؟ فقط هر موقع احتیاج به پول پیدا می‌کنند، یادشان می‌افتد که پدر هم دارند و می‌توانند از او پول بگیرند!

فرنگیس در جواب حرف شوهرش گفت:

- نمی‌دانم چرا بچه‌های امروزی این‌قدر بی‌عاطفه شده‌اند. من، پدر به خودم ندیدم و پدرم زود از دنیا رفت، اما تا وقتی مادرم زنده بود، مثل پروانه دور وجودش می‌گشتم، بعد هم که ازدواج کردیم، تا وقتی پدر و مادرت در قید حیات بودند، خودت شاهد بودی که از هیچ خدمتی در حق آنها فروگزار نکردم.

شجاع، لبخند تلخی بر لب آورد:

- خدا از تو راضی باشد. پدر و مادرم همیشه دعایت می‌کردند و...

فرنگیس، دنباله حرف شوهرش را گرفت:

- منظورم این است که ما با پدر و مادرمان آن‌طور رفتار کردیم و حالا بچه‌هایمان با ما این‌طور رفتار می‌کنند، خدا به داد خودشان برسد، فردا آنها چه رفتاری را از بچه‌هایشان خواهند دید؟

شجاع، قطره اشکی را که از گوشه چشمش نیش زده بود، با بند انگشت پاک کرد:

- خدا کند عاقبت به‌خیر شوند و در روزگار پیری، وضعیت من و تو را پیدا نکنند.

فرنگیس و شجاع، بارها وقتی دلشان از روزگار می‌گرفت، از همین حرف‌ها می‌زدند، تا اینکه یک شب، شجاع گفت:

- فکری به سرم زده. حساب کرده‌ام، من ده پانزده سال از تو بزرگترم و احتمال دارد زودتر از تو بمیرم.

- خدا مرا مرگ بدهد که نباشم تا چنان روزی را ببینم. از کجا معلوم که من زودتر از تو نمیرم.

- البته، این هم حرفی است، اما من حساب کردم اگر من زودتر از تو بمیرم، این اولاد ناخلفی که داریم، صبر نمی‌کنند آب کفن من خشک شود، فوری سراغ تو می‌آیند و ارثیه‌شان را طلب می‌کنند. حق هم دارند که چنین توقعی داشته باشند. چون از قدیم گفته‌اند ارثیه پدر از شیر مادر شیرین‌تر است. در آن صورت تو ناچاری این خانه را بفروشی تا سهم‌الارث آنها را بدهی و سر پیری آواره و سرگردان می‌شوی. برای همین، تصمیم گرفته‌ام این خانه را به تو منتقل کنم، که وقتی سرم را زمین گذاشتم خیالم راحت باشد گرفتار حصر وراثت و مطالبه بچه‌هایمان نمی‌شوی!

فرنگیس بغض کرد:

- خدا آن روز را نیاورد که من بی‌تو زنده بمانم. وقتی تو نباشی، می‌خواهم دنیا نباشد. آن موقع خانه به چه دردم می‌خورد؟

شجاع، آن شب و شب‌های بعد، هر چه اصرار کرد، فرنگیس زیر بار انتقال سند نرفت. ناچار، شجاع فکر دیگری به‌سرش زد، نزد یکی از دوستانش رفت که وکیل بود و دغدغه‌اش را با او در میان گذاشت. دوستش پیشنهادی داد که شجاع آن را پسندید، با کمک آن دوست، کارهای قانونی را انجام داد و اسناد مربوطه را نزد دوستش امانت گذاشت و وقتی از این بابت خیالش راحت شد، به فرنگیس گفت:

- کار خودم را کردم.

- چه کاری؟

- اگر روزی من نبودم و بچه‌هایمان طلب ارث کردند، آنها را به هدایت ارجاع بده. فقط همین.

یکی دو سال بعد، شجاع پیمانه عمرش پر شد و همان‌طور که پیش‌بینی کرده بود، پسر و دخترش جدا جدا سراغ فرنگیس رفتند و خواستند تا تکلیف ارثیه پدرشان را روشن کند. فرنگیس در جوابشان گفت، اسناد مالکیت خانه ظاهراً نزد دوست پدرتان هدایت است. پیش او بروید تا تکلیف را روشن کند.

هدایت، وقتی حرف‌های پسر و دختر شجاع را شنید، اسنادی را که شجاع به‌عنوان امانت به‌وی سپرده بود، از گاوصندوق بیرون آورد، به فرزندان شجاع نشان داد و گفت:

- طبق این اسناد، پدرتان در زمان حیات خود، خانه را به نام شما سند زده و باید تشریف ببرید دفترخانه و دفتر را امضا کنید تا سند منتقل شود.

پسرش پرسید: کدام دفترخانه؟

هدایت گفت:

- هنوز عرضم تمام نشده. پدرتان، خانه را با حق عمری مادرتان سند زده است.

- یعنی چه؟

- یعنی تا زمانی که مادرتان زنده است، حق سکونت در آن خانه را دارد. شما حق انتقال و فروش آنرا ندارید

پسر و دختر شجاع زیر چشمی نگاهی به همدیگر انداختند و ساکت ماندند و هدایت زمزمه کرد:

- خدا پدرتان را رحمت کند. فرمایش دیگری هم دارید؟

- نه. عرضی نیست.

پسر و دختر شجاع، با دلخوری خداحافظی کردند و رفتند و هدایت زیر لب زمزمه کرد:

- خدا رحمتت کند که دوراندیشی داشتی و چنین روزی را پیش‌بینی کرده بودی!

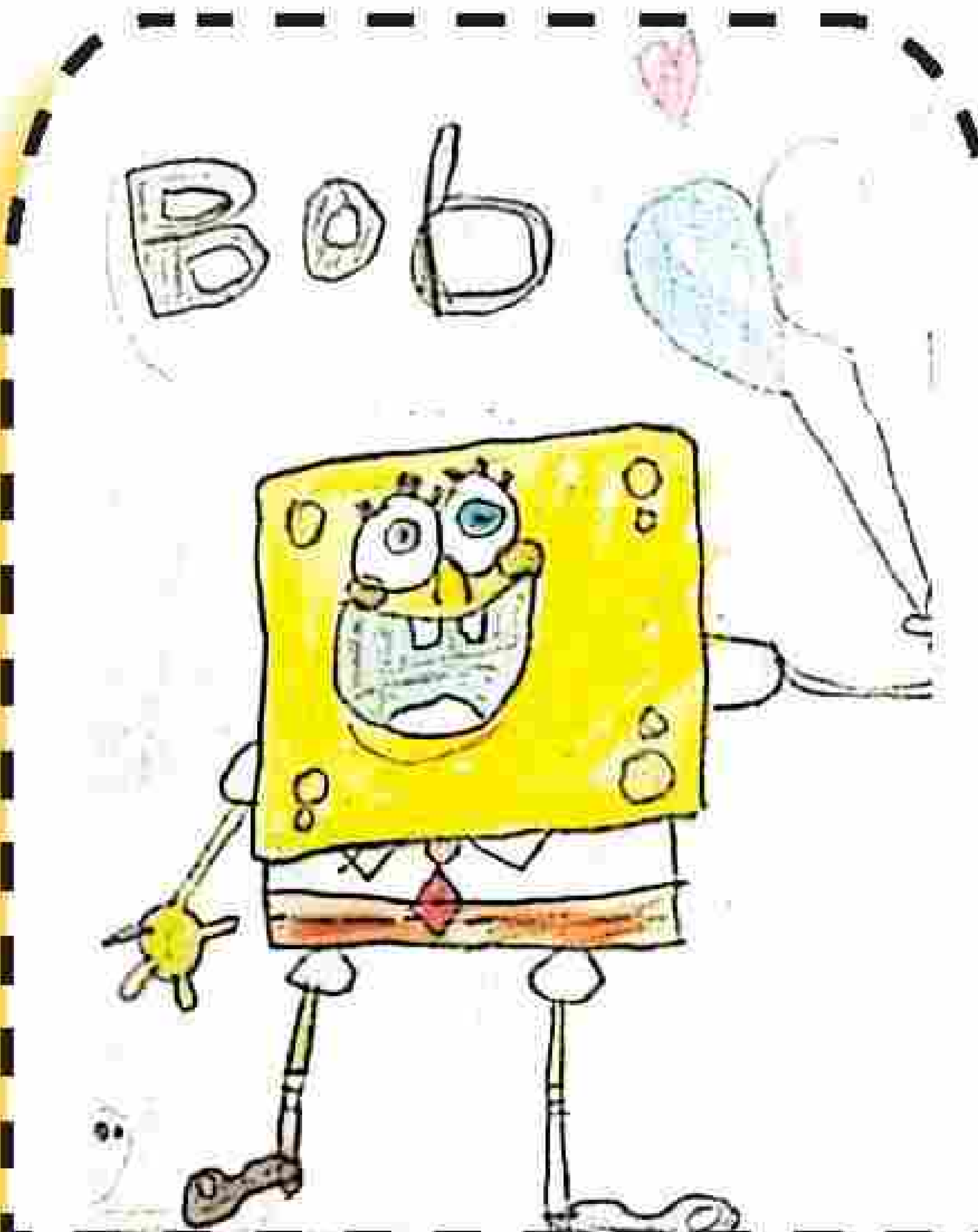


طبق این اسناد، پدرتان در زمان حیات خود، خانه را به نام شما سند زده و باید تشریف ببرید دفترخانه و دفتر را امضا کنید تا سند منتقل شود...

نقاشیهای شما



آرتین پیری ۵ ساله – شهرک جهان نما



ادرین اراد ۶ ساله – سبزوار



مه سیما رحمانی – شیراز



محدثه رامین پور – ساری



زهرا موسی پور ۹ ساله – بردسیر



علی رضایی – اصفهان



آیلین آبشاری ۸ ساله – تهران



ثنا صادق پور ۶ساله –رشت



اردلان اسفندیاری ۷ ساله – تبریز



کیان باقی نژاد



ارشک فولاد



پرهام باقری



با تشکر از مدیر محترم سرکار خانم لشگری ومعلم محترم سرکار خانم کاظمی مهرو دانش اموزان کلاس ۳/۴ دبستان ساجده منطقه ۲۲



www.mci.ir

جوانیت رو کامل کن

فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰